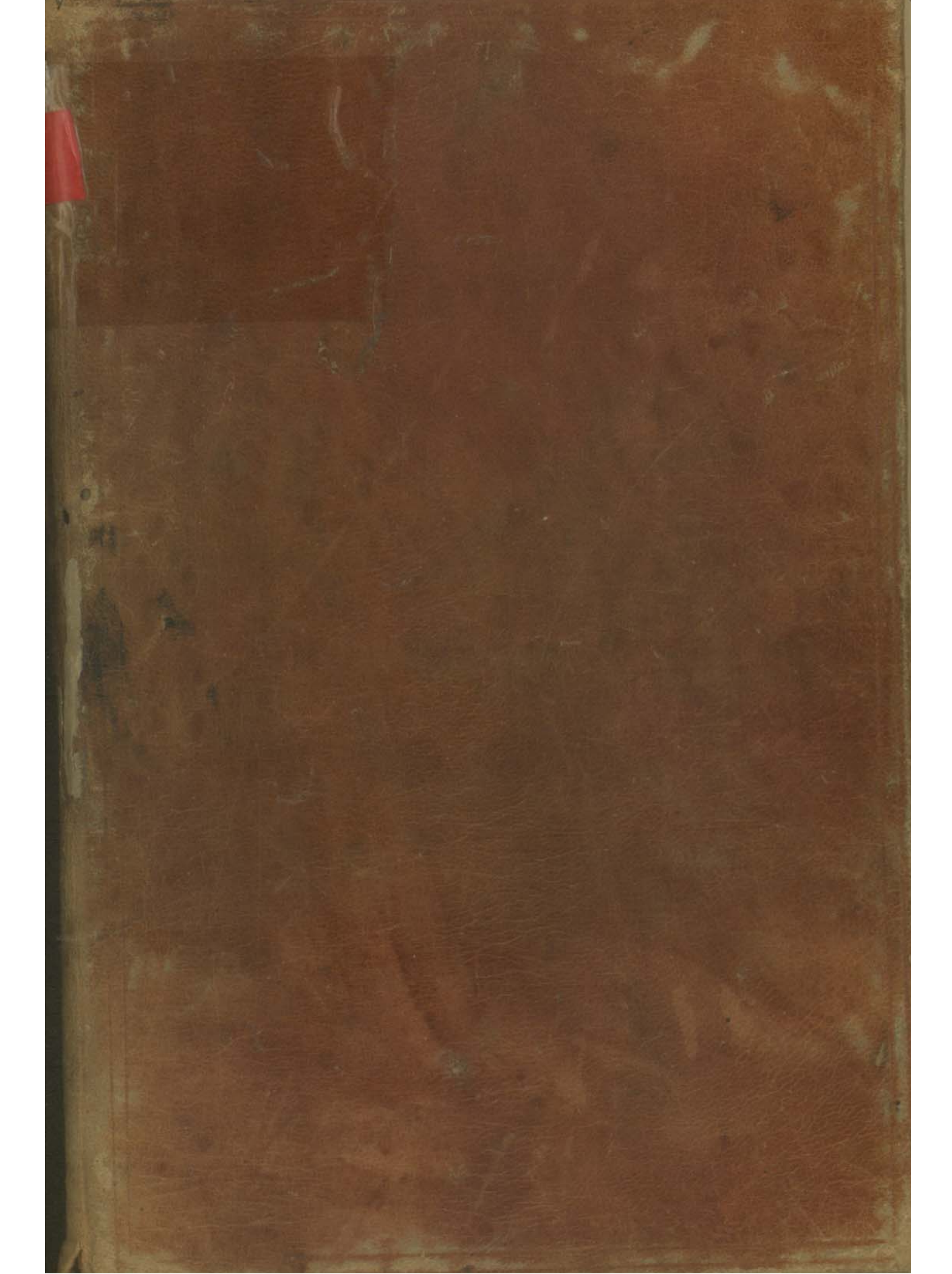
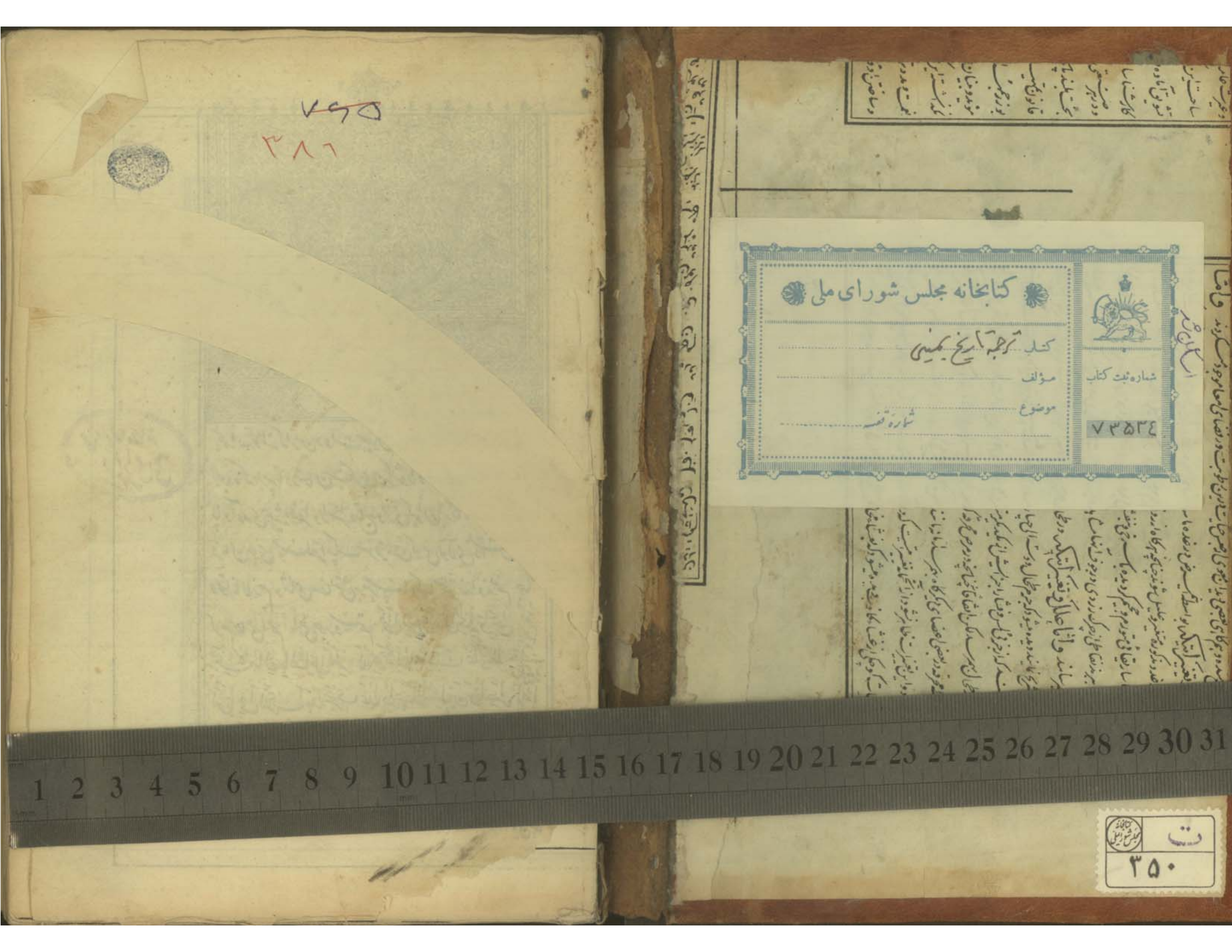
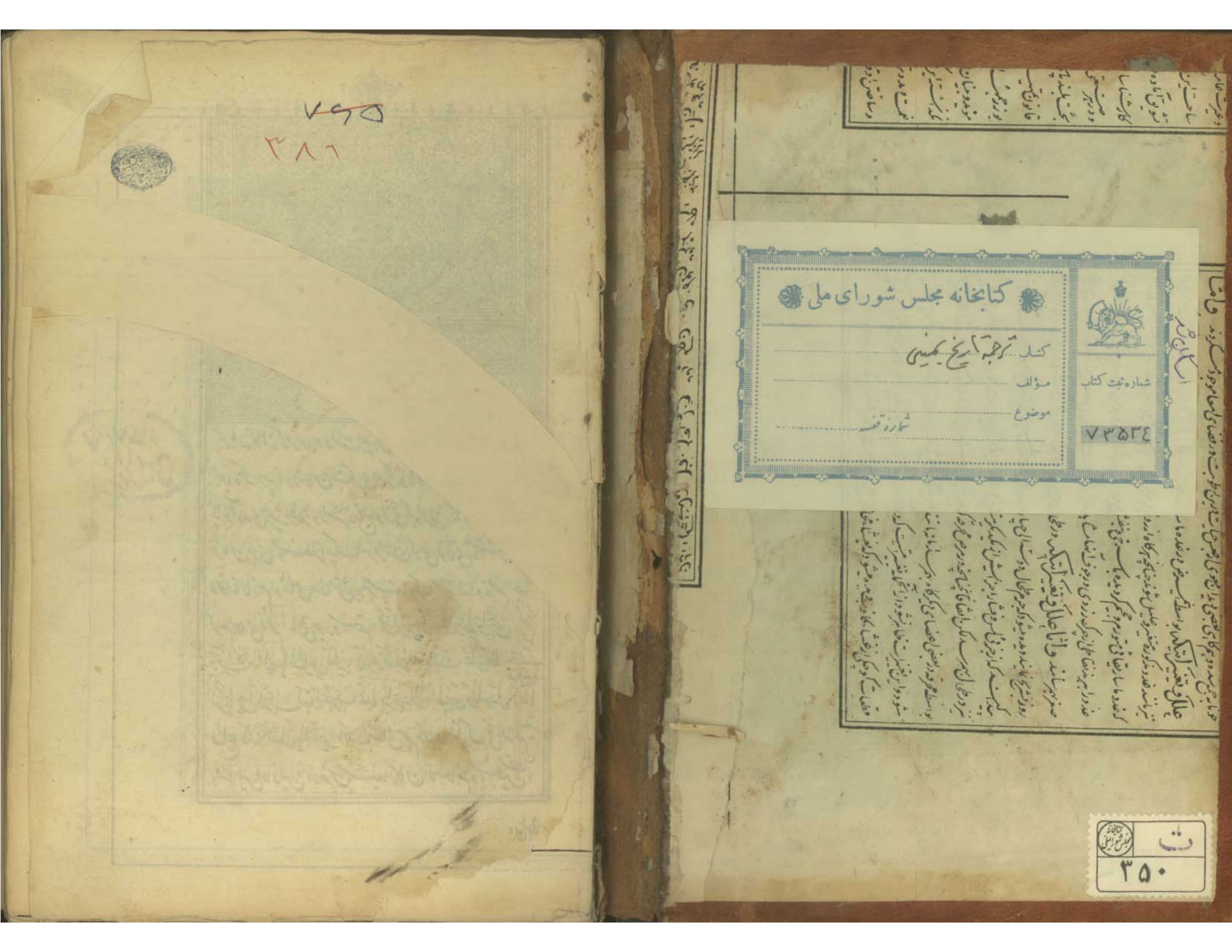




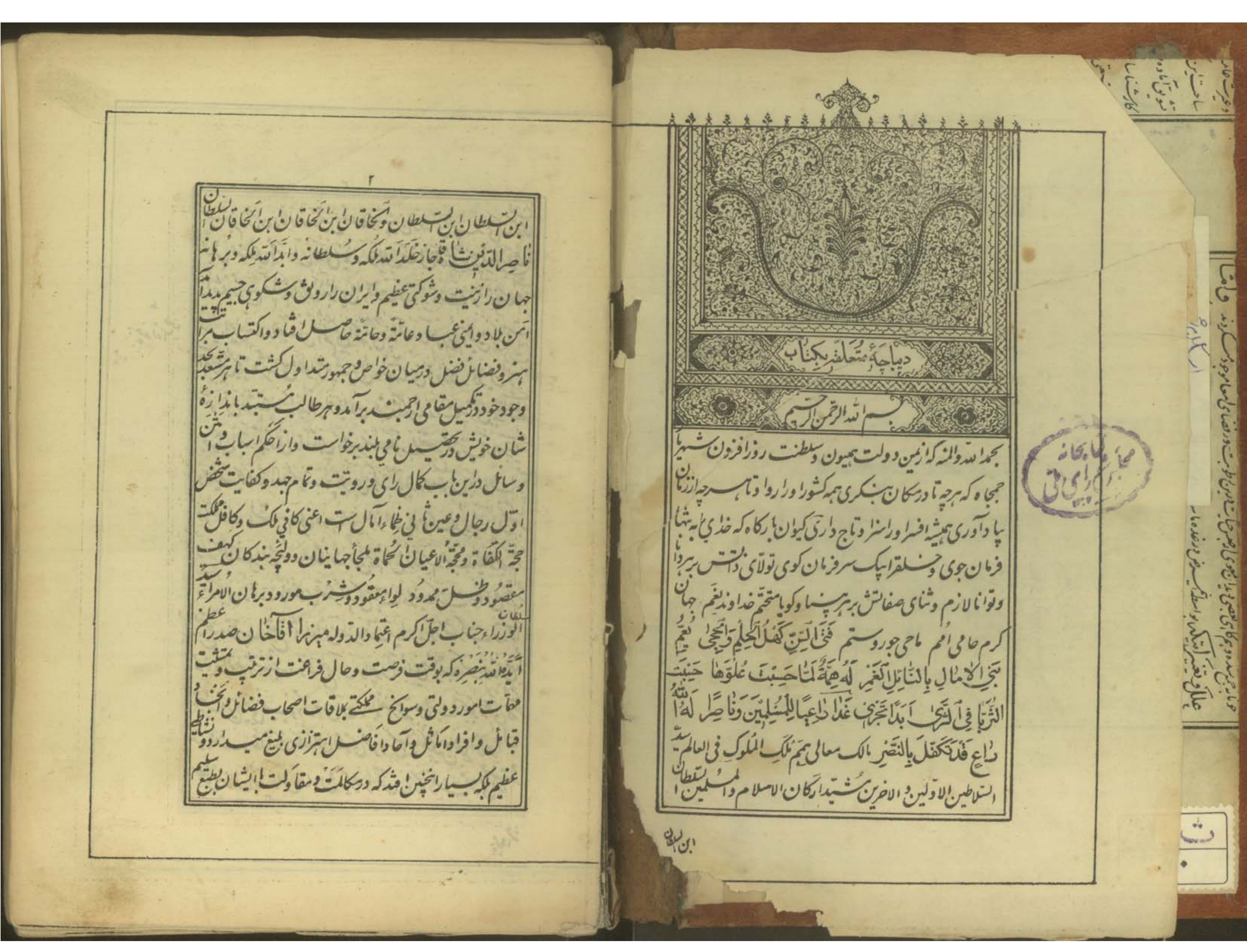
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۷۳۵۳۴
ت
۳۵۰
۳۸۶



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تاریخ یمینی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۷۳۵۳۴
۳۸۶
ت
۳۵۰



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تاریخ یمینی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
73534
ت
۳۵۰
۳۸۶



دیباچهٔ متعلق بکتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بحمد الله والمنه که زمین دولت همیون و سلطنت روزافزون شهریار
جمجاه که هرچه تا درسکان بسکری همه کشور او را روا و تا هرچه از زمان
پادآوری همیشه افسر او را سزا و تاج داری کیوان بارگاه که خدای به شهانا
فرمان جوی و سلقرا یک سرفرمان کوی تولای ذاتش بر بردانا
و توانا لازم و ثنای صفاتش بر هر پنسا و کویا متحتم خداوند نعم جهان
کرم حامی امم ماحی جور و ستم فَتَی السِّنِّ کَهْلُ الْحِلْمِ وَالْحِجی نُعْمُ
مُنْجِحِ الْآمالِ بِالنّائِلِ الْغَمْرِ لَهُ هِمَّةٌ لَمّا حَسِبَتْ عُلُوَّها جَنَبَتِ
الثُّرَیّا فِی الثَّری اَبَداً تَجْری غَداً داعِیاً لِلْمُسْلِمینَ وَناصِراً لَهُ الله
داعٍ فَقَدْ تَکَفَّلَ بِالنَّصْرِ مالک معالی همم ملکِ الملوکِ فی العالم سید
السلاطین الاولین و الاخرین مشید ارکان الاسلام و المسلمین السلطان

ابن السلطان

ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان
ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و ابد الله ملکه و برهانه
جهان را زینت و شوکتی عظیم و ایران را رونق و شکوهی جسیم پدید آمد
امن بلاد و ایمنی عباد عامة و خاصة حاصل افتاد و اکتساب مراتب
هنر و فضائل فضل در میان خواص و جمهور متداول گشت تا هر مستعد بحد
وجود خود در تکمیل مقامی ارجمند برآمد و هر طالب مستبد باندازهٔ
شان خویش در تحصیل نامی بلند برخواست و از احکم اسباب و متن
وسائل درین باب کمال رای و رویت و تمام جهد و کفایت شخص
اول رجال و غیث ظماء آمال است اعنی کافی ملک و کافل مملکت
حجة الکفاة و محجة الاعیان کماة ملجأ جهانیان و ملتجای بندگان کهف
مقصود و ظل ممدود لواء معقود و شرب مورود برهان الامراء و سید
الوزراء جناب اجل اکرم اعتماد الدوله میرزا آقاخان صدر اعظم
ایده الله بنصره که بوقت فرصت و حال فراغت از ترتیب و تمشیت
مهمات امور دولتی و سوانح مملکتی بملاقات اصحاب فضائل و انجاد
قبائل و افراد اماثل و آحاد افاضل اهتزازی بلیغ میدارد و نشاطی
عظیم بلکه بسیار انجمن آید که در مکالمت و مقاولت ایشان بطبع سلیم

مستقیم و ذهن وقاد نقاد تحقیق اصلها و تبیین فرعهای چند می کند که مخالف را
مجال عذری و محل ردی نمیماند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و از جملهٔ مآثر این دولت جاوید مدت و فوائد مکارم ذات
سعید این صدر اجل اعظم یکی آنکه کتبی چند از اساطین اولین و اساتید
آخرین بجهة فرقهای اطوار پیشین و فتنهای روزگار راقدین و تغیرات
احوال و تبدلات ابدال از میان رفته و اگر بندرت چیزی بدست افتادی
مجهول القدر بودی و احدی در تعمیر اسلوب و تصحیح مکتوب آن بر نیامدی
و اینک بحمد الله و المنه هرچه بخواهی از کتب چه در معقول باصناف او و چه
در منقول باقسام وی در هر ناحیتی از نواحی ممالک محروسهٔ ایران بخصوص
دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان از قدیم و جدید موجود است
و ادبای وقت و فضلای عصر همگی همت در ضبط کتب و رسائل و در تعمیر و
تصحیح و ترتیب و تنقیح آثار اوائل مصروف میدارند و از شمار کتب و رسائلی
که نادر الوجود میبود و نسخهٔ صحیح آن را چون عنقای مغرب کس نشان نمیداد
ترجمهٔ تاریخ یمینی میبود که اصل آن را ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی در شرح
مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتکین و مجملا از احوال
بعضی از آل بویه و آل سامان و دیگر امرای آن روزگار بلغت تازی ساخته و

چند از اساطین

پرداخته

پرداخته در کمال فصاحت و بلاغت و متانت و رزانت و این ترجمه را
ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی بروزگار رقبهٔ اتابکان
آذربایجان و پسرکان اتابک محمد ایلدگز چنانچه خود در اول ترجمه بیان میکند
بزبان فارسی باسلوبی بغایت فصیح و مرغوب و بنهایت بلیغ و مطبوع
در آورده و از این کتاب در این ایام سعادت فرجام بدار الخلافه حفظها الله
عن البلاء و الآفة نسخهای متعدد اندر است لکن صحیح و بی غلط نادر است
لهذا بندهٔ درگاه همیون شید الله ارکانه بهاء الدوله بهمن میرزا
بن فتحعلی شاه قاجار انار الله برهانه بعد از تقدیم شرائط آستان بوسی
در ایام معلومات و ادای وظائف دعاگوئی بساعات معدودات
غالبا بمطالعهٔ کتب تواریخ و رسائل اسمار و اخبار اشتغال می‌یافت و
بمصاحبت و محاورت جناب افاضت مآب علام فهام محقق کامل عارف
و مدقق فاضل واقف مولانا حبیب الدین محمد جرفادقانی استیمان می
جست و از جذوات فضائل و آداب او مقتبس میشد تا بوقتی از شهور
سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری که دو سه نسخهٔ معتبر از این ترجمه
با شرح منشی که بر اصل یمینی متعلق است با دیگر کتبی چند از لغت فارسی
و عربی موجود آمد از آنجناب التماس کردم و توقع نمودم که این ترجمه را

بگاه فراغت از مشاغل و وظایف خویش تصحیح نماید و لغات غریبه و عبارات مشکله او را بتنقیح مفسر سازد و اشعار تازی او را بنشان اعراب و بیان املا مبین کند و هم آن رساله را که ابو النضر عتبی در آخر کتاب خود در مرثیت نصر بن سبکتگین انشا کرده و مترجم مشار الیه وی را ترجمه ننموده مترجم سازد تا باخر این ترجمه ملحق آید ملتمس را بقبول و تسلیم را موصول نمود و الحق کمال سعی و اهتمام را در باب آن مرعی داشته تا کتابی سراپا درست از میان برآمد که محل اعتماد فضلاء وقت و موقع اعتبار ادبای روزگار گردید و بتاریخ شهور سال یکهزار و دویست و هفتاد و دو بدار الطباعه فرستادم که مجلداتی چند از آن مطبوع افتد تا این نسخه نیز از یمن دولت اعلیحضرت شهریاری خلد الله ملکه در بلاد ایران و سایر امصار و دیار بوجه صحیح و معتبر مشتهر باشد و الله هو الموفق و المعین

سنه ۱۲۷۲

کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوارترین چیزی که زبان گوینده بدان مشغوف باشد و عنان جوینده بدان معطوف حمد و ثنای باری جلّت قدرته و علت کلمته است که آدمیرا بزینت عقل و فضیلت فضل مخصوص کردانید و ظاهر او را بجمال صورت و کمال هیئت بیاراست و باطن او را بنور معرفت مزین و منور کردانید و سعادت هدایت ارزانی داشت تا بنظر صائب و فکر ثاقب در عجائب قدرت و غرائب فطرت نظر کرد و بدانست که این صحف آبگون که باعشار ثواقب ملوّنست و این سراپرده بوقلمون که بانوار کواکب مزین بی رافعی حکیم و صانعی قدیم صورت پذیر نیست و این بساط اخضر که مرصع است بجواهر ازهار و این بسیط اغبر

که ملمع است بمفاجر انهار بی قادری دانا و مقدری توانا ممکن نیست و بر وجود خویش که عالم صغیر است اندیشه کماشت که این نقش که نکاشت و از ناچیز بچیز چیز که آورد و در ظلمت رحم تفاصیل اجزاء و تقاسیم اعضای او که کرد و قالب منظم او را بشعلهٔ حیوة روشن که کردانید و لمعهٔ از فیض نور بجراست اساس و ایالت خطهٔ وجود او که بازداشت و چون تخمیر طینت و تدبیر بنیت او باتمام رسید و هنکام رحلت و میعاد نهضت بفضای صحرا نزدیک شد پیش او نزلی لایق بنهاد و موافق میعاد او بمجاری پستان حاضنه فرستاد و هر یک را از ملاذ و شهوات دنیا برابطهٔ متین در جزوی از اجزای او ببست و هر عضوی از اعضای او را سبب اشتغال و استمتاع وی کردانید تا بحدت بصر از الوان و اکوان و منتزهات تمتع می یابد و بحس سمع از اصوات و زمزمهٔ حیوانات با خبر میشود و بجاسهٔ ذوق بانواع مطعوم و مشروب التذاذ می کند و بقوت ناطقه از اسرار و ارادات خویش باز خبر میدهد و وزیری بصیر و قهرمانی چنین از عالم عقل کل بکفایت مهمات و ترتیب معاش و معاد او بازداشت تا منهاج منافع و مضار پیش چشم او روشن میدارد و درسی از معرفت مصالح و مفاسد بر لوح تفکر او مینویسد هذا خلق الله فاروني

ماذا خلق الذین من دونه بل الظالمون فی ضلال مبین پس درود
بر روان مقدس و روضهٔ زاهره و تربت طاهرهٔ محمد مصطفی مجتبی خاتم
النبیین و قائد الغر المحجلین باد که بصبح رسالت صحن گیتی را از ظلمت
ضلالت پاک گردانید و آینهٔ زنگ آلود دلها را بمصقل هدایت جلاء داد
و خلق را از شرک برهانید صد هزار رحمت و رضوان و تحیت و
سلام بر ذات معظم و عترت طاهره و اهل بیت او که مصابیح انوار و مفاتیح
اسرارند و اشیاع و اتباع و اصحاب و احزاب او باد درودی که اذیال
ان بیمن نسیم خلد معطر باشد و اطناب آن بمسامیر اوتاد خلود مستحکم
همی گوید بندهٔ مخلص دعاگوی قدیم ابو الشرف ناصح بن ظفر بن
سعد المنشی الجرفادقانی تولاه الله فی دینه ودنیاه که چون ایزد تعالی
خطهٔ عراق بلکه جملهٔ آفاق را بیمن رای و رویت و فر اقبال و دولت و
علو رتب و سمو بسطت و نفاذ اوامر و نواهی و کمال اسباب پادشاهی
پادشاه عادل عالم مؤید مظفر منصور مجاهد مرابط جمال الدولة والدین
ناصر الاسلام والمسلمین ملک الامراء فی العالمین الغ بیک آی
ابه اعلی الله امره و رفع قدره و اعز نصره بیاراست و بخصایص
انصاف و معدلت و بسط جناح رافت و رحمت بر ضعفای رعیت و

افاضت احسان و انعام بر خاص و عام و افادت الطاف کرم
و اصناف نعم بر وضیع و شریف مخصوص گردانید و ایام و ساعات
او رهینهٔ تأسیس قواعد خیرات و تأکید معاقد قربات و حرص بر بذل
کرائم اموال و نفایس ذخائر در وجوه مبرات و صدقات و بناء ارباط
و قناطر و مساجد و منابر ساحث و در عهدی که موسم جور و زمان
ظلم بود عرصهٔ حمیت و حمایت و کنف عنایت و رعایت او ملجاء ضعفا
و موئل فقراء و پناه ستم رسیدگان و دولتخانهٔ مظلومان شد تا هر کجا کسیرا
پای از مزلهٔ اخطار زائل میشد دست در عروة الوثقای اهتمام [illegible]
همایون او میزد و بعصمت جوار و ذمت زنهار او تمسک میجست و هر کرا
از منجوق کمان زمان تیر نکبتی بسر رسید نکایت جراحت خویش را بمرهم
رافت و رحمت او معالجه میکرد و هر که را انیاب نوائب بسموم هموم
خسته میکرد بتریاق اشفاق او تداوی میساخت و از بدو شهور
سنه اثنتین و ثمانین و خمسمائه که نوبت سلطنت آل سلجوق در عراق
بپایان رسید و ملک معظم اتابک اعظم محمد بن الاتابک السعید شمس الدولة
والدین ایلدگز قدس الله روحهما که عماد آن مملکت و نظام الدولت
و راعی رعیت و حامی همه بود بستهٔ دام اجل شد و ملک را از درج و

نگوه و زینت و رای و رویت و قهر و قوت و هیبت و سیاست خویش
عاطل گذاشت و کار عراق متزلزل و مضطرب گشت و شیاطین
اتراک از شیشهٔ ضبط بیرون افتادند و قرب صد غلام از ممالیک
کبار او که هر یک عفریتی از عفاریت انس و فرعونی از طواغیت بشر
بودند پای از جادهٔ راستی بیرون نهادند و هر یک طمع در ملک عراق
مستحکم کرد و در طرفی بقلعهٔ متشظر گردید و راه اهل عیث و فساد
باز داد و نقاش قدر این بیتها را بر لوح خاطر او نقش بست شعر
رِیَاسَةٌ بَاضَ فِی رَأسِی وَسَاوِسُهَا تَدُورُ فِیهِ وَلَکِنّی اُدَارِیهِ
نظم در سرداری که بر سر افسرداری اندر سر آشوبی
که در سرداری و بعضی بر خانهٔ موالی خویش خروج کردند و بمعاندهٔ
آن دولت التجا ساختند و تشویش و فتنه و فساد و تفرق کلمه
گراییدند و قرب بیست سال مدد این فتنه و مادّهٔ این محنت در
تزاید بود تا خانهای قدیم برفت و در هیچ بیتی بنیان نماند و اهل مکنت
بفقر و فاقه ممتحن گشتند و درویشان بفناء رسیدند و املاک
هلاک شد و ضیاع بضیاع رسید و اهل حرث و زرع متفرق
گشتند و اماکن و مساکن ایشان مأوای وحوش و سباع شد و این

پادشاه

پادشاه عادل که دایم عمرش باد در ایام مناطحهٔ ایشان پای در دامن
وقار کشید و بجرو شه فرزین که فروزین جهان است متمکن شد و بقدمی
راسخ و عزمی ثابت در هواداری و حفظ خاندان کریم اتابکی تعصب نمود
و حق گزاری کرد و با هیچ متقلب در نساخت و بر چند فرزه که در بید
دیوان او بود قناعت کرد و دانست که همه بستهٔ ضلال و خستهٔ
نکال خواهند شد تا بمدتی نزدیک عرصهٔ دولت از مزاحمت ایشان
خالی ماند بعضی در دام طمع گرفتار خود دمار گشتند و برخی نشانهٔ تیر دعای
مظلومان شدند و قومی در هاویهٔ کفران و عصیان و ولی نعمت اسیر
خذلان و ادبار ماندند تا خاقان اعظم پادشاه معظم شمس الدولة
والدین نصرة الاسلام والمسلمین ملک ملوک الشرق والغرب
غازی بیک ایدغمش حرس الله جلاله و ضاعف اقباله
که نایب احدّ و رکن اشدّ دولت بو عماد و عمدهٔ ملک بخطبهٔ کریمهٔ از آن
این پادشاه که زبدهٔ ترک و زبیدهٔ ملک است استعداد نمود و بوسیلت
این وصلت اطناب اقبال و دولت خویش باوتاد ثبات مستحکم گردانید
و بیمن مصاهرت و معاضدت رای و رویت او مزاحمان ملک را
جواب باز داد و مشارکت و مشابکت یک بکر خانهٔ خواجه زاده

خوبش خداوند عالم سلطان اعظم نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین ابوبکر بن الاتابک الاعظم ابی جعفر محمد بن الاتابک السعید ابی [illegible] ایلدکز خلد الله سلطانه واعلی شأنه برجای بداشت شد و لشکر شام وارمن و دیار بکر و خراسان و خوارزم و دیگر مواضع که چشم بر دیار و امصار عراق نهاده بودند و گردن طمع باز کرده بشفار باز گرفته شد و شرعهٔ ممالک از شوائب کدورت صافی شد و از هیبت شمشیر این دو پادشاه نامدار در اقاصی و ادانی جهان گرگ از تعرض آهو تبرا نمود و طیهو بدست باز تولا ساخت و چشم فتنه در حجاب نوشین شد و دیدهٔ داد و عدل بیدار گشت و بساط امن و امان گسترده شد

نظم

در عهد تو شیر قصد آهو نکند \\ با مور ضعیف باز زور نکند

در دور تو باز اگرچه بیمار شود \\ از بیم تو آرزوی طیهو نکند

وامروز بحمد الله والمنة باقبال این دو سردار کامکار و دو پادشاه فرمان روا اساس عدل و انصاف موضوعست و رسم بدعت و جور مرفوع و مدفوع حق تعالی ایشانرا سالهای نامتناهی از دولت و پادشاهی تمتع دهاد و سایهٔ معدلت ایشان از ضعفای رعیت بنده مدام دارد مصرع رحم الله عبدا قال آمینا

دکلم

وبحکم آنکه این خطهٔ مختصر که مسقط الرأس این ضعیفست در تصرف دیوان این پادشاه بود و من ایالت و حسن کفایت او مشرف و مستبشر اوقات و معظم سال این جایگاه مقام سفر مود و بمنتزهات سکان و صحاری این بقعه میل میمود بنوبتی که اتفاق قدوم رکاب میمون افتاد بر خاطر گذشت که لا خیل عندک تهدیها ولا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال جائی که سلیمان ملک بسزد که اگر چون مور کمر خدمت بندم و بدین خط چون پای ملخ جزوی چند نویسم و در آن طرفی از اخبار و اسمار ملوک و تواریخ پادشاهان درج کنم و بحضرت عالی تحفه برم تا در اوقات فراغ و ساعات خلوت باستماع آن استیناسی فرماید و از تقلب احوال و تبدل ابدال اعتباری گیرد و درین باب الصاحب العادل مؤید منصور موفق مهذب الدین جمال الاسلام والمسلمین سید الوزرا الکرام فی العالمین العالم ابو القاسم علی بن الحسن بن محمد بن ابی حنیفة حرس الله جلاله وادام اقباله که آصف ملک و دستور دولت بود مشورت کردم و اجازت خواستم اهتزاز تمام فرمود و اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی

مفید است و با قلت اجزاء و خفت حجم مشتمل است بر شرح مواقف و مقامات سلطان غازی محمود بن سبکتگین رحمه الله و برخی از احوال آل سامان و نبذی از ایام آل بویه و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امرای اطراف هم بعضی را متضمن است صواب آن است که از آن عبارتی که با فهام نزدیک باشد و ترک و تازی را در ادراک آن اشتراک باشد نقل کنی و از اسلوب کتاب فاتر نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمائی و بالفاظی مستبشع و لغات غریب تمسک نسازی و به بداهت خاطر و سخاوت طبع دست و همت قناعت نمائی تا من بمساعدت این عروس قیام نمایم و زفاف این بضاعت پیش امیر با تدبیر بکار کنم و دو نوع از انواع فوائد ازین کتاب روی نماید یکی آنکه این پادشاه که تا ابد باقی باد چون در احوال و اطوار اسلاف ملوک و سلاطین و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کمال کامکاری و فرمانروائی ایشان نگرد و بداند که بتصاریف ایام و تغاییر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و حال همه بزوال رسید و از ایشان جز نیک نامی و خیرات و مبرات و آیین داد و بخشش و بخشایش باز نماند بصیرت او در امضای این معانی ثابت تر

گردد و رغبت او در تقدیم این ابواب صادق تر شود دوم آنکه قدر اهل هنر بشناسد و بداند که پادشاهان دفائن جهان و ذخائر عالم بر اهل شمشیر صرف کردند و بندگانرا ببهای گران در تحت رق و ملک آوردند و ایشانرا در ملک جهان مشارک و مساهم گردانیدند و هیچکس از ایشان پیش از مدت حیوة وفا ننمود و بعد از انقضای عمر بکاری نیامد و دبیری پنج تا کاغذ و قرصی مداد که دو درم سیم سیاه ارزد ذکر ایشان بر صفحه ایام نگاشت و داغ ایشان بر پیشانی روزگار بنهاد و نام ایشان تا ابد مؤبد و مخلد گردانید و بطون دفاتر و متون صحائف بذکر ایام و اقوال و افعال ایشان آراسته کرد و قرب سیصد سال گذشت تا از محامد محمود بن سبکتگین داستان میزنند و از مفاخر و مآثر آل بویه باز میگویند شعر

لَوْلَا جَرِيرٌ وَالْفَرَزْدَقُ لَمْ يَكُنْ ذِكْرٌ جَمِيلٌ مِنْ بَنِي مَرْوَانِ
وَمُلُوكُ غَسَّانٍ تَفَانَوْا غَيْرَ مَا قَدْ قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَسَّانِ

و ذکر محامد سلجوقیان که مملکت این دو پادشاه قطره از اقطار ممالک ایشان و حکم این دو سردار قطره بود از دریای پادشاهی ایشان تا نه بس مدتی سپری خواهد شد و نام ایشان

زجر اید خاطر محو خواهد گشت و چون در ایام ایشان اهل هنر حظی
نیافته اند و بشرح حالات و ذکر مقامات و غزوات ایشان اعتنائی
ننموده اند کس از ایشان یاد نیاورد و از معالی و مساعی ایشان
یادگاری نماند این اشارت از صاحب عادل عز نصره قبول کردم
و مثال او را امتثال نمودم و این جمله را بسوابق ایادی و عواطف
و سوالف عوائد و عوارف که در مدت عمر از ساحت جلال و سدهٔ
انعام و افضال او یافته ام مضاف کردم و بنقل این کتاب از تازی
بپارسی مشغول شدم فی ربیع الآخر سنه ثلث و ستمائة و اهل خبرت
و معرفت دانند که در لغت عجم مجال زیادت تا نفث نیست و ابو نصر
عتبی رحمه الله در تقریر و تحریر این کتاب سحر حلال نموده است و بدایع
اعجاز ظاهر کرده و اگر کسی از اوج آن فصاحت و رقت آن
عبارت و جزالت آن لفظ در حضیض این ترجمه و رکاکت این کلمه
خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد و من ضعیف در موقف
قصور و تقصیر واقفم و در منزل عجز و تحیر متوقف و بقلت بضاعت
و قصور صناعت معترف اما عذر از دو وجه ظاهر است اول آنکه
نخواسته ام که بتکلف و تشوق مقاصد و معانی کتاب در حجاب اشتباه

بماند

بماند و هر فهم بدان نرسد دوم آنکه عرصهٔ عربیت فسحتی تمام دارد
و اگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم و نثر تازی مطالعت
کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید و عیار این کلمات را صلاحی
و عوار این ترهات را اصلاحی ظاهر گردد و معلوم شود که
اگر چه کودن پارسیم حرون است مرکب تازیم خوش روانست
و اگر چه کسوت مهلهل عجمیه ام خلق است حلهٔ مفوف عربیتم نیک نوست
و اگر در زمان آل سامان و ایام آل بویه روز بازار فضل و فضائل
بود و غواصان ادب و هنر در دریای مروت و فتوت ایشان
درهای ثمین و جوهرهای نفیس می یافتند و از روضهٔ ایادی
و عوارف ایشان مرتعی خصیب و مربعی انیق داشتند و
بصلتهای جزیل و تشریفات جمیل محظی میشدند و در ریاض نعم
ایشان چون عندلیب نوای خوش میزدند یا چون هزار بر کنار
گلزار ترنمی بنوا میکردند بدیع نبود امروز که بازار قبول فضل
راکد است و آتش غیرت اکابر خامد و فضل فضول و مردم
از اهل علم ملول و درخت صناعت نامثمر اگر نه این حشاشهٔ
مکرمت و بقیهٔ اکابر و اکارم صاحب عادل سید الوزراء

اطال الله اعمار المعالی بطول بقائه منزوران را دل‌ها زنده
وبرواج کار رونق بازار ایشان اهتزازی میسر شود رقم سواد
بر بیاض کشیدن حرام بودی والتفات بمخازن کتب محظوظ
گشتی واین ضعیف را در ثناء واطراء این حضرت حقنا الله
باجلال قرب ده هزار بیت نظم است که اکثر آن در مجموعه
که بروضة الحزن مشهور است مسطور است وبعضی در مجلدی دیگر که بشعلة القا
موسوم است مرقوم وبوقتی در تهنیت قدوم مبارکش قصیده انشا
کرده آمده است تضمین کرده شد ووثوق بکمال کرم ومکارم شیم مولوی
صاحب کبیر سید الوزراء ادام الله تعالی معالیه حاصل است که رقم تجاوز
برین هفوات وعثرات فرماید کشید وذیل عفو ومغفرت براین
زلات ومزلات فرماید پوشید القصیدة العراقیة لقد ترکت ربع
القلوب خرابا مها ضربت بالاجزعین قبابا یثمن بها سحابا
فلما وردنها کفاهن جفنی ان یثمن سحابا عذاب الثنایا
ان تبتسمن عن رضا فان هاجهن العتب کن عذابا وما
طیب انفاس الصبا عنبراته تضمخ من انفاسهن قطابا ولا
عبق التفاح الا لانه تعلل من افواههن رضابا ورق

نیم

نیم الفجر منهن حیثما تشرن وصیفا او اجلن سخابا عجزن نقابا
کی تصن ملاحة فضاعفن ملحا اذ عجزن نقابا تری کل
ممدود التراد وحوله کعوب رماح یختمن کعابا بکل حمی
الانف یصرف نابه اذا احد من بین العشیرة نابا شدید
کجلمود الصفا غیر انه اذا ما اذابته الحفیظة ذابا محجبة من دون
مصرع الردی فصار لها دون الحجاب حجابا هم ذهبوا فاستوحش
القلب بعدهم فاثر بعد الذاهبین ذهابا فکیف سلوی عنهم
بعد ما اری الیهم سهو لاجة وظرابا وقد کنت لا ارضی بعیشی
وان عدا مرا لبعد ما بین الاحبة قابا ذرونی فانی کلما هبت
الصبا صبوت فلا ارضی بان اتصابا ابی صدق ودی
الوزیر یکلفنی من الحب شیئا ادعیه کذابا ابی القاسم
المرتجی علی آل هاشم خلائق منهم مرة وعذابا قصیده را تمام
بنا ورد چه هر که مطالعه فرماید از یک بیت غزارت فضل گوینده
وجزالت لفظ ودقت معنی محقق ومصور گردد وحاجت باطناب و
اسهاب نبخشد واگر در شرح معالی ومعانی ذات معظم این خواجه
مکرم ووزیر بی نظیر که بدان ممتاز است نطق رود باستغراق

اوراق

اوراق بیان نرسد و بهیچ اطناب و اسهاب اشکال آن ملکه
شرح جزوی از اجزای آن مقرر نگردد و درین ایام که قحط سال
فضل و فضائل است و روزگار رجانی بر حقد اهل آداب و ارباب
هنر کمر بسته و کوکب اصحاب صناعت در مهاوی هبوط منزل
گشته و جهل استیلا یافته کمال فضل و علو همت و سعت صدر و غزارت
بحر و یمن نقیبت و صدق لهجت و شرف ابوت و اتساع عرصهٔ فتوت
و رزانت قدر و سجاحت خلق و اریحیت طبع و خصائص کرم و مکارم
و محاسن شیم این صدر فاضل مفضل و این خواجه مقبول مقبل عذر
خواه روزگار و عیب پوش ایام آمده است و اهل تمیز در هواجر این
حرقت و لهایب این مشقت در ظل ظلیل او اکتنان ساخته اند و بر
حرز حریز و حصن حصین اهتمام او گریخته و لمحه‌ای از محاسن ذات او
آنست که در تواریخ و انساب و احوال امم و مواقف و مغازی
ملوک عرب و عجم و شعب آن خوضی تمام فرموده است و در این فن
متبحر و زبان گشته و بر تصاریف احداث واقف شده و رای او
بممارست این فن متانت یافته و بتجارب ایام مرتاض شده
و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه روشن گشته که عکس اسرار و غوامض

افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعلهٔ آفتاب پیش
او واضح و لایح باشد بیت ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
وی همت تو حاصل امسال داده پار قادر بحکم بر همه کس آسمان
صفت فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار ور ابر اگر ز دست تو
یک خاصیت نهد دست تهی برون نجهد هرگز از بخار و دیگر
خصلتی از خصائل حمیده و خصائص پسندیدهٔ او آنست که لمحهٔ البصر
از عمر او که امداد آن باستداد روزگار متصل باد ضایع نماند و اگر چه معظم
اوقات او بحفظ مهمات ملک و مصالح مسلمانان مصروف باشد و
چون لحظهٔ فراغی یابد بمطالعهٔ کتب و مجالست فضلا و مؤانست حکماء و
بحث از دقایق علم و نکت حکمت و معرفت قوانین علوم ادیان
و ابدان استیناس جوید و ایام و انفاس بدان مستغرق دارد
و اگر دعوی کنم که مقوس حیز فلک بر چنین صدری سایه نفکنده است
و در ربع مسکون در مربع مسند وزارت چنان وزیری ننشست
ببلاغات بیان و شهادات عیان مثبت شود و بدلائل متین و
حجتهای مبرهن مسجل گردد عربیه وَلَوِ ادَّعَی أَنْ لَیْسَ
فِي النَّاسِ مِثْلُهُ فَلَا تُنْكِرُوا أَوْ كَذِّبُونِ بِوَاحِدِ و هر کس که

بکاشان که مقرّ عزّ و مطلع سعادت و منشأ سیادت اوست رسیده
باشد و مبانی خیرات و مجاری صدقات او دیده و خانقاه و مخا
کتب و آن ذخایر ذخائر و غرائب رغائب و قناطیر دفاتر و
نفایس سفاین و اعلاق اوراق که آن جایگاه جمع است مشاهده کرده
و بردار المرضی و داروهای ثمین و انواع ادویه و معاجین و تفرقهٔ آن بر
فقراء و مساکین اطلاع یافته داند که علوّ همّت بر ابواب خیر و تحصیل
علم و اهتمام بانواع هنر تا چه حدّ بوده است و بر قدرت باری
تعالی استدلال کند که جهانی در جوانی و عالمی در عالمی و بشری در سری
و بحری در بحری تعبیه تواند کرد شعر لَیْسَ مِنَ اللهِ
بِمُسْتَنْکَرٍ اَنْ یَجْمَعَ الْعَالَمَ فِی وَاحِدٍ لاجرم بیمن نقیبت و برکت
نصیحت او پادشاه عادل صلاح عالم الغ باربک اعز الله انصاره
روزگار دراز در فرمان روایی و کامکاری و فراغ و رفاهیت
گذشت و ملک پادشاهی برخورداری و تمتع یافت و امید بندگان
چنان است که هنوز در مستقبل جوانی و عنفوان اقبال و ریعان
عمر و فاتحهٔ امر است و حظّ او فر و نصیب اکثر از عمر و ملک و کامرانی
و فرمان دهی باقی است سالهای دراز اعزّه و اولاد و اشبال

او که قرّة العین ملک و جگر گوشهٔ دولتست در ظلّ ظلیل و سایهٔ لوای
میمون او روزگار گذرانند و حکم رانند و جهان گیرند و تا ابد
صدر وزارت و منصب ملک او بدین صدر کبیر و یگانهٔ زمانه و
آفتاب مکرمت و دریای موهبت و عالم عقل و جهان کرم و
فضل منوّر و مزیّن باد انشاء الله تعالی اَطَالَ اللهُ اَعْمَارَ الْمَعَالِی
وَذٰلِكَ اَنْ یَطُوْلَ لَهُ الْبَقَاءُ اکنون بر سر مقصود آییم و بر حمت
کتاب آغاز کنیم بِعَوْنِ اللهِ وَتَوْفِیْقِهٖ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْمُعِیْن

ذکر امیر ناصر الدین سبکتگین و مبدأ کار او

امیر ناصر الدین سبکتگین غلامی بود ترک نژاد مخصوص بفیض الهی
آراسته بآیین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر
عنف گاه بخشش چون ابر همه کرم و لطف هنگام داد چون
باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و
شریف بهمّت چون دریا که در روش از کاهش نیندیشد
و در تهوّر چون سیل که از شیب و فراز نپرهیزد و رای او در ظلمت
حوادث چون ستاره رهنمای تیغ او در مفاصل عدو
چون قضا کارگر گشتی آثار نجابت و شهامت در شمائل او

روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا
ابو الحسین خازن گفت امیر ناصر الدین در عهد سلطنت منصور بن
نوح سامانی با ابو اسحق بن البتکین که صاحب جیش خراسان بود
بخدمت تخت او رسید بنجارا موسوم بحجابت او و مدار کار و حل
و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بدو مفوض بود و ارکان دولت
و اعضاد آن حضرت بتقدم او در کفایت و کیاست معترف و از
انوار عنایت و هدایت او در تصاریف امور ملک مقتبس و مغترف
چون ابو اسحق ابن البتکین را بغزنه فرستادند و ایالت آن
نواحی بدو باز بستند زمام ترتیب و تدبیر آن اشغال و تقریر آن
اعمال بر رای رزین و اندیشهٔ صایب و فکر ثاقب ناصر الدین
سپردند و چون ابو اسحق بغزنه رسید بمدتی نزدیک سپری شد
و دعوت حق را اجابت کرد و در دودمان او کسی نبود که شایستگی
پادشاهی داشتی انصار و اعوان و ازادگان و بندهٔ او محتاج گشتند
بکسی که سرداری ایشان را مترشح باشد و هر کس که اختیار کردند بر محک
تجربه عیاری کامل نداشت تا همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه
شدند که اهلیت و استحقاق سروری و خصائص مهتری جز

سبکتکین

ناصرالدین

ناصر الدین سبکتکین را نیست و باتفاق بریاست و سرداری او
رضا دادند و بر کفایت و ایالت او عهد بستند و بیعت کردند و امیر
ناصر الدین همگنان را در کنف رعایت خویش گرفت و بمصالح و مناجح
همه قیام نمود و در حق هر یک بر وفق حال و فراخور احوال و مرتبت او
تقریر اقطاع و ترتیب معاش فرمود پس روی بجهاد کفار و قمع
اعدای دین آورد و ناحیت هندوستان که مسکن دشمنان اسلام
و معبد اوثان و اصنام بود دار الغزو ساخت و همواره بر آن
اطراف و اکناف می تاخت و شرر شرک که از آتش خانهای آن
نواحی زبانه میزد بر خشم تیغ آبدار می نشاند و معابد و معاهد
آن خاکساران بر باد میداد و بجای آن مساجد و مشاهد می نهاد
سینهای مومنان را در حرز امان میگرفت و مشرکان را در شرک
هلاک گرفتار میکرد و میان او و طواغیت آن ملاعین و مردهٔ آن
شیاطین کارزارها رفت که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باقی
خواهد بود و امیر ناصر الدین در تحمل تکالیف آن اثقال و مقاسات شداید
آن اشغال بر وجهی مصابرت و مثابرت نمود که قوت بشریت از
آن قاصر باشد و جز بمدد لطف و تایید ربانی متمشی نپذیرد و

همانا که ابیات عمرو بن اطنابه انصاری حکایت حال و نمودار احوال
و افعال اوست **شعر** أَبَتْ لِي عِفَّتِي وَأَبَى بَلَائِي وَأَخْذِي
الْحَمْدَ بِالثَّمَنِ الرَّبِيحِ وَإِجْشَامِي عَلَى الْمَكْرُوهِ نَفْسِي وَضَرْبِي
هَامَةَ الْبَطَلِ الْمُشِيحِ وَقَوْلِي كُلَّمَا جَشَأَتْ وَجَاشَتْ مَكَانَكِ
تُحْمَدِي أَوْ تَسْتَرِيحِي بوقتی که از مجاری آن اسفار اسفار میکرد
و از سرگذشت آن احوال اخبار میفرمود بر لفظ مبارک راند
که بوقتی با آن مدابیر در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد
و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار از ایشان کمتر بودیم
و مدت مجاهدت دراز کشید و اهبت و سازی که داشتیم نماند
و راه استمداد و طلب زاد بسته بود و مدتها در مضایق آن شدت
و مغالق آن کربت بماندیم و در وش آن اشیاع و وجوه اتباع
از نایافت قوت و سکر زندگانی مستغاث کردند و طریق
مصابرت بر آن غصه و مثابرت بر آن محنت پرسیدند چاره
نداشتم الا آنکه با من بقایای قدری پسته که از بهر ذخیره مطبخ
داشتم مانده بود اجماعت را در آن مساهم و مشارک کردم
و هر روز بقدر حاجت بلغه از آن میساختم تا حق تعالی نصرت داد

و وعده که در اعلای کلمه حق فرموده است بانجاز رسانید و آن
ملاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و جمعی در قید اسار گرفتار شدند
و برخی در لباس خزی و خسار روی بهزیمت نهادند و
همچنین ابو الحسین خازن از حسن ترتیب و تدبیر او حکایت
میکند که در بدو کار که بمنصب امارت موسوم شد فسحت حالی
و اگر خواستی حقه یک دو نوبت امرای دولت را مهمانی
کند از راتب خاص خود توفیر ساختی تا بشرائط تمام و تنک
قیام توانستی نمود و بر آن حکمت ترجیه روزگار میکرد تا
عرصه ولایت و ایالت او منفسح شد و بر مقدار زیادت جاه
و مال در انفاق میفزود تا حضرت او کعبه آمال و قبله اقبال
شد و خاص و عام و لشکری و رعیت مغمور انعام و مشمول
اکرام او گشتند **نظم** نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامَا
وَعَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَالْإِقْدَامَا وَجَعَلَتْهُ مَلِكًا هُمَامَا و او
فتحی که در عهد میمون او روی نمود فتح ناحیت بست بود و سبب
آن بود که طغان نامی والی آن بقعه بود و دیگری بایتوز نام
این ولایت را بالقهر از دست طغان گرفته چون طغان طاقت

مقاومت او نداشت ناچار آن ناحیت باز گذاشت و در کنف
اهتمام و حمایت ناصر الدین گریخت و ازو مدد خواست تا ولایت
خویش از دست او بیرون کند و خدمتها پذیرفت و قدری معین را
ملتزم شد که هر سال بر طریق حمل بخزانهٔ معمورهٔ او فرستد و
هر وقت که حاجت افتد در زمرهٔ اعوان و انصار او منخرط باشد و مراسم
خدمات قیام نماید و پسر زندی بنوا در خدمت موکب ناصر الدین
مقیم دارد و ازانجا که از نجابت طبع و کرم نهاد آن پادشاه بود
این دعوت را اجابت کرده باسعاف طلبت و انجاح حاجت او
زبان داد و با لشکری تمام بظاهر بست نزول فرمود و ازجانبین
دران محاربت جدی بلیغ نمودند و امیر ناصر الدین از قلب
لشکر خویش حمله کرد و لشکر خصم را در مضایق محلات شهر تحت
و خلقی بسیار را از ایشان بزخم تیغ آورد و دیگران هزیمت شدند
و طغان با مقر ملک خویش رسید و بزبان شکر ایادی و حسن
اصطلاع و یمن اصطناع ناصر الدین بگفت و در وعده که داده بود
و خدمتی که پذیرفته مدافعت و مماطلت پیدا و اندیشه نقض عهد و
خلاف وعده میکرد تا دلائل غدر و مخایل مکر او ظاهر گشت و

روزی که در صحرا مجتمع بودند امیر ناصر الدین او را اتقاضای
سخت کرد و او جوابی نالایق داد و آن مقالت بجا دلت کشید
و بدان رسید که طغان دست بشمشیر یازید و دست ناصر الدین را
مجروح گردانید و چون ناصر الدین این بحفاظی مشاهده کرد دست
زخم رسیده بشمشیر برد و طغان را زخمی عظیم زد و خواست تا زخمی
دیگر زند لشکر در هم افتادند و غلبهٔ ازدحام فریقین مانع شد
ناصر الدین مظفر بود تا اتباع و حشم او را ازان خطه بیرون کردند
و عرصه آن ولایت از خبث و فساد آن غداران پاک کردانیدند
و بمقدار یک ساعت از روز آن نواحی مستخلص شد و طغان و
بای توز بناحیت کرمان افتادند و اندیشه آن اعمال دیگر
در خاطر گذرانیدند و امیر ناصر الدین را از جملهٔ فوائد آن
ناحیت ابو الفتح علی بن محمد البستی بود که در غزارت فضل و فضائل و
کمال درایت و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بای توز بود و چون
او را ازان ناحیت تاخت شد ابو الفتح ازو باز ماند و در شهر
متواری شد و ناصر الدین را کیفیت حال او معلوم کردند باحضار
او مثال داد و چون بخدمت پیوست او را باعزاز و اکرام

ملتجی گردید بمحل مرموق و مکان معمور مخصوص گردانید و وعدهای
خوب داد و فرمود که هم بر آن موجب که در خدمت بای تور بود
بسمت کتابت درین حضرت موسوم باشد و آن منصب بدو
تفویض فرمود و زمام آن شغل بدست کفایت او داد و شیخ ابو
بستی حکایت کرد که امیر ناصرالدین مرا این سعادت ارزانی
داشت و بقربت و اختصاص خویش مشرف گردانید و
دیوان رسائل که خزانهٔ اسرار است بمن سپرد اندیشه کردم که
این پادشاه هنوز بر احوال و اقوال من وقوفی نیافته و بمعرفت
امانت و اعتماد من غریب العهد است و مخدومی که مرا بوده است
موسوم است بدشمنی و مخالفت او و اگر صاحب غرضی یا حاسدی
تمویه و تضریبی کند تواند بود که تیر افساد او بهدف
قبول رسد بخدمت او رفتم و گفتم منتهای امنیت و غایت
مرتبت من بنده پیش ازین نتواند بود که خداوند در حق من ارزانی
و مرا بدان درجه و رتبت مکرم گردانید اما بنده چنان صواب
شناسد که بچندی از حضرت اجازت خواهد و هم در کنف رعایت
پادشاه بموضعی دورتر که تعیین افتد مقیم باشد چندانکه

خداوند

خداوند از مهم کارهای توزیکبارگی فارغ شود و این ملک از شوائب
و نوائب بکلی مستخلص گردد و در مرکز ثبات قرار گیرد آنگاه بنده شرف
دستبوس یابد و مباشرت این منصب بر وجهی کند که از وصمت عیب
همت و سمت ریب معرا و مبرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد
مستدیم و مستقیم امیر ناصرالدین را این سخن موافق افتاد و اشارت
فرمود که ترا بناحیت رخج باید رفتن و آنجا بگاه منتظر مثال ما بودن
تا چون آنحضرت ما استعداد رود بی توقف روی بخدمت نهی
و بر این جمله توقیع فرمود و حکم من در اعمال آن ناحیت روان
گردانید و من روی بدان ناحیت آوردم و در متنزهات این
بقعه با فراغی هرچه تمامتر روزگار گذرانیدم و حکایت کرد
که شبی در قطع این مراحل و طی آن منازل شبگیر کردم و همه شب
سمیر کواکب و سیر مراکب بودم تا لمعه کهولت صبح در مفارقت
شباب شب پدید آمد و غرهٔ بام در صفحهٔ ادهم ظلام پیدا گشت
از بهر ادای فریضه فرود آمدم و چون نماز گزارده بودم بیاض روز
حجاب ظلمت از پیش سواد دیده برگرفت در حوالی و حواشی
آن صحرا کشت زاری دیدم چون رخسار دلبران رعنا و چون

روضه بهشت دل‌گشای آراسته چون پر طاوس و پیراسته
چون بزم کیکاوس آبی روان و کشتی فراوان و دشتی پهنا
این بیت بر خاطر گذشت شعر اَبُوکُمْ آدَمُ سَنَّ المَعاصِي وَ
عَلَّمَکُمْ مُفارَقَةَ الجِنانِ و عزیمت کوچ و مقام در تردد افتاد
و کتابی با خویشتن داشتم بر سبیل تفأل باز کردم اول سطر از
صفحه این بود که وَاِذا انْتَهَیْتَ اِلَی السَّلامَةِ فِي مَداكَ فَلا
تُجاوِزْ با خود گفتم فالی ازین صادق‌تر و جائی ازین موافق‌تر ممکن
نگردد و لختی رخت و بنه که در صحبت من بود بفرمودم تا بدان جانب
تحویل کردند و آمدت شاهوار در آن بقعه در ظل ظلیل رفاهیت
غنودم و بر آن رقعه چون فرزین در ساحت امن و راحت
خرامیدم تا مثالی موشح بتوقیع عالی باستدعای من برسید بخدمت
شتافتم و از میامن آنحضرت یافتم آنچ یافتم و بعد از آن دیوان
رسائل تا آخر عهد ناصرالدین بدو مفوض بود و در عهد سلطان
یمین‌الدوله هم بر آن قاعده ملابست آن شغل میکرد چنانکه نسخت
فتحنامها که از انشای او شایع و مستفیض است و بطون رسائل
و کتب و سفاین بدان موشح و آراسته بر ذکر آن حضرت مقصور

و در محاسن و مفاخر آن دولت مقصورست تا وقتی بسببی از
اسباب از آنحضرت برمید و بدیار ترک افتاد و در آن غربت
فرو شد و چون امیر ناصرالدین را آن نواحی مستخلص گشت نائبی فرا
گماشت و نیت غزو قصدار مصمم کرد ذکر فتح قصدار
و این بقعه در جوار مملکت او بود و والی آن مواضع بحصانت آن
قلاع مغرور و بخصب آن نواحی و بقاع مسرور و گمان بسته
که مجال حوادث ایام در آن محال محال باشد و دست تصاریف
روزگار بدامن او نرسد و ندانست که پادشاه مقبل پای فلک در
شست گیرد و نسر طایر را به بنادق قهر بدست آرد تا شبی
ناگاه چون غنچه بام بخندید و عروس صبح از تتق قیرگون بیرون
خرامید بلشکری جرار پیرامن مأمن او درآمد و او را در قبضه اسار
و خسار گرفتار کرد شعر فَاَخَذْتُمُ اَخْذَ المُقَصِّبِ شاتَهُ
عَجْلانَ تَشْوِیها لِقَوْمٍ نُزَّلٍ و حالت او در صباح آن غارت
چنان بود که گفته‌اند شعر اِذا خَرِسَ الفَحْلُ وَسْطَ
الحُجُورِ وَصاحَ الکِلابُ وَعَقَّ الوَلَدُ پس از حیث طبع
کمال کرم و مکرمت ناصرالدین چنان اقتضا کرد که او را بنواخت

و آن ولایت بروی مقرر داشت و حمل معین فرمود که سال بسال
بخزانه میرساند و سکه و منابر آن دیار بالقاب میمون ناصرالدین
آراسته میدارد و چون امیر ناصرالدین خاطر از کار قصدار
پرداخت عزم غزو کفار مصمم کرد و روی بدیار هند آورد و بقمع
ملاعین آن دیار و تدمیر آن کفار مشغول شد و از یقینی صادق
و نیتی صافی در تحری طلب رضای ربانی بمکابدت آن مجاهدت
میکرد و بر مصابرت بر آن شدائد مثابرت مینمود تا قلاع و معاقل
آن اطراف که در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود
و رایات حق در آن نواحی طلوع نکرده بود مستخلص و مستصفی کرد
و بلاد آن خطه و بلاد آن بقعه بیشتر در حوزه ممالک خویش کرفت
و چون جیپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده
نمود و عرصه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت و هر لحظه در ملک
خویش رخنه تازه و خللی بی اندازه میدید مضطرب شد و در مضیق
آن غصه بی آرام شد و متصور کرد که اگر در این مهم عظیم و ملم جسیم
تهاون جایز شمرد و روی بممانعت و مدافعت ننهد ملک
موروث بر باد آید و از این واقعه هائل جهان بر او تنک شد

و جز مکافحت و مکاوحت چاره ندید و ارکان دولت و انیاب
مملکت و اعوان و انصار خویش جمع کرد و با لشکری انبوه روی
بدیار اسلام نهاد و خواست که بقوت و شوکت خویش انتقامی
کشد و ثلمه و رخنه که از قهر و قوت احزاب دین و انصار اسلام
در ولایت و نواحی مملکت او ظاهر شده بود برکیرد و جراحتی
که از تیغ آبدار ناصرالدین بکفار و فجار آن دیار رسیده بود مرهم
نهد و هیهات یُریدُونَ اَنْ یُطفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِاَفْواهِهِمْ وَیَاْبَی اللّٰهُ
اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ و همی آمد تا از لمغان بکذشت
واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرة سواد و غلبه حشم و اجناد
سر در سکرت امانی محال و دل پر از سودا و خیال مستغر
وَلَیْسَ بِاَوَّلِ ذِی هِمَّةٍ دَعَتْهُ لِما لَیْسَ بِالنّائِلِ یُشَمِّرُ لِلُّجِّ عَنْ ساقِهِ
وَیَغْمُرُهُ الْمَوْجُ فِی السّاحِلِ چون امیر ناصرالدین از آن حال
آکاه شد بسیج کار کرد و لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد
و روی بمدافعت او نهاد در مفصل هر دو ناحیت و مقسم هر دو ولایت
بهم رسیدند و نوبتها مصاف دادند و از هر دو جانب در
ممانعت و مماصعت و محاربت و مضاربت هر آنچ در خیر قدرت

وامکان بود مبذول داشتند تا روی زمین از خون کشتگان
لعل فام شد و شیران هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کار
و بسته اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله دران واقعات
آثاری نمودند که افهام و اوهام از کنه آن قاصر آید و دست
بشریت ازان متقاصر گردد و دران حدود بدان طرف که مخیم
آن طاعین بود چشمه آبی بود چون آب چشم روشن و صافی
که قابل نجاست نبودی و هرگاه که چیزی از قاذورات دران
چشمه انداختندی صاعقه عظیم پیدا گشتی و بادهای مخالف بر
خواستی و سرمای سخت ظاهر شدی چنانکه هیچکس را طاقت مقام
نبودی امیر ناصرالدین بفرمود تا بعضی از قاذورات دران چشمه
انداختند حالی ظلماتی عظیم در آن حوالی پیدا گشت و روز روشن
تاریک شد و باد و سرمای سخت برخواست و هوا از زمهریر بر تتق مهر
سنجاب سحاب در پشت کشید چنانکه آن مدابیر را طاقت
طاق شد و پیش از اجل مرگ مشاهدت کردند و جیپال رسول
فرستاد و زنهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در
حال فدیه بدهد و هر سال حمل لایق بخزانه معموره فرستد و

که امیر ناصرالدین کسی فرستد در ممالک او و التماس چند مرابط فیل
و دیگر ملتمسات که فرماید مبذول و نافذ دارد امیر ناصرالدین
از سر کرم و مکرمت که در نهاد پاک او بود بدان راضی شد و خواست
که اطراف آن کار فراهم گیرد و اولیا و حشم خویش از تجشم
اعباء مکافحات مرفه دارد سلطان یمین الدوله محمود تن در نداد
و ابای عظیم کرد و گفت این جا دیه بجز بقهر مستخلص نتوان
و مداهنت با این مناحیس از حمیت دور باشد و لایق عزت
اسلام نباشد وَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ
وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ رسول جیپال نومید برگشت
و صورت حال اعلام کرد و مبالغتی که در تخییب سؤال و تمکین
آمال ایشان مشافهه شنیده بود باز راند جیپال خبر معاودت
و مراجعت رسول و تضرع و زاری چاره ندید رسول را باز فرستاد
و گفت نظم چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار داد
زنگاریه بدان شان میاور زنهارگی که از جان بکوشند
یکبارگی و خلاصه پیغام او آن بود که شما حمیت هنود شنیده اید و
دانسته و اگر در وقت احتمال عار و شدت اضطرار از

مرگ نترسند و از هلاک باک ندارند **شعر** و ترکب حد السیف
من ان تضیمه   اذا لم یکن عن شفرة السیف مرحل **نظم**
نشینیم چون کار بنام آید و تنگ   بر آتش چون کباب و بر
سیخ چو زنگ   و اگر استیلائی که میرود در مصالحت و مهادنت
سبب طمع غنیمت اموال و افیال و جواری و ذراری ماست
چون کار بتنگ رسید و از درجهٔ خلاص و نجات طمع منقطع گردد
هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از خزائن و ممالیک و ناطق و
صامت جمله در آتش اندازیم و تلف کنیم و یکدیگر را بدست
خویش بقتل آوریم چنانکه حاصل غیر خاک و خاکستر نماند
النار و لا العار و المنیة و لا الدنیة   چون امیر ناصر الدین
این سخن بشنید و از خبث نهاد ایشان مصداق این کلمه
میدانست خطا و فرغات اسلام و انصار حق در موادعت
و مصالحت دید پس یمین الدوله محمود در استعطاف کرد و تیغ
شد تا از سر انتقام برخیزد و حالی بهزار هزار دینار شاهی
و پنجاه مرابط فیل بر طریق جزیه از وی راضی شود و او
چند فرزه شهر از شهرهای هند و چند قلعه در سترهٔ مملکت خویش

باز گذارد و جمعی را از خویشان و معارف و وجوه لشکر خویش بنوا
بدهد تا از عهدهٔ این مشروطات تقضی کند و از خدم و حشم منصور
جمعی در صحبت او بروند و آن بلاد و بقاع را بتصرف جو
گیرند و بر این جملت عهد کردند و از یکدیگر مفارقت نمودند و چون
جیپال چند مرحله برفت و بمأمن رسید و در واسطهٔ ممالک
خویش قرار گرفت طبیعت فساد و خبث اعتقاد او را بر نقض عهد
داشت و مخالفت آغاز کرد و کسانی را که بر سبیل خفارت و از
برای تسلیم بلاد و قلاع مشروط در صحبت او بودند رهینهٔ اصحاب
و اعراب خویش که بر درگاه ناصر الدین بحکم نوا قائم بودند محبوس
کرده و چون این خبر بناصر الدین رسانیدند مقبول نداشت
و ارجاف انگاشت تا خبر متواتر شد و خدیعت و کفران کافر
نعمت ظاهر گشت و حقیقت غدر او از حجاب شبهت بیرون آمد
آتش غیرت در نهاد او متصاعد گشت و عزم انتقام مصمم کرد و
روی بولایت آن کافر غدار نهاد و هر کجا میرسید از ولا
او بهیب قهر متلاشی میکرد و عمارتها را می کند و میسوزانید
و کفار و فجار آن ولایت را بقتل می آورد و ذراری و اطفال

و اولاد هنود کی میکرفت تا نواحی لمغان که معمورترین آن نواحی
بود مستخلص کرد و مستصفی شد و دیگر نواحی از آن دیار بستد و معابد
و بیع و کنشتهای ایشان خراب کرد و بجای آن مساجد بنیاد نهاد
و شعار اسلام ظاهر گردانید و بشارت آن فتوح باقاصی و
ادانی جهان رسید و ذکر آن مساعی در همهٔ عالم مستفیض و
منتشر شد و کافهٔ اسلام بدان شادیها نمودند و مترصد فتوح
و در کنف نصرت و اقبال روی بحضرت غزنه آورد شعر
وَعَادَ اِلَی حَلَبٍ ظَافِرًا كَعَوْدِ الْحُلِيِّ اِلَى الْعَاطِلِ و چون جیپال
آن حال مشاهدت کرد و ممالک خویش بر شرف زوال دید و اعوان
و انصار خود را طعمهٔ سباع یافت پشیمان شد و در چارهٔ آن محنت
سراسیمه و متحیر گشت و از تدبیر خلاص و مناص آن کار عاجز آمد
و جز انتصار و طلب ثار روی ندید و جز حرکت المذبوح چارهٔ ندانست
فریادنامها باطراف نبشت و استغاثت کرد و قرب صد هزار
سوار جمع آورد و قصد بیضهٔ اسلام آغاز نهاد و چون امیر ناصر الدین
از معاودت او خبر یافت بدلی قوی و امیدی فسیح رایات
اسلام باستقبال او روان کرد و پذیره شد و واثق بلطف باری

تعالی که وعده که در نصرت اسلام و اعلای رایت دین فرموده است
قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبْهُمُ اللهُ بِاَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَنْصُرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ
صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک
شد امیر ناصر الدین ستنکروار بر پشته برآمد تا کیفیت سواد و
اقدار آن ملاعین مطالعه کند دریایی دید بیکرانه و لشکری چون
مور و ملخ بی اندازه اما چون شیر بود که کثرت صید عید شناسد
و چون گرگ که از سواد رمه چیره تر شود و کمات اجناد و حماة
انجاد خویش را جمع کرد و همه را به تشریفات گرانمایه و مزید اقطاعات
موعود گردانید و بر قمع و قهر آن مخاذیل تحریض و ترغیب
داد همه از سر یقینی صادق و رغبتی تمام بسیجیده کار شدند و
دلها بر احراز مثوبت غزو و نیل درجهٔ شهادت قرار دادند و امیر
ناصر الدین بفرمود که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کار
روی بدیشان نهند و در کشش و کوشش مجهود خویش بجای
می آورند و چون ابلای عذر خویش کرده باشند و بمقدور خود
وفا نموده پانصد نفر دیگر بجای ایشان بایستند و هم بران سبیل پیش
گیرند مثال او را امتثال نمودند بران موجب پیش گرفتند

تا آن کافران را ستوه آوردند پس یکبارگی
جمله حمله کردند و خلقیرا از ایشان لقبا آوردند
و دیگران روی بهزیمت آوردند و از هر آنچه
داشتند از عدت و عتاد و ساز و سلاح بگذشتند
و آن ولایت بازگذاشتند
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد
لسنة الله تبدیلا   و بعد از آن دم در
کشیدند و از آن ولایت طمع باز بریدند و راضی
شدند که ایشان را در اقصای مساکن خویش
امن مقامی باشد که از تعرض اهل اسلام
آسیبی بدیشان نرسد و آن ولایات بکلی در
ممالک اسلام افزود و شعار دعوت حق آراسته شد
و بحسن کفالت و یمن ایالت ناصرالدین مشرف
گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن
نواحی شد و اموال و ارتفاعات آن با دیوان او آمد و جماعت افغانیان و خلج که

صحرا نشینان آن بقاع بودند در جمله حشم منصور
ناصرالدین منخرط شدند و در کنف رعایت و
اهتمام او آمدند و همه بهبندگی و مطاوعت
او را کمر بستند تا هرگاه که محتاج مدد بودی در
مهمی از مهمات ملک آوردی یا عزم غزوی
محقق کردی هزاران سوار از ایشان در خدمت
رکاب او منتظم شدندی و متابعت رای و
مشایعت رایت منصور او واجب شناختندی
و چون ازین مهمات بپرداخت امیر رضی ابو
القاسم نوح بن منصور سامانی پادشاه
خراسان و دیگر ممالک مثل ما وراء النهر با او
استغاثت کرد و مدد خواست که تا لشکری را
که از دیار ترک بمزاحمت او آمده بودند و او را
از بخارا که دار الملک و مستقر سریر سلطنت
او بود برانگیختند و در مملکت موروث او
طمع مستحکم کردند جواب باز دهد و ملک او را

در نصاب خویش مقرر گردانید امیر ناصر الدین
از فرط کرم و کمال مکارم که باری تعالی در ذات
همیون او نهاده بود بر خود واجب شناخت
این دعوت را اجابت کردن و چنان پادشاهی را
که از خانه قدیم خویش بنا استحقاق ازعاج
کرده بودند نصرت دادن و بملک خویش باز رسانیدن
و خصمان او را مقهور باز داشتن و حقوق صنایع
اسلاف او باعانت و اغاثت مقتضی داشتن
و این ذکر بر صحایف روزگار باقی گذاشتن
لاجرم حق تعالی آن مساعی حمیده سبب
ثبات دولت او و اعقاب او گردانید و
... و ... آن سعی بد و فرزندان او
بازگشت و آن مملکت در دست مخلفان او بماند
و ذلك فضل الله يؤتيه من
يشاء والله ذو الفضل العظيم

ذکر آمدن

ذکر آمدن لشکر ترک در ولایت نوح بن منصور
و او را از دار الملک بخارا برانگیختن

در شهور سنه خمس و ستین و ثلثمائه امیر سدید منصور بن
نوح سامانی وفات یافت و تخت مملکت و سریر سلطنت
خالی گذاشت و ارکان آن دولت و اکابر آن مملکت بر پسر او
امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و با او بیعت کردند و او در
مقتبل جوانی و عنفوان شباب بود متحلی بفر الهی و فرخ و شکوه
پادشاهی و خصایص جهانداری و چون بر تخت ملک قرار
گرفت درهای خزاین بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق
و اعراض که اسلاف او بتدبیر و تقدیر وزرای بزرگ
فراهم آورده بودند بوجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم
خرج کرد و هر یک را از اتباع و اشیاع چنانچه فراخور حال و
او بود بتشریفات گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه
نواخت تا دلها بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و
گردن ... جهان سر بر خط فرمان او نهادند و به انقیاد اوامر
و زواجر او استسعاد جستند و ابو الحسن سیمجوری صاحب جیش

ولشکر

ولشکرکش خراسان بنیشاپور بود متمکن در امارت سپاه
و ایالت حشم امیر نوح بن منصور کس بدو فرستاد و او را
خویش در رسیدن نوبت سیاست ملک بدو و وراثت خانه قدیم
وصیت کافه لشکر بر پادشاهی او آگاهی داد و او را بانواع الطاف
و کرامات و مزید قربات بنواخت و باقطاعات زیادات موعود
گردانید تا او نیز اندران متابعت مساهمت نمود و بار امارت
و سلطنت او بهم استان شد و وزارت بر ابوالحسین عبیدالله بن احمد
عتبی تقریر افتاد و او بحسن رای و رویت و کمال کفایت و درایت
خویش آن مملکت در سلک نظام آورد و آیین عدل و انصاف
بگسترد و اولیای دولت را بر حفظ مصالح مستقیم و مستدیم داشت
و معاندان را در ربقهٔ طاعت کشید تا ذکر هیبت و شکوه آن مملکت
در اقطار جهان منتشر شد و اصحاب اطراف بر منهاج عبودیت و
بالتزام حمل و اتاوت و اقامت رسوم خدمت ایستادگی کردند
و امیر عضدالدوله با جلالت قدر و نباهت ذکر و خشونت جانب
و عزت ملک و نخوت پادشاهی همواره رضای آنجانب نگاه
داشتی و بشرائط موافقت و مصادقت در تحری مراضی و توخی

مطالب و تباعی آن حضرت قیام نمودی و در ملتمسات و مطالب
که ازان طرف رفتی دقایق ایجاب و انجاز منظور داشتی و گاه
از انواع تحکم آنحضرت متبرم شدی و عظم همت و فرط اباء
غالب آمدی و ازان مواخذات و مطالبات استنکاف نمودی
اما چون در عواقب کار نگاه کردی و بکمال بصیرت در خواتم
لجاج و نتایج مخالفت یاد آوردی آن وساوس را بمراقبت
جانب سلامت و حفظ قانون مسالمت تسکین دادی و
توسن سرکش را بمقود عقل و کفایت رام کردی شعر
وللحلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من ظلم
و احمد خوارزمی از جملهٔ خواص حضرت نوح بن منصور سامانی بود
هر سال حملی بمستحقان صرف کردی و بمصاب استحقاق و مظان
استیجاب رسانیدی حکایت کرد که در نوبتی که از خراسان
می آمدم بر عزم حج چون بخدمت حضرت عضدالدوله رسیدم
بر قاعدهٔ معهود بخدمت بارگاه وی شدم توقیر فراوان نمود
و از احوال ملک خراسان و انتظام امر آن دولت در ضمن
اهتمام و کنف کفالت عهده تدبیر وزارت شیخ ابوالحسین

عتبی استکشاف کرد واز مجاری احوال ومنازل اشغال او
تعرفی فرمود وکفت اکر از الحضرت خدمتی فرموده اند یا التماسی
کرده عرض باید داشت تذکرهٔ که شیخ ابو الحسین فرامن داده
بود مشتمل بر ملتمساتی معین بوی دادم و در آن جمله هزار جامهٔ
شتری بود مطرّز بالقاب امیر سدید ملک منصور ولی النعم
ابو القاسم نوح بن منصور مولی امیر المؤمنین و پانصد جامهٔ
مطرز بالقاب شیخ جلیل ابو الحسین عبید الله بن احمد و پانصد
باسم حسام الدوله ابو العباس تاش چون این تذکره مطالعه کرد
خشمناک ومتغیر کشت وعنان تمالک وتماسک از دست او
بروی فرامن کرد وکفت اکر پسر عتبی بر ملک خراسان اقتصار
کردی وپای در دامن سلامت کشیدی واندازهٔ کارکاه داشتی
اورا و صاحب اورا سود مند تر آمدی ازین تحکمهای نالایق
که برامی کند اما باد نخوت منع آبدار از دماغ او بیرون کنیم
باتش ستم اسبان نامدار خاک از هر چون بر انگیزیم و در
آن اطلال وبعد از آن اعمال متقضیه شیران خدم وحشم
دلیران حشم خاص کنیم تا او قدر خود شناسد و در مجاملات

حضرت ما بر طلب چنین فضلها اقدام ننماید ارجع الیهم
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة
وهم صاغرون احمد خوارزمی کفت مرا از نهیب او قوّت از
اعضا برفت وبر خواستم پای کشان از بارکاه او بیرون آمدم
و با ستشعار وخوفی هر چه تمامتر خود را بوثاق انداختم چون
موسم کوچ حاج رسید کس فرستاد و مرا باز خواند وتألف و
تلطف بسیار کرد واکرام وترحیب تمام نمود وکفت تذکرهٔ که دادی
مثال دادیم تا باتمام رسانند وخواستیم که بدین قدر شیخ ابو الحسین را
غباری بخاطر رسد و وحشتی باندرون او راه یابد تا که ضائع
حاضر کنی و بر وفق مراد وحسب مرتا دآن جامها بقرّهای حیاکه تا
وقت بازکشت تو تمام کرده و پرداخته بتو سپارند کفت پیام دادم
وان جامها بر آن موجب که ملتمس او بود تقبل فرمودم وچو
بازکشتم با دیکر محمولات ومضافات بنجارا رسانیدم و
ابو الحسین عتبی در علو همت و وفور کرم و کمال فضل و فضائل
واستجماع اسباب معالی ومعانی از اقران خویش قصب
السبق ربوده بود و افاضل جهان وشعراء عصر در مدایح

او مبالغتها بود در ثنا و اطرای او قصاید در مدح پرداختند علی الخصوص ابوطالب مأمونی که در مدح او بسی اشعار خوب بنظم آورده است چنانکه میگوید شعر

هنئ عزائم عتبی تفرق | بین الجماجم والاعناق ان عنبا
ذوهمة ملأ سدة الدهر ان برزت | من صدره لم تسعها الارض مضطربا
اذا انتضی للردی او للندی فلما | اجری به سحبا او جحفلا لجبا
ینجی الصعید صعادا والندی | اذا انهلّ للمعروف او قضبا

و هم گوید شعر

کتائب منصورة ملکیة | ابی السیف فیها ان یری الغمد مضجعا
یؤیدها عتبی عزم مؤید | بحزم یجلی خلفه البیض ظلعا
اذا امر الشیخ الجلیل سیوفها | هوت سجدا للّه ادعین و رکعا
یعود بها وجه الخلافة ابیضا | بابیض من ابناء عتبة اروعا

و لحام گوید در مدح او شعر

واعتب الدهر اذ عاتبته بفتی | من ال عتبة نفاع و ضرار
کانما جاره فی کل نائبة | جار الاله فیم فی ایام ذی قار
تجری مکارمه بی لا و فی نعم | فالناس فی جنة منه و فی نار

و ابوالحسین علوی در مدح او گوید شعر

کانما الدهر تاج وهو درته | والملک والملک کف وهو خاتمها
والبحر والبر والاعلام اجمعها | والخلق والفلک اللدوار خادمها

و امیر حاجب بزرگ ابوالعباس تاش داوند او در بلاغت آن شغل آثار خوب ظاهر گردانید در تألف اهواء و استمالت دلها و مراعات طبقات لشکرید بیضا نمود و در انجاح حوایج و تنجز اطماع مبالغت واجب دیده و همگنان را شیفته و شیفته هوای خود گردانید و شیخ ابوالحسین عتبی در ترتیب و تمشیت کار و اعلای درجت و ارتقای مرتبت او جد بلیغ نمود و ابواب اصابات و فواید و عواید بر وی کشود تا او بخزاین و ذخایر بسیار مستظهر شد و اسباب پادشاهی و لشکرکشی او متوفر گشت چه ابوالعباس تاش از ممالیک ابوجعفر عتبی بود بخصائص عقل آراسته بود و فور رشد و کیاست متحلی و آثار نجابت و انوار شهامت در شمایل و مخایل او لایح و تأدیب و تهذیب و ترشیح خواجه خویش مهذب الاخلاق گشته و ابوجعفر عتبی او را لایق اصطناع دید و تجمه پیش وی برد و چون نوبت وزارت بشیخ

ابو الحسین عتبی رسید او را از لطائف خویش شناخت و یمن نقیبت
و حسن رای و انجاء و کمال فطنت و رزانت او اعتماد تمام فرمود
و او را در معرض اشغال جسیم آورد و بمنصب بزرگ برسانید تا
بزرگان جهان بمتابعت او را التزام نمودند و بیمن خدمت
او التیام کردند پس امیر حاجبی بفایق داد و او هم چنین از حمایت
منصور بن نوح بود و در آن حضرت بمقامات مذکور و بمواقف
مشهور اختصاص یافته و بحقوق اکیده و وسائل حمیده متدرع
و متذرع و بلشکرکشی خراسان بر ابو الحسن سیمجور مقرر گشت و هر دو
در صیانت رونق ملک و حمایت بیضهٔ دولت جد تمام نمود
و امور آنحضرت بمشارکت و مشاکلت و موافقت و مطابقت
ایشان در نباهت قدر و نفاذ امر و علو رتبت و طراوت
حال بتفوق رسید تا عین الکمال اثر کرد و بچشم زخم ایام و بقیا
روزگار روی در تراجع نهاد و اساسی چنان موکد و قاعدهٔ
بدان سان ممهد بدست حوادث واهی و متداعی گشت

شعر اِذا تَمَّ اَمرٌ دَنیٰ نَقصُه تَوَقَّع زَوالاً اِذا قیلَ تَمّ

مبدء وهن و فاتحه خلل که دران ملک ظاهر شد بجهت کار سیستان بود

ذکر حال

ذکر حال سیستان خلف بن احمد پادشاه سیستان
بود در شهور سنهٔ اربع و خمسین و ثلثمائه بسیج حج کرد و خلافت
خویش در ان اعمال بطاهر بن حسین داد که خویش او بود و در
غیبت او طاهر لشکر خلف را بفریفت و قلاع و خزائن او بدست
گرفت و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد و چون خلف باز
گشت مملکت خویش شوریده یافت و راه وصول بمقر خویش بسته
دید بمنصور بن نوح سامانی التجا کرد و از وی مدد خواست تا
بمعاونت و تقویت او ملک را از تشبث طاهر مستخلص
گرداند منصور التماس او باجابت مقرون داشت و جمعی را
از حشم خویش بر صوب سیستان در صحبت او روان کرد تا او را
بولایت خویش رسانند و دفع منازع و معارض او بکنند طاهر
چون از مدد لشکر منصور خبر یافت ولایت باز گذاشت و
باسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش متمکن گشت
و اعوان و انصار را که از حضرت منصور آمده بودند از سر استغنا
باز گردانید پس ناگاه طاهر بر سر او تاخت و او را بشکست و
منهزم بجانب [illegible] انداخت خلف دیگر بار از سر اضطرار روی

بحضرت منصور نهاد و بدو پناهید و در استغاثت و استمداد
تضرع بسیار نمود و منصور مقدم او مکرم داشت و در اکرام و اعزاز
و امضاء مهمات او مبالغت کرد و تمام واجب دید و لشکری
جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بشهر
سیستان رسید طاهر وفات یافته بود و حسین پسر او در
مخالفت خلف قایم مقام پدر شده و معاندت آغاز کرده
و بعضی از حصون سیستان استظهار و اعتضاد ساخته خلف او را
در حصار گرفت و کرات میان فریقین محاربت و مناصبت رفت
و خلقی بسیار از لشکر حسین در آن مصاف و معرکه بقتل آمدند
و حسین بن طاهر از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد
و از سمت عصیان تفادی جست و بطاعت و بندگی تظاهر نمود
و التماس کرد تا او را بحضرت راه دهد و از تعرض جماعت مخالفان
امین گردانند تا بخدمت بارگاه مستسعد شود و شرف دست
بوس حاصل کند منصور عذر او مقبول داشت و بارسال
و ایصال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش
متمکن شد و نفاذ حکم او در نواحی سیستان بقاعده معهود

درسم

و رسم مألوف باز رفت و برین حال سالیان بسیار بگذشت
تا طغیان نخوت و نزوت بر مزاج او استیلا یافت و حق
آن دولت فراموش کرد و در انفاذ وظایف حمول و اتاوات
بحضرت بخارا التقاعد و الطاط نمود و او را بمثله و مخاطبات
مشحون بانواع نصایح و تعریف سوابق ایادی و عوارف
تنبیه فرمودند و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر غایت
خویش مستمر و در افاقت و ایناس رشد و تشحید بصیرت مقصر تا
حسین بن طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد و جماهیر انجاد خراسان
بمخاصمت او فرستادند و او را در قلعه ارک محصور گردانیدند
و مدتی مدید در آن محاصرت بماند وزیر ابوالحسین عتبی بر تواتر
سفیر فرستاد و ارکان و اعضاد دولت را بر کفایت آن مهم
تحریص میکرد و بهیچ وجه صورت مراد از حجاب تعذر برون
نمی آمد و مقصود بحصول موصول نمیشد و سالها رتاج آن کار
بسته بماند که مصاعد آن قلعه با ملک همراز بود و با فلک همراه و از
سطح او سمک سماک می بسود و دیده بان او زمزمه ملک میشنود
و شهاب از اوج شرف او میتافت و سحاب در حضیض او

جامه مهلهل می بافت شعر

مِنْ كُلِّ عَاصِي الْقَلْبَيْنِ كَأَنَّمَا يُرْقَى عَلَيْهِ مِنَ السَّمَاءِ بِسُلَّمِ

و پیرامن او خندقی عمیق بود که اندیشه در مجاری آن بپایاب نمی‌رسید و وهم را در مخالص آن پای کل فرو میشد چون نهنگ سوار و پیاده را فرو میبرد و چون اجل بر خورد و درشت القا میکرد شعر

تَهْمَا لَكَ الْإِنْسَانُ فِي جَنَبَاتِهِ مِثْلَ الْفَرَاشِ عَلَى شَفِيرِ النَّارِ

وَيَكَادُ يَبْتَلِعُ الْفَوَارِسَ حَمْأُهُ مِثْلَ ابْتِلَاعِ الرَّمْلِ لِلْأَمْطَارِ

و خلف بفنون زرق و ضروب حیل محاصران را تشویش میداد و هر جا که مقام میساختند سنگهای پربار و گردم در فلاخن منجنیق بدیشان می انداخت و از مابین ایشان کمتر نمیساخت و بشهاب شبچون برایشان می تاخت تا مدت هشت سال بدین حال در مقاسات آن شدآید و معانات آن مکاید گذرانیدند و مردان از کار بازماندند و اموال و خزائن و جرائب مراکب و رکائب و سلاح جهانی سپری شد و آثار ضعف و امارات عجز لشکر خراسان شایع و منتشر گشت و رونق سامانیان از آن پس روی در نقصان آورد و نظام کارها گسسته شد و شماتت حساد و تجاسر اضداد

باخطار رسید و هر لحظه وهنی تازه و هر روز خللی نو بجوانب ملک راه می‌یافت و هر کاری را غایتی است و هر حالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی یَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و چون ابوالحسن سیمجوری فساد آن کار و کساد آن بازار مشاهده کرد با زمانه غدار یار شد و عنان مناصحت بگردانید و در حفظ مصالح ملک و قیام بشرائط حفاظ اهمال و اخلال پیش گرفت و در دفع تراکم حوادث و تزاحم افواج خصوم و تلاطم امواج هموم تغافل و تخاذل پیشه ساخت شعر

كُلَّمَا أَنْبَتَ الزَّمَانُ قَنَاةً رَكَّبَ الْمَرْءُ فِي الْقَنَاةِ سِنَانَا

تا ابنای دولت و انشاء حضرت زبان وقیعت او دراز کردند و در تشریب و تضریب مجال فسیح یافتند و گفتند اما را یاد عوارف و مکارم و عواطف آل سامان بر هیچکس از صنایع و بندگان ظاهرتر نیست که بو الحسن سیمجور و امیر سدید منصور بن نوح در ترشیح و ترجیح او بر دیگر خدمتکاران مبالغتها نمود و خراسان که خلاصه بیضه دولت و نقاوه حوزه مملکت است بدو ارزانی داشت تا وقت نجوم محن و هجوم فتن ناب احد و رکن اشد

او باشد و در قضای حق آن نعمت جان و سر وقایهٔ ملک و وارثان
و مخلفان او کند انور که کفران نعمت آغاز کرد و در رعایت لوازم
حقوق و صیانت رونق سریر اغضاء و اغماض نمود بعزل او
مثال باید داد و اعتداد و نان پارهٔ او بدیگری دادن که
بکفایت امور و سد ثغور و موافقت جمهور قیام نماید و از
حضرت ملک مثالی بصرف او از قیادت و سرداری لشکر
خراسان روان کردند و چون این مثال با بوالحسن سیمجور رسید
سطوت و غرور زمام تمالک از دست او بستد تا جوابهای
عنیف داد و بکلمهٔ عصیان مجاهرت کرد و بمثال حضرت
التفات نمود پس در خواتیم کار بنظر عاقلانه واجب دید و
اندیشید که عصیان بر ولی خویش عاقبتی موهوم و وخیم دارد
و در ایام شیخوخیت رقم کفران و وصمت عصیان بر خویشتن
کشیدن موجب ملامت و ندامت باشد و خود را در معرض
متاعب و مصاعب آوردن و بلا بمغناطیس بخود کشیدن
و زهر بکام چشیدن کار عاقلان نیست اولاد و اعضاد
و اتباع و اشیاع خویش را حاضر کرد و بانواع نصایح

ابواب

ابواب مواعظ ایشان را تسکین داد و گفت شعر
وَاَنتَ اَمیرُ المُؤمِنینَ وَفِعلُهُ لَکَ الدَّهرُ لا عارٌ بِما فَعَلَ الدَّهرُ
و با هر یک مقرر کرد که رضا بقضای جلّت عظمته و الزام سمت ذلت
از ولی نعمت خویش چون متضمن سلامت باشد و توابع آفات و
لواحق مکاره از آن تولد نکند سزاوارتر از آنکه خویشتن را
پذیرهٔ بلا و سر اسیمهٔ عنا ساختن و پهلو در دیوار فتنه مالیدن
و رسول را باز خواند و بر گذشته پشیمانی نمود و پوزشها کرد
و عذرها خواست و گفت من نهالی ام که آن پادشاه نشاند
و آن را بآب کرم و ابواب نعم خویش تربیت داده و در کنف
اکرام و حجر انعام او نشو و نمو یافته و در چمن اقبال او شاخها
کشیده و بارور شده اگر از بهر ثمرهٔ خدمت بگذارد و امید
آن نعمت و اعداد آن منت برقرار دارد بر آن محمود و مشکور
باشد و اگر از بیخ براندازد و هیمهٔ آتش سازد در آن معذور
و مغفور بود و رسول را بر جملهٔ طاعت باز گردانید و از عرصهٔ ملک
خراسان برخاست و بر جانب قهستان تحویل کرد منتظر
آنکه از حضرت بر چه موجب مثال دهند فرمودند که بجانب

سیستان باید رفت و کار آن جایگاه که چون عقدهٔ ذنب درهم افتاده است و آن مهم که چون جذر اصم در اشکال اشکال بمانده بکیاست و شهامت و حسن اضطلاع کفایت کردن و آن لشکرها را از مضایق غربت و مغالق کربت خلاص دادن

ابو الحسن سیمجور بسیستان رفت و میان او و خلف اسباب مودت و مواخاه و محبت و موالات قدیم مؤکد و ممهد بود

چون آن جایگاه رسید در ستر کسیر البوی وی فرستاد و بر سبیل مواطاه اشارت کرد که مدت مقام و اقامت در این ولایت امتداد یافت و خللهای بسیار در اطراف مملکت روی نمود و چون آنچ در آن منافست بیمر و دو سبرو برای حفظ آن در معرض خطر نهاده می شود بر باد آید و بخاک فرو شود سعی هدر ماند و رنج بی بر گردد و طریق آن است که از این مقام برخیزد و بجانب دیگر تحویل کند تا من این لشکرها بهانهٔ نیل مقصود و حصول مطلوب ازین ولایت بیرون برم و چون عرصه خالی شد آنچه صلاح وقت باشد اشارت دو اختیار میش گیری خلف آن نصیحت بشنید و مقبول داشت

دالست که آن سخن از سر خلاص و اخلاص میرود و از حصار ارک برخواست و بقلعهٔ طاق رفت و ابو الحسن سیمجوری و اولیای دولت در اندرون حصار رفتند و بشارت بردند و فتح نامها بحضرت و هر طرف روان کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور مزین کردانیدند و روی بجانب خراسان نهادند و شرح آنچه بعد ازین حالت میان خلف و حسین بن طاهر ظاهر شد در موضع خویش باشباع رسد و ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی و تقدس

ذکر حسام الدوله تاش و انتقال زعامت لشکر با او

پس حسام الدوله تاش را به نیشابور فرستادند موسوم سپه سالاری

وسرداری لشکر وزمام حل وعقد وبسط وقبض
وابرام ونقض بدست جزامت وشهامت او
دادند وفائق خاص را ازبهر معاونت و
معاضدت بوی بازبستند ونصر بن طغرل
وجمعی از وجوه لشکر وامراء ومعارف
دولت درمتابعت رایت او روان گردند
وبخزائن ومراکب واسلحه واسباب
سپهداری او را مستظهر ومزاح العله
گردانیدند چون به نیشابور رسید بساط عدل و
انصاف ورحمت ورافت بگسترد وامور
دواوین وقوانین درسلک نظام آورد
ورسوم جابره برانداخت واطماع مستأکله
از ضعفا ورعیت کوتاه گردانید ودر
زعامت جیوش وتقدیم وتاخیر درمراتب
ومقادیر واقامت مراسم ریاست و
سیاست وشرائط قیادت وسیادت

باقصی الأمکان رسید ودرین عهد شمس
المعالی قابوس بن وشمگیر وفخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله بویه بخراسان
افتاده بودند ازمصافی که میان ایشان و
مؤید الدوله واقع شده بود

حکایت حال قابوس وفخر الدوله

وسبب این حال آن بود که رکن الدوله را سه پسر
بود که هرسه اهلیت پادشاهی داشتند
عضد الدوله وتاج الملة ابو شجاع ومؤید الدوله
بویه وفخر الدوله علی وممالک عراق وخراسان
وفارس وکرمان ودیگر مواضع که درتدبیر
دیوان او بود برسه سهم قسمت کرد وهریکرا
طرفی معین بتعیین فرمود وبر آن عهدی
ووثیقتی نوشت بر آن موجب که صابی درکتاب

شرح داده است چون رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله
در آن ولایت که بنام فخر الدوله بود مناقشت کرد و ملک برادر منتصر
گردانید و لشکر او را بفریفت و روی بولایت او نهاد و تا
بتصرف خویش گیرد و او بدار الملک همدان مقیم بود چون مسافت
میان هر دو نزدیک شد معظم سپاه فخر الدوله غدر کردند
و پیش عضد الدوله رفتند و در زمرهٔ حشم او منخرط شدند و او
ازین حالت بهراسید و از خشونت جانب و شرارت طبع
و نفاذ مکیدت عضد الدوله بیندیشید و نه پس مدتی بود تا بختیار
که ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید گردیده بود مستشعر شد
و از میان لشکر خود با چند کس از خواص و خدم خویش
در ولایت دیلم رفت و بجانب جرجان بشمس المعالی
قابوس بن وشمگیر پیوست و باهتمام و حمایت او التجا ساخت
و شمس المعالی در اکرام مقدم و احترام جانب وا
مورد او بهمه غایتی برسید و مقدور و مملوک خویش در
مصالح و مناجح او بذل کرد تا ملک قدیم که شریف ترین
نفائس است و عزیز ترین رغائب عرضهٔ مهمات و وقایهٔ دا

او کرد

او کرد و بیان این سخن آنست که عضد الدوله و مؤید الدوله
بشمس المعالی رسول فرستادند و التماس کردند که فخر
الدوله را بخدمت ایشان باز فرستد و بر سر آن پذرفتکار
بسیار کردند از خزائن اموال و کرائم حمول و طرفی از ممالک
خویش بدو باز گذارند و او را استظهار گردانیدند بمواثیق
و عهود بر اتحاد و حفظ ذات البین و اشتباک و اشتراک
در مهمات و ملمات شمس المعالی جواب داد که در شریعت
مروت و دین حفاظ و فتوت نقض عهود و اخفار حق
وفود حرام است و کدام عار ازین شنیع تر که چنین پادشاه
زادهٔ بجائی پناهد و از آنجا توقع وفا و حفاظ دارد و آنگاه
جفا بیند و با او غدر کنند و بحطام دنیاوی بفروشند و
در حفظ جاه و صیانت جان او بجان نکوشند و مرا خود
در میان فرقهٔ جیل که وقت حمیت بسر بازی کنند
و گاه حمایت از تیغ دریغ ندارند کجا این معنی میسر شود و
اگر این اندیشه بر خاطر گذرد حاصل جز آن نباشد
که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ زبان بلکه از لمعهٔ

سنان گیلانیان خود را در معرض خطر آورده باشد چون
این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مقاومت
و مکافحت قابوس مصمم کرد و بمؤید الدوله نوشت که اسباب
مناهضت ساخته باید کرد و روی بمحاربت قابوس آورد
و مددی که لایق بود از سپاه و خواسته و ساز و آلت
کار بدو فرستاد و از ری بیرون آمد و با لشکر بسیار از ترک
و عرب و دیلم روی بجرجان نهاد هر کجا رسید از ولایت
قابوس خراب کرد و عمال دیوان خویش بر سر ولایت فرستاد
و بالتصرف گرفت تا باستراباد نزول کرد و شمس المعالی
مبادرت نمود تا گرگان که دار الملک او بود از تعرض
ایشان نگاه دارد و چون مؤید الدوله برسید صفها بیاراستند
و خون از تیغ چون باران از میغ باریدن گرفت و عرصه کارزار
از خون کشتگان چون لاله زار شد نظم
بوقت گرد فراز کرد و خون دشت لعل گشته هوا نیل و زمین لعل و گل گون زو ستاره گرد
پس شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در میان بیشها انداختند
و هزیمت را غنیمتی بزرگ شناختند و قابوس بقلعه از قلاع

جوین

خویش رفت و بخزاین و دفاین آنجا مستظهر شد و اهبت
غربت بساخت و به نشابور رفت و فخر الدوله در راه استو
بروپوست و لشکرهای متفرق از جوانب با ایشان افتاد و بحضرت
بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آگاهی دادند و توقعی که
ایشان از حسن جوار و اریحیت آن حضرت در اغاثت ملهوف
و کفایت حوادث صروف بود عرض کردند و ظلمی که بر هر یک رفته
بود از مغالبت خصوم و منازعت در ملک موروث و خانه قدیم
اعلام دادند و آنکه راه امید انتعاش و ارتیاش بجز
بعون و نصرت و مدد و اغاثت آن حضرت متصور نیست و تشفی
و تلافی خلل جز بمظاهرت و مضافرت آن دولت ممکن نگردد
نوح بن منصور جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و اکرام و التزام
مواجب حقوق وفادت و قیام بشرائط اهتمام و حمایت
و بحسام الدوله تاش مثال فرمود تا مقدم ایشان را گرامی
دارد و در اجلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد هر یک مبالغت
واجب بیند و ایشان را بملک موروث باز رساند و بجواب
خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله

پس آن مثال را امتثال نمود و بر آن منهاج که فرمان بود
پیش گرفت و ایشان را خدمت بسزا کرد و لشکرهای مشرق را
جمع آورد و از نیشابور بر صوب جرجان رحلت کرد تا اول
جرجان که دار الملک قابوس بود مستخلص گرداند و خاطر از
مهم او بپردازد پس روی بکار فخر الدوله آرد و فایق را فرمود
تا بر راه قومس بجانب ری روانه شود و مادهٔ مدد اعوان و انصار
مؤید الدوله منقطع گرداند تا او چون پس و پیش لشکر بیند و از
جانبین دل مشغول شود ضعف دل و وهن حال او زیادت
گردد و چون فایق دو مرحله راه برفت تاش پشیمان شد
و تفرقهٔ لشکر خویش و انتقاضی که در جمعیت و انبوه و حشم او آمد
از حزم و احتیاط و تنبه و تیقظ دور شناخت چنان صواب
دید که فایق را باز خواند و باز آمد و با هم رسیدند و در ظاهر
و التصاق مجتمع و متفق شدند و چون بگرگان رسیدند مؤید الدوله
در شهر رفت و در احکام در و دیوار و بارو احتیاط تمام کرد
و قرب دو ماه دران محاصرت مصابرت نمود و لشکر دیلم
در آن حادثه پای بفشردند و سر بازیها کردند و دست بردها

و قومس میان خوارزم و [illegible] طولانی و میان ... جبال طبرستان و ... و ... دیلم است

[illegible] در زیر چوبی

نمودند

نمودند و دران مصادمات روی از صدمهٔ شمشیر بر نتافتند و چون
نفس پیش اجل باز میدویدند و بنوک تیر و سنان موی میشکافتند
و حربهای ایشان دران محاربات چون [illegible] و چون
زمانه عمرخوار بود و چون مدت مقام لشکر در گرگان امتداد
یافت قحط برخاست و مادهٔ قوت که مدد حیات بود بریده شد
و کار بجائی رسید که نخالهٔ جو را با گل خمیر میکردند و بدان سد
رمقی مینمودند و عتبی آورده است که من نامهای آن لشکر
دیدمی از آن خمیر در میان آنها درج کرده برای اعلام حال و
تنگی معیشت خویش چون مداد تباه و سیاه بودی و چون
بطاقت رسیدند از حصار بیرون آمدند و مصاف دادند
فخر الدوله بر میسرهٔ لشکر خراسان مقابل علی کامه بایستاد که
صاحب جیش مؤید الدوله بود و بیک حمله او را از جای برگرفت
و هزیمت او باستراباد رسید و اگر لشکر خراسان فخر الدوله را
مدد دادندی آن مصاف شکسته بود و آن دست برده اما
از روی منافقت و حسد تهاون نمودند و رگ باز گرفتند لاجرم
فوجی از لشکر دیلم بر اتباع و اذناب لشکر خراسان که بغارت

مشغول بودند عظیم کردند و همه را طعمهٔ شمشیر ساختند و در قلب ابو العباس
تاش ابو سعید شیبی بود و طایفه از لشکر خوارزم که تیر ایشان
چون اجل از مقتل خطائی کرد خلقی بسیار از لشکر دیلم بر دست
ایشان هلاک شد و ابو الفضل هروی منجم با مؤید الدوله مواضعت
کرده بود که در آن مواقعه صبر میکنند تا مریخ بدرجهٔ هبوط رسد
پس عزم جنگ کند و جد تمام بجای آرد اگر فتحی برآید براد برآید
که خوب و اگرنه خود را و لشکر را از آن مضیق بفضا افکند و
بقضا رضا دهد و مؤید الدوله این سر پنهان میداشت
و استعداد کار میکرد تا وقت موعود و زمان محدود در روز
چهارشنبه از رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائه با جمهور لشکر
بیرون آمد لشکر خراسان پنداشتند که بر قاعدهٔ روزهای
دیگر جالشی میکنند چون جملگی از حصار بیرون آمدند دانستند
که امری است جد و خطبی است اِدّ و حدّی حدید و باسی شدید
لاجرم آتش حرب بر تابش آمده و آسیاب طعن و ضرب
در گردش و با خواه می گفتند که مؤید الدوله در ستر فایق را
فریفته و او را با تحف بسیار و هدایای فراوان از راه برده

تا در

[حمله کردند و در اداره ... — marginal note, partly legible]

تا در وقت موعد مساهلی کنند چون بوقت میعاد لشکر دیلم
حمله بردند فایق پشت فراداد و حسام الدوله و فخر الدوله
در قلب بایستادند و ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر مشرق
شد و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره دست آمد فخر
الدوله گفت مقام از این بیش صواب نیست چه خصم استیلا
یافت و قوت گرفت و با ما کس نماند پس پشت فرادادند و
پیلی که حصن قلب بود در بعضی مخائض فرو ماند و بگل فرو شد
چندانکه در استخلاص او کوشیدند فائده نداشت پیل آنجا
فرو گذاشتند فمن نجی برأسه فقد ربح برخواندند و لشکرگاه
با خزائن جهان و رغائب بسیار و نفائس بیشمار و ممالیک و مواشی
فراوان و انواع غلات و حبوبات باز گذاشتند و با نیشابور
رسیدند هیچ جای امکان توقف و مقام نیافتند و کیفیت حال
بحضرت بخارا باز نوشتند و از این واقعهٔ صعب و حادثهٔ منکر خبر
دادند و از بخارا ایشان را دل گرمی دادند و مدد و معاونت
موعود گردانیدند و صاحب کافی الکفاة اسمعیل عباد مبشران را
باقطار و امصار ممالک دوانید و باطراف و اعطاف

[السید ابی عباد ... — marginal note, partly legible]

جهان فسحتها ارزان کرد و شعرا و افاضل دهر در وصف آن
حال قصاید غرا و معانی عذرا اختراع و افتراع کردند و شاعر
بجلی در مؤید الدوله میگوید شعر

مَا هَالَ غَيْرَكَ فِي هَيْجَاءِ مَلْحَمَةٍ — مَذْكُورَةٍ آلُ سَامَانٍ وَمَا قَامَا
فَاكْتُبْ لِمَنْ بِبُخَارَا آمِنَةً فَلَقَدْ — غَادَرْتَهُ عِنْدَ قَوْمِ النَّاسِ أَيْقَاظَا

والابو الحسین جوهری در صفت آن پیل که در کل بماند قصیدهٔ مطول
انشا کرده است در اصل کتاب مکتوبست و ابو الحسین عتبی لشکر
ها را از اطراف خراسان و ماوراء النهر باز خواند و همگنان را بر موعد
میعاد کرد که انجایگاه مجتمع باشند تا او بنفس خویش حرکت کند
و باصلاح آن وهن و تدارک آن خلل بذات خویش قیام
نماید و رونق ملک و طراوت دولت بقرار اصل باز برد و نوح
بن منصور او را خلعتی گرانمایه داد و ساز و اهبت و آلت
سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت و خواجگی جمع کرد
و چنان بود که گفته اند اِذَا انْتَهَى الْأَمْرُ إِلَى الْكَمَالِ عَادَ إِلَى
الزَّوَالِ چون کار او در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال
و حصول آمال بغایت رسید روی در تراجع نهاد و آن

سبب

سبب خلع ربقهٔ حیات او شد و بیان این سخن آنست که ابو الحسن
سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او میدانست
میکرد و همواره با فایق در تقریب و تقبیح صورت او فصلی میپرداخت
و بزرق و تمویه در افساد حال او سعی میکرد تا فایق جمعی را از
غلامان سدیدی بر قصد او تحریض کرد و ایشان دران باب
باکید کمر مواضعه کردند و موافقه بستند و فرصت انتظار و اعوان
او نگاه داشتند تا بوقت امکان از کار او بپردازند و ابو الحسن
ازین حال آگاه شد و مستشعر گشت و صورت حال بنوح بن
منصور انها کرد و او جمعی از خواص خدم خویش برو گماشت تا
بر سبیل خفارت ملازمت می نمودند و او را از مکاید خصوم صیانت
و حراست میکردند تا شبی از شبها بر قصد سرای امارت میرفت
فوجی از آن طائفه بر عقب او روان شدند و او را بزخمهای پیاپی
و ضربهای بی محابا بخش کردند و جان او را که حشاشهٔ مکرمت
بود بر باد دادند و فضائل ذات بی همال او را در خاک کردند
و جماعتی که حارسان او بودند بگریختند و او را بستهٔ بلا
و خستهٔ عنا کردند چنانکه گفته اند شعر

كُلِيْهِ وَجُرْبِهِ ضِبَاعٌ وَاَبْثُرٌ ۔ بِلَحْمِ امْرِءٍ لَمْ يَشْهَدِ الْيَوْمَ نَاصِرُهْ

واو را بر شارع غرقهٔ خون بگذاشتند و کشته انگاشتند پس او را
بباغی که نزدیک آن شارع بود نقل کردند تا بامداد بران موجب که
از حضرت فرمان رسد پیش گیرند سحرگاه چون نسیم صبح بروزید
بنالید باغبان زود بدرگاه دوید و مژده داد که خواجه را رمقی
باقیست جمعی را فرستادند و او را در عماری نهادند و ببردند و زمرهٔ
از اطبا بر وی گماشتند تا او را معالجت کنند و هیهات که کار از
طبیب رفته بود هم در زمان روح تسلیم کرد و عرصهٔ جهان از جهان
معانی و معالی خالی گذاشت و وزارت بر او ختم شد و دیگر
ملک خراسان مثل او وزیری ندید و در مسند حکم چون او خواجه
ننشست و در هیچ تاریخ مذکور نیست که کسی از وزراء آن مآثر
مأثور و محامد مذکور و کمال صباحت و وفور سماحت و سیادت
در سیاست جمع بوده است و ابو جعفر جامی در مرثیهٔ او میگوید

شعر لَهْفِي عَلَيْكَ اَبَا الْحُسَيْنِ ۔ عَيْنٌ دَمَتْكَ بِكُلِّ عَيْنِ
جَرَّعْتَنِي غُصَصَ الْجَوَى ۔ وَاَدَيْتَنِي يَوْمَ الْحُنَيْنِ

و بعضی از افاضل عصر در زیارتگاه او نوشته بود شعر

مَرَّ عَلَى قَبْرِكَ اِخْوَانُنَا ۔ وَكُلُّهُمْ قَدْ هَالَهُ شَانُنَا
فَلَمْ يَزِيدُوا عَلَى قَوْلِهِمْ ۔ عَزَّ عَلَى الْعَلْيَاءِ فِقْدَانُنَا

و حسام الدوله تاش و شمس المعالی قابوس و فخر الدوله
علی در نیشابور بانتظار وصول و چشم براه بیداشتند و
برامید تقویت و انجاد و معونت و امداد او روزگار میگذاشتند
ابو نصر عتبی که صاحب برید نیشابور بود حکایت کرد که روزی
حسام الدوله مرا بخواند چون بحضرت او رسیدم امرای
سه گانه را مجتمع دیدم خلوت ساخته و رای میزدند و تدبیری اندیشیدند
که معاودت آن حرب و کفایت و دفع آن خصم بر چه وجه پیش
گیرند چون مرا دیدند ترحیب تمام کردند و در آن مشاورت مرا
امین ساختند و درخواستند که من بتازگی احوال ایشان
بخواجه انها کنم و صداقت و استظهار ایشان بمعاضدت او
معلوم گردانم و التماس کنم تا در فتح ایشان راه مطاولت
و مماطلت نسپرد و در تجهیز عساکر و تحصیل فراغ حال ایشان
مسارعت نماید شمس المعالی قابوس از آن میان روی
فرا من کرد و گفت بدان صدر نویس که الحرب سجال و محاربت

همواره میان ملوک متفاوت بوده است و بر اقبال و ادبار دولت
اعتماد نیست کارها گاه گاه در عقدهٔ تعذر فرو بندد و مرادها در
حجاب ناکامی بماند و امانی در پردهٔ خیبت متواری شود باز
آن عقده بانحلال رسد و آن مراد بحصول پیوندد و آن امانی
بحصول رسد و آن مراد بنجاح مقرون گردد و مرد هشیار
بجهد و کوشش مدخل ظفر و پیروزی بطلبد و بصبر و تجلد
بمقصود رسد و عاجز میان عجز فرو ماند و مراد و مرتاد در تحیر
ضایع گرداند و ابیات متنبی بر طریق تمثل در آن مکاتبت
تضمین کن

شعر

یَرَی الجُبَنَاءُ اَنَّ العَجزَ حَزمٌ	وَتِلکَ خَدِیعَةُ الطَّبعِ اللَّئِیمِ
اِذَا مَا کُنتَ فِی اَمرٍ مَرُومٍ	فَلَا تَقنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ
فَطَعمُ المَوتِ فِی اَمرٍ حَقِیرٍ	کَطَعمِ المَوتِ فِی اَمرٍ عَظِیمِ

ابونصر عتبی گفت از عذوبت
الفاظ و حسن سیاقت سخن او بر بُعد غور و غزارت تجربه و عظم
همت و رجاحت عقل او استدلال کردم و کمال دها
و ذکای او بشناختم بر عقب این حال خبر ان رزیت مقلق
و آوازهٔ آن قضیت محرق برسید و کار ایشان در

شکست و نظام حال و آمال ایشان فرو گسست و انواع حزن
و اکتئاب از لواعج آن مصائب بر دلهای ایشان استیلا یافت و از
حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن
خلل و تدارک اختلال بکند حالی از موافقت و مرافقت ایشان باز
ماند و روی بحضرت نهاد و جاینیاز انتبع کرد و بعضی را بدست
آورد و مثله کرد و بعضی را در اطراف جهان متفرق گردانید
و وزارت بر ابوالحسن مزنی تقرر افتاد و نطاق او از اعتناق
آن منصب تنگ آمد و بموجب آن شغل استقلال نتوانست و
در اثنای این حال ابوالحسن بن سیمجور از سیستان بازگشته بود
و بی اجازت حضرت بخراسان آمده و مترصد نشسته و تشوّف
نشسته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و وهنی که بر لشکر خراسان
و بخارا افتاده است سبب رواج کار و نفاق بازار او باشد
ابوالحسن مزنی او را بر آن حرکت تعنیف و تعییر بسیار کرد و بر سبیل
نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بر باید خاست
و بقهستان که در اعتداد دست مقیم شدن و لشکر به پسر
خویشتن ابوعلی دادن و او را بر صوب سیستان گسیل کردن

تا مهم انطرف باخر رساند و خللی که بتازگی حادث شده است تدارک کند و باذغیس و کنج رستاق بزیادت در اعتداد او فرمود و موعود گردانید که چون صدق طاعت داری و صفای عقیدت در خدمت کاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود انواع کرامات و مزید اقطاعات و تقدیم محل و تقریب مکانت و تمهید اسباب حرمت در بارهٔ او متضاعف گردد و چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابو علی بن سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت فرصت نگاه داشت و با فائق طریق مراسلت و مکاتبت و موالات و مواخات پیش گرفت و او را بمجانبت تاش دعوت کرد و بر متابعت رایت و رضای تقدم و رعایت او و التزام این الفت و اغضاء بر این غضاضت با کبر سن و قدمت حقوق بر خاندان آل سامان تعییر کرد و بموافقت و مرافقت خویش و اتحاد ذات البین تحریض داد و در این دعوت سمح القیاد یافت و چنان بود که گفته اند لفوة صادفت قبیسا و میان ایشان مواثیق و عهود موکد رفت و اتحاد صادق ظاهر شد و ابو علی عمال تاش را که بر سر

اعمال

اعمال خراسان بودند بگرفت و هر یک را بمواقفات و مصادرات سنگین تشبث کرد و اموال و معاملات که در تصرف ایشان بود ببستد و هر دو روی بمرو نهادند و بعصیان مجاهرت کردند و بار تفاعات خراسان استبداد نمودند تا تاش را از سر اضطرار لازم شد دفع ایشان کردن و عزم کفایت مضرت و معرت ایشان از ولایات و رعایای خویش مصمم گردانیدن در خزاین بگشاد و نفایس ذخائر و رغائب اموال و اسلحه بر جمهور لشکر تفرقه کرد و از بخارا بیرون آمد و بآمل نزول کرد و میان ایشان سفیران آمدند و رفتند و در اصلاح ذات البین و تسکین نائرهٔ حرب و اطفاء جمرات فتنه کوشیدند و از مفاسد مخاصمت و وخامت عاقبت معادات و منادات تحذیر کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را بر این جملت مصالحت افتاد و هر یک بر سر ولایت خویش رفت و ابوبکر خوارزمی در تهنیت ابو علی بایالت هرات میگوید شعر

هَنیئاً بالأمیر هراة إذ قد
علا عن أن یُهنّا عن هراها وکیف تهنّأ الدنیا جمیعا

بناحیةٍ من الدنیا اخواها. وحسام الدوله تاش بمرو
آمد و بوقت نهضت از بخارا مزنی را از وزارت معزول کرده
بود و جای او بکدخدای خویش عبدالرحمن پارسی داده چه مزنی را
از بطانهٔ ابوعلی و فائق دانسته بود و میل او بجانب ایشان
شناخته و مداهنهٔ او در کار ایشان و اغضاء بر حرکت عصیان
ایشان مشاهده کرد چندانکه او بمرو رسید کدخدای او را جواب
بازدادند و وزارت بعبدالله عزیر تفویض کردند و او بمضادّت
و مخالفت آل عتبه مشهور و مذکور بود و همواره بر مناصبت
و مکابدت و مشاجرت و مباغضت ایشان اصرار نمودی
و چون وزارت بدو رسید تاش را از زعامت و قیادت
معزول کرد و بتولیت و تقریر آن منصب بر ابوالحسن سیمجور
مثال داد و چنین فرانمود که حدوث وهن و فترت و ذبول
طراوت دولت همه نتیجهٔ ضعف رای و سوء تدبیر
وزراء بوده است و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل
نتوان کرد و از حضرت مثالی بتاش فرستادند و خطابی
که زعمای لشکر و سپهداران ملک را بودی باطل کردانیدند

روی بر

والقاب بران جمله که در عهد امیر حاجی بود ایراد کرد
و فرمود که از معرض امارت بر خیزد و از واسطهٔ خراسان
اجتناب نماید و به نسا و ابیورد رود و باعتمدا و خویش کرد
و بر ایالت این دو فرزره اقتصار کند و بمال معاملات
آن و اسم حجابت که قدیماً او را بوده است قناعت نماید
چون این مثال بتاش رسید بدانست که حاسدان مجال
تضریب یافته اند و مکیدت خصمان بنفاذ رسیده است و
خواسته اند که اساس وحشتی و فاتحهٔ کربتی بنیاد نهند
که بامتداد ایام بنفرت انجامد و میان او و ولی نعمت او بقطیعت
رسد و موجب تفریق ذات البین گردد و سوابق این خدمت
و سوالف اذمّت او باطل و مضمحل شود وجوه لشکر و اعیان
حشم را بخواند و آن نامه را بر ایشان عرض کرد و گفت
شما عادت من در خلوص عبودیت و صفای عقیدت و
طویت و یکدلی و مناصحت و عرفان حق نعمت این پادشاه
شناخته آید و اینکه از بهر ثبات دولت و صلاح
ملک او در مدت امارت و زعامت بر شما بشرائط مصاحبت

قیام نموده ام وقضای حق همه بقدر امکان کرده ومقدور ومیسور
دریغ نداشته وهمت بر تحصیل مساعی همه گماشته وهمگنانرا
در کنف اشفاق واشبال باعزاز واکرام جای داده و
در این حال که رای پادشاه درباره من متغیر شده وشغل من
بدیگری مفوض فرموده مرا جز امتثال وارتسام اطاعت روی
نباشد وهریک از شما مرخص ومخیرست درباب خویش هر کدام
که صحبت ما اختیار کند عزیز ومکرم است وبحسن کفایت ورعایت
بر قدر فسحت وامکان حال مخصوص وهر که را اختیار مفارقت است
از هیچ جانب مانعی ودافعی نیست جماعتی درین حال ملتمس جواب شدند
تا با اتباع خویش مشاورت کنند وجواب از سر بصیرت
وایقان وتحقیق باز رسانند ودر دیگر مجلس حاصل سخن همه آن
بود که **شعر** وَقَفَ الهَوی بی حَیثُ اَنتِ
فَلَیسَ لی مُتَأَخَّرٌ عَنهُ وَلا مُتَقَدَّمُ **نظم**
تا من نشوم بخاک در پستی پست — کوته نکنم ز دامن مهر تو دست
وهمه متفق الکلمه شدند که ما را جز مصاحبت وملازمت تو اختیار
نیست ودر معاشرت ومباشرت ایام وگرم وسرد روزگار

طریق موافقت ومرافقت فرو نخواهم گذاشت **شعر**
وَمَا الاَخُ مَن یَکونُ لَنا لِزاما — اِذا ما غَیمُ دَولَتِنا یَجُودُ
وَلکِن مَن یُباعِدُنا اِذا ما — تَغاوَرَنا الاَساوِدُ وَالاُسُودُ
وباتفاق قصه بحضرت بنوشتند واز حقوق متاکد وذرایع ممهد
حسام الدوله یاد دادند والتماس کردند که نظام الفت واجتماع
ایشان از تشتت وتفریق صیانت فرمایند وآبروی ایشان
در محاماة ومحافظت بر وسایل مرعی وسوابق مرضی او نگاه
دارند ودر منصب وشغل او راه تغییر وتبدیل باز ندهند عبدالله
عزیز چون این لمعه بوی رسید از اصرار بر لجاج واستمرار بر
شراست ومناقشت جوابی شافی نداد ولشکریان را نامه وشاد
وایشان را تغریر وتمویه ومواعید زور بفریفت کسرابٍ
بِقیعةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً حَتّی اِذا جاءَهُ لَم یَجِدهُ شَیئا و
ایشان زرق ودروغ او دانستند وبمخاطبات ومکاتبات
او التفات ننمودند وجد ایشان در عصبیت واطاعت تاش
زیادت شد **شعر** تَلی بِاُخری غَیرِها فَاِذا الَّتی
تَلی بِها تُغری بِلَیلی وَلا تَلی — **ذکر بازگشتن**

فخر الدوله بولایت خویش و موافقت او با حسام
الدوله تاش و چون تاش از جرجان بنجارا رفت
مؤید الدوله وفات یافت و پیش ازان محاربت که شرح
داده آمد میان مؤید الدوله و فخر الدوله خبر وفات عضد الدوله
بدو رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز از دل
شکستگی لشکر آن خبر نهان میداشت و اولیای دولت در
اختیار کسی از دودمان ملک که پادشاهی را مستحق
باشد مشاورت کردند اختیار بر فخر الدوله افتاد چه او در
آل بویه بکبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد همت
سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین
صاحب کافی اسمعیل بن عباد مسرعان را دوانید و
نامها بنوشت و بعد از تعزیت وفات برادران او را بمملکت
خالص و صافی از شوائب بی منت مخلوق و مقاساة حروب
تهنیت کرد و برادر او خسرو فیروز بن رکن الدوله را
بخلافت و نیابت او نامزد کردند تا از خلو منصب ملک
و عطلت سریر پادشاهی خللی حادث نگردد فخر الدوله

مبادرت کرد و از نیشابور در زمانی اندک بجرجان رسید
و جمهور لشکر روی باستقبال رکاب او آوردند و از صدق
موالات و ممالات در ربقهٔ طاعت و متابعت او منتظم گشتند
و او مملکت خویش بحکم استحقاق و وصایت و ممالک برادران
بحق وراثت بالطرف گرفت وَكَذٰلِكَ يُؤْتِي اللّٰهُ الْمُلْكَ
مَنْ يَشَاءُ وَيَنْزِعُ مِمَّنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ و ابو بکر
خوارزمی در قصیده که مشتمل است بر مرثیت مؤید الدوله و تعزیت
و تهنیت فخر الدوله داد سخن داده است

شعر

دَفَنْتَ أَخاً لَوْ خُيِّرَ الْمَجْدُ فِي أَخٍ ‖ مِنَ النَّاسِ طُرّاً مَا عَدَاهُ
وَقَدْ جَاءَتِ الدُّنْيَا إِلَيْكَ كَمَا تَرَى ‖ طُفَيْلِيَّةً قَدْ جَاءَ وَبَتَّ قَبْلَ أَنْ تُدْعَى
طَبَتْ بِكَ عِشْقاً وَهِيَ مَعْشُوقَةُ الْوَرَى ‖ فَقَدْ أَصْبَحَتْ فِينَا وَعَهْدِي بِهَا
وَلَمَّا رَأَتْ خُطَّابَهَا قَدْ كَلَّهُمُ ‖ وَلَمْ تَرْضَ إِلَّا زَوْجَهَا الْأَوَّلَ
وَلَمْ تَنَّا هَلْ فِي الْكُفْءِ وَلَمْ نَقُلْ ‖ رَضِيتُ إِذَا مَا لَمْ يَكُنْ إِبِلٌ فِي
عَلَى أَنَّهَا كَانَتْ خَطَبَتْكَ لَدَلَّالاً ‖ فَخَلَّيْتَهَا حَتَّى أَتَتْ تَطْلُبُ الرُّجْعَى

و ابو الفرج بن میسره در مرثیهٔ مؤید الدوله قصیده میگوید
چند بیت ازان ایراد کرده میشود

شعر

فلو قبل الفداء لکان نفدی وان جل المصاب عن التفادی
ولکن المنون لها عیون تکد لحاظها فی الانتقاد
فقل للدهر انت اصبت فالبس برغمک دوننا ثوب الحداد
اذا قدمت خاتمة الرزایا فقد عرضت سوقک للکساد

و بحسام الدوله تاش رسول فرستاد و نوشته بود
مشحون بشکر باری تعالی بر عوائد لطف و لطائف کرم که
ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسید و کارها بر سنن
استقامت و وفق ایثار و اختیار منتظم گشت و ملک
موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مستصفی شد و
تاش جوابی بنوشت و بحصول مقاصد و وصول باستقرار
عز و انقضاء روز محنت و اقبال ایام دولت و زفاف
عروس ملک و وصال محبوب و مراد تهنیت داد و در اضعاف
آن مکاتیب از مجاری احوال خویش و کید حساد و اهمال
حقوق و اصغاء و ایجاب که از حضرت بخارا بنمایم خصوم
او رفته بود و سعایت ایشان بموقع قبول افتاده و منصب
او جرح شده بنذی ایراد کرده و بث شکوی نموده

فخر الدوله

فخر الدوله بجواب آن فصلی مشبع بنوشت و در خلوص وداد و
صفای مودت و اتحاد باطنا بی هرچه تمامتر سخن راند و
آنچه ایزد عز و جل بفیض لطف خویش ارزانی داشت از ممالک
و خزائن و دفائن و غیر آن حکم مشارکت دارد و بر آنچه
اقتراح افتد از مال و عدت و لشکر دریغ نیست راه تکاهل
و انقباض مسدود باید داشت و بدانچه سانح شود و حادث
افتد از انواع معذورات التماس کردن چه ما را مکارم و
ایادی و عوارف و مساعی که بوقت حضور ما مبذول داشته است
منسی نیست و اگر همه عمر شکران نعم و قضای حق آن کرم قیام
نمائیم و مملوک و موجود خویش در مصالح آن جانب صرف کنیم
هنوز خویشتن را قاصر و مقصر شناسیم و ابو سعید شیبی را
که از جانب حسام الدوله برسالت آمده بود باکرام و احترام
هرچه تمامتر تسییل کرد و قرب دو هزار سوار ترک و عرب
بر طریق مدد با حملی که لائق بود در صحبت او بفرستاد و چون
به نیشابور رسید عبدالله بن عبدالرزاق که از معارف
لشکر خراسان بود بدو پیوست و هر دو در موالات و متابعت

عُدّت: ساز و برگ

هتش اتفاق کردند وتاش روی بنیشابور نهاد و چون بنزدیک
رسید ابو الحسن سیمجوری پیشی گرفته بود و در شهر رفته و در حصار
نشسته چون تاش رسید ابوسعید شبیبی و جمعی که از مقیمان نیشابور
بودند و منتظر قدوم او بدو پیوستند و بر جانب غربی شهر
فرود آمدند و چند روز جالشها و جنگها پیوستند و بر عقب
آن دو هزار سوار دیگر از لشکر دیلم برسید بمدد تاش همه مردان
کار با ساز و سلاح تمام و چون ابو الحسن سیمجور از قدوم
ایشان خبر یافت و قوت و شوکت ایشان دانسته بود
و درایت و تجربت ایشان در دخول مضائق و انشاح
مغالق و تدبیر کارها و تسخیر حصارها شناخته تا شبی از شهر
بیرون آمد و در پرده ظلام راه انهزام گرفت و لشکر تاش را
خبر شد بر عقب ایشان روانه شدند و از احمال و اثقال
ایشان غنیمتی وافر حاصل کردند و تاش بشهر در رفت و
بجانب شرقی نزول کرد و ابو منصور ثعالبی از برای خود در
آن واقعه میگوید شعر قُلْ لِلَّذِی اَنَا فِی هَوَاهُ غَاشٍ
صَادَ الفُؤَادَ بِصُدْغِهِ الجَمَّاشِ صُدْغٌ یُرَی عِنْدَ الرِّیَاحِ کَا

فَلَبَّ ابنِ سیمجورَ احترَّ بناش وهم او گوید شعر
اِنَّ الشِّتَاءَ مَضَی بِقُبْحٍ فَاشٍ وَاَتَی الرَّبِیعُ لَنَا بِحُسْنٍ بَاشٍ
وَمَضَی ابنُ سیمجورَ بِقُبْحِ فِعَالِهِ وَاَتَانَا تَاشُ اَبنَاءِ الکِرَامِ بِتَاشٍ
وتاش از نیشابور مکاتبت بحضرت بخارا روان کرد و در استصلاح
حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استقالت از عواثر
زلات و استعطاف و استعفاء از سوابق عثرات تضرع
هرچه تمامتر میکرد نظم نعوذ بالله اگر خود جنایتی بردم
طریق عفو چرا بسته شد درین معنی شعر اَتَی اَسَأْتُ فَکُنْ لِی خَیْرَ مُغْتَفِرٍ
وَاکْشِفْ بِعَفْوِكَ عَنِّی کُرْبَةَ الخَجَلِ فَالعَفْوُ کَالشَّامَةِ السَّوْدَاءِ مَا حَسُنَتْ
اِلَّا اِذَا ظَهَرَتْ فِی وَجْنَةِ الزَّلَلِ وعبد الله بن عزیر راه
تغافل و تصامم از آن معاذیر و اعراض از مضمون آن طوامیر
پیش گرفت و در تسویل و اغواء و اغراء نوح و مادرش
که کافله ملك بود مبالغتها مینمود و تقریر میکرد که تاش
بدیلم التجا کرده است و بمعارضان این دولت پناهیده
و بر قصد این ملك دندان تیز کرده و اگر درین باب تهاونی
رود و آنچه سزا و جزای او باشد تقدیم فرموده نیاید

تعزیت این ملک بباید داشت وطمع از این بباید برید تا زخارف
تمویه وتلبیس وزور وغرور او فریفته شدند وزمام این کار بدست
تصرف او باز دادند وصلاح وفساد آن حادثه بدو باز بستند
وعتبی میگوید من بوقتی این دو بیت از زبان ابن المعتز در آن ایام بر دو
انشا میکردم شعر شَیْئَانِ لَوْ بَکَتِ الدِّمَاءَ عَلَیْهِمَا
عَیْنَایَ حَتّٰی تُؤْذِنَا بِذَهَابِ لَمْ تَبْلُغَا الْمِعْشَارَ مِنْ حَقَّیْهِمَا
فَقْدُ الشَّبَابِ وَفُرْقَةُ الْاَحْبَابِ که لایق ترجمهٔ حال ومزاج
وقت دو بیت دیگرست هم بر این وزن از زبان مرو رودی
شَیْئَانِ یَعْجِزُ ذُو الرِّیَاضَةِ عَنْهُمَا رَأْیُ النِّسَاءِ وَاِمْرَةُ الصِّبْیَانِ
اَمَّا النِّسَاءُ فَمَیْلُهُنَّ اِلَی الْهَوٰی وَاِمْرَةُ الصِّبْیَانِ تَجْرِیْ بِغَیْرِ عِنَانِ
وانصاف این است که در احسان این نظم هیچ باقی نگذاشته است
وآنچه گفته است از سر بصیرت وبمقتضای عقل ووفق حکمت
گفته است مصحح بشواهد عیان ومسجل بتصدیق اختبار و
امتحان ومحال است که دایه را مهر مادری تواند بود یا غیر را
رحمت ورأفت پدری یا مزدور را شفقت دوست ویار
ودلبر ویا وزیری اگرچه بکفایت موصوف باشد وبکیاست معروف

در قانون سیاست وجرایت ملکی بمسلکی غالب مستبد
تواند رسید که بذات خویش مستقل باشد وبحزم وزرانت
ممتاز وتاش کار ابو الحسن سیمجور فرو گذاشت ودر حسم مادهٔ
فتنه او سعی زیادت نکرد ومراقبت حضرت بخارا ننمود تا بکم
برفق مدارا آن آتش فرو نشاند وانجاب را بدست آورد
واصلاح ذات البین وازالت وحشتی که حاصل گشته است
رضای نوح بن منصور بوجهی از وجوه حاصل کند تا جراحتی که بدلها
رسیده است نکایت بپذیرد وغباری که بر حواشی خاطرها
نشسته است برخیزد وایشان وصف تهاون وتوانی او نگاه
می داشتند وباستعداد کار واحتشاد لشکر مشغول میبودند
وابو الحسن سیمجور را بکرمان فرستادند واز امیر ابو الفوارس
بن عضد الدوله لشکر خواست او دو هزار سوار گزیده از انجاد
عرب بدو فرستاد وفائق با جمعی انبوه بدو پیوست وچندان
لشکر جمع شد که کوه وهامون بر نتافت شعر
اَلْجَوُّ اَضْیَقُ مَا لَاقَاهُ سَاطِعُهَا وَمُقْلَةُ الشَّمْسِ فِیْهِ اَحْیَرُ الْمُقَلِ
وباتفاق روی به نشابور کردند تا تصرف کنند تاش با لشکر

خویش پیش ایشان باز رفت و دست بر تیغ باز بردند و مسامع
هوا را از اصطکاک مقارعات پر مشغله گردانیدند و بساط
ملمع از خون دلیران بر دیباچهٔ زمین کشیدند نظم

جهان بحیله دم اندر کشید چون نقط / اجل بکینه دهان باز کرد چون پرگار
شده ز خون یلان همچو پای کبک دری / میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار

و لشکر تاش در مدت مقام در نیشابور از تنگی علوفه و نایافت
قوت و تعذر اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و بستوه
آمده و بسمت عجز و هزیمت راضی شده چنانکه خود را از غرقاب
آن محنت بساحل اندازند و از شکنای آن وحشت بفسحت خلاص
رسند و تاش جازم شد که یک حملهٔ دیگر که خاتمه کار باشد
و بجنیبت بانجاح اغراض منادشات بکند ابوالحسن سیمجور و پسرش
ابوعلی پای بفشردند و بقدمی راسخ و عزمی ثابت در آن حمله
بکوشیدند تاش روی بهزیمت خویش آورد و بیشتر حشم او متفرق
شد و تنگ و ضعیف گشتند و لشکر خصم از پی او درآمدند و حمله
کردند و او از سر اضطرار بگریخت و منهزم برفت و لشکر دیلم از اصحاب
او بازماندند و خراسانیان پیرامن ایشان فرو گرفتند و

حلقی

خلقی بسیار را بقتل آوردند و دیگران را در سلسلهٔ اسار
کشیدند و ببخارا فرستادند و چون بحضرت رسیدند ایشان را
برسوائی تمام و مذلتی عظیم بمیان بخارا برآوردند و مخانیث شهر
با معازف و ملاهی پیش ایشان بازآمدند و باستهزاء و سخریت
اغانی و اهاجی میگفتند پس همگنان را در قلعهٔ کهندز محبوس
کردند تا بعضی بسوء حال بفنا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق گشتند

ذکر رسیدن حسام الدوله تاش بجرجان و مقام ابوالحسن سیمجور به نیشابور بر قیادت لشکر

تاش بجرجان رسید و فخر الدوله سرای امارت همچنان آراسته
بفرشهای فاخر و ساز و آلت وافر و تجمل پادشاهی و خزاین
معمور و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب
بدو بازگذاشت و بری رفت و پنجاه هزار دینار و دو بار
هزار هزار درم و پانصد تخت جامهٔ ملون با چند سر اسبان
تازی و استران زینی با سرافسار و زین زر و مضافات
آن از ساز و سلاح درع و جوشن و خود و برگستوان
و سپرهای زر و شمشیرهای هندی و انواع و اجناس

مردانی مانند زنان با خایه و بی ریش

قهندز معرب کهنه دز است

معازف جمع معزفه است که آلت غنا باشد مثل عود و طنبور و معازف آوازه خوان را گویند

دفوف جمع دف است معروف است

مغازل جمع مغزل است یعنی دوک زنان

استلحه با حلی زر و سیم و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج
و معامله گرگان و دهستان و آبسکون و استراباد بجملگی باو
گذاشت مگر اندکی که در وجه عمارت قلاع و ارزاق کوتوالان
و مستحفظان آن مصروف شود و تمامت آن صلات و مبرات
بر طبقات لشکر خویش بخزینه کرد و هریک را از ان ولایت اقطاعی
و نان پارهٔ معین فرمود تا حال ایشان بجرجان دو فور تجمل ذ
رحال و ذخایر اموال بهتر از ان شد که بخراسان بود و فخر الدوله
از طبرستان بر تواتر امداد حمول و انواع کرامات تازه میداشت
و از رغبتی صادق هر لحظه تحفه منودکی میکرد و هیچ خیر از معهود
و میسور منافت نمیکرد و صاحب عباد با عظم همت و کمال
تخرق او در بذل اموال و انفاق و تشتیت ذخایر اعلاق
آن مبالغت از فخر الدوله اسراف می شناخت و اورا باقتصاد
و مجانبت جانب گزاف نصیحت میکرد

شعر

فلا تحلُلن فی المجد مالک کلّه | فینحلّ مجد کان بالمال عقده
ودبّره تدبیر الذی المجد کفّه | اذا حارب الاعداء والمال زنده
فلا مجد فی الدنیا لمن قلّ ماله | ولا مال فی الدنیا لمن قلّ مجده

فخر الدوله روزی در جواب او گفت حقوق نعمت و سوالف منت
تاش بر من چندانست که اگر من موروث و مکتسب خویش بجملگی
در یک مصلحت از مصالح او صرف کنم و تا این پیراهن که پوشیده ام
از اصلاح حال و فراغ بال او دریغ ندارم بمقتضای یک گزر
از مکارم او وفا ننموده باشم و از عهدهٔ یک عارفه از عوارف
او تفصی نکرده و یک حسنه از حسنات او حکایت کرد و گفت
برادرانم نوشتها بخراسان فرستادند و التماس کردند
که مرا با ایشان فرستند و مالهای بسیار ملتزم شدند که هر سال
بر طریق حمل بسلطان فرستند و ابزار خاص او مثل امثال او
بذل کنند مقرون برغائب عراق از جامهای فاخر و ابریشم
نامدار و دیگر محمولات و مجلوبات آن دیار و امصار و در تقبل خدمات
و تحمل رشوات بجائی رسانیدند که منفذ عذری و مجال ردی
نماند و طباع از ان رخصت انخداع نیافت و چون خبر آن رسالت
و حقیقت آن مقالت بمن رسید روز روشن بر چشم من تار شد
و خواب و قرار از من برفت و امید حیات منقطع گشت نه طریق
بر هیز میسر بود و نه راه گریز ممکن و همه شب در هواجس آن

محنت و وساوس آن وحشت مسامر هموم و مساور وجوم بودم
با دلی غمناک و چشمی نمناک و جانی بر شرف هلاک مترصد آنکه تا وقت
صبح محذوری واقع شود و حادثه نازل گردد وقت اسفار صبح
آتش برسید و دستوری خواست و مرا بمهمانی دعوت کرد و
من متردد که گویا ضیافتی است یا آفتی و ادبی است یا موجب نکبتی
و قربتی است یا فاتحه کربتی و شبهتی نکردم که تیر خدیعت برادرانم
بهدف مراد رسیده است و در ضمن احضار من کیدی عظیم و محذوری
جسیم مندرج است فرمودم تا مرکبی آوردند با قلقی تمام و
بی آرام برنشستم نه بنان را قدرت تمالک عنان ممکن و نه دست را
قوت تماسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم توقیر تازه و مجدد
و توقیر بیش از معهود فرمود و بلطف مجالست و فرط مؤانست
او اندکی استیناس یافتم و لواعج خوف و انزعاج بانحطاط رسید
و آن سوء الظن بزوال پیوست پس نوشتهای برادران
بخواست و بمن داد مشحون بکید حساد و قصد اضداد و
بر دبیب عقارب و تضریب اقارب و گفت میخواستم که این
مکتوبات نهان کنم و خاطر اشرف از ندارست آن فضائح و

مرارت این قبایح معاف دارم اما راستی در میان نهادن
و حقیقت حال اعلام دادن و غور جراحت آشکارا کردن و درد
از روی کار برانداختن از همت و مروت دور تر دیدم و لیکون
دل و فراغ خاطر تو نزدیک تر شناختم و بایمان مغلظ سوگند
یاد کرد که تا موی تو بلکه تاری از جامهٔ تو همه خراج عراق بفروشم
و اگر هر آنچه در تحت تصرف من است از ناطق و صامت و نقیر
و قطمیر در فراغ گنبهٔ گیسی از ممالیک تو بر باد دهم هنوز در اکرام
مقدم و اعزاز مورد تو بعشر آنچه در ضمیر است از صدق مودت
و صفای محبت نرسیده باشم و اگر مملوک خویش تا غایت این
انگشتری که در انگشت دارم و این پیراهن که پوشیده ام
در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد تو و انتقام از
منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق وفادت تو نگذارده
باشم و هرگز عیار این خدمت و عیان این همت نکرده ام
تا حق تعالی ترا در ضمن اقبال و کنف سعادت با مستقر عز
خویش رساند و توفیق نصرت و پیروزی ارزانی دارد
کسی که در مروت این همت دارد و در فتوت بدین مرتبت

باشد که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی و رغبتی و رغبهٔ دربارهٔ
من این کرمت نموده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ
صنایع و عوارف تقاعد و تهاون جایز شمرم و راه اهمال
و اغفال پیش گیرم لا والله بحق کعبه و روان رکن الدوله
که نسیان آن مساعی و کفران آن ایادی همداستان
نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب و موسوم نگردانم
علی الخصوص که قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و
تعالی بتوفیق معونت و کفایت مؤنت بارزانی داشته
و ربما جرت الاحسان مولیه خریدة من عذر الحی مکسال
وان یکن محکمات الشکل تمنعنی فلی فیهن جری و تسهال
وما شکرت لان المال فرحنی سیان عندی اکثار و اقلال
لکن رأیت قبیحا ان یجاد لنا وانّنا بقضاء الحق بخال
یا الکه اگرچه بغایت جد و نهایت جهد برسم منور فضیلت سبق و
تقدم در تقدیم کرم او راست و او در مرتبت انعام است و
من در مقام شکر و پوشیده نیست که رتبت مفاتحت پیش از
مقام مجازاتست شعر یا ایها المحسن المشکور من جهتی

ما لکم من قبل الاحسان لا قبلی جماعتی که مجمع آن مقام
و مستمع آن کلام بودند از سیاقت آن فصاحت و حلاوت
آن ذلاقت تعجبها نمودند و بر رجاحت عقل و سماحت خلق
و صدق وفا و اتساع عرصهٔ کرم و ارتفاع ذروهٔ همم و
محاسن شیم او آفرینها گفتند و صاحب کافی بعد از آن
مفاوضات مراعات تاش و حفظ مصالح و مناجح او اقبال
کرد و در تحصیل مراضی او سعیهای بلیغ نمود و تاش مدت سه سال
بجرجان بماند و همگی خاطر او بخدمت نوح بن منصور متعلق بود
و بر مفارقت حضرت او بتلهیف و متأسف و از سمت عقوق
و اهمال حقوق مستعفی و متفادی و جملگی همت بر آن بگماشته
که گرد آن وحشت زائل کند و از معرض همت و مذمت برخیزد
تا بخلع ربقهٔ طاعت و مجانبت جانب وفا منسوب نگردد
و ابوسعید شبیبی را بفخر الدوله فرستاد و بر مساعدت حضرت
بخارا معاونت خواست و او استظهار کرد و بر آن اقرار
کرد و دو هزار سوار از انجا دیلم در صحبت او روانه فرمود و

نصر بن الحسن بن فیروزان فرمان بنوشت تا در جمله حشم
منتظم گردد و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق
روی بحضرت تاش نهند و حکم او را مطیع و منقاد باشند و
اموالی بسیار از بهر اقامت لشکر او روان کرد و اضعاف آنچه گرگان
مبذول داشته بود از خزاین و مواشی و ساز و اهبت و از
جمله محمولات بفرستاد و چون ابو سعید شیبی بقومس رسید که
معسکر نصر بود با او همان رفت که با ابن الحضرمی در ضیافت
بنی تمیم و نصر بغفر بود تا چپ و راست او بشمشیر فرا گرفتند اعضاء
و اجزاء او از هم جدا کردند و لشکر او را در مطموره باز داشتند و
منافذ انفاس بر گرفت و آتش در زد تا همگنان در مضیق آن
هلاک شدند و محمولاتی که با ایشان بود بکلی برگرفت و باقی لقاطات
قوم و بقایای سیف بگریختند و بری آمدند و فخر الدوله از وصول
این خبر و وقوع این حادثه سخت مضطرب و منزعج شد و بر عزم
انتصار و طلب ثار بر جانب قومس رحلت کرد و تاش را از
جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیگر جزای اعمال و سزای افعال
نصر بدهند و چون بقومس رسید نصر هنگ مرگ دید و هی بار

کرده

کرده و عقاب اجل پر و بال کشاده و چنگال تیز کرده زنهار
و اعتذار از روی نذید تاش را شفیع ساخت و فخر الدوله چون
آن پورش و تضرع دید بر شیخوخت او رحمت کرد و سوابق
قرابت در حق او بایجاب رسانید و از سر انتقام برخواست و از
آن جایگاه آهنگ محاربت برادرزاده خویش بهاء الدوله بن
عضد الدوله کرد بسبب وحشتی که میان ایشان حادث شده بود
و با لشکری جرار روی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنویه با
جمهوری تمام از حشم کرد در خدمت لواء و رایت او مجتمع بودند
و اعمال خوزستان متصرف کرد و فیروزان بن حسن را
ببصره فرستاد تا بصره را مستخلص گرداند و در عهده ا
او آرد چون فیروزان از نهر موسی بگذشت عامه اهل بصره
بمظاهرت لشکر بهاء الدوله که در شهر مقیم بودند برخواستند
و بندهای اهواز بکشادند تا جمله صحرا آب بگرفت و راهها مطموس
شد و ایشان در آن وحول گرفتار گشتند و مجروحی بیاشفتند
و لشکری بسیار از موصل بمدد اهل بصره آمدند و چون لشکر
فیروزان کثرت و شوکت ایشان دیدند خود را بحیل از آن

مخامات پردن انداختند و شکسته و منهزم تا پیش فخر الدوله
آمدند و از شدت حال و محنت آن احوال حکایت و شکایت
پیش گرفتند و در عقب آن مطالبات ارزاق و اطلاقات و
وجوه اطماع آغاز نهادند و فخر الدوله از انبساط دالت و بسط
مقالت ایشان متبرم شد و با ضعف و عجز و فرط ایشان
و عار هزیمت و خوف طبیعت تحکم نمودن و کار ناکرده را مزد خوا
مستقبح و مستهجن یافت و اطراف آن مهم بر ظاهر همدان فراهم
گرفت و بهمدان آمد و از آنجا روی بری نهاد و این حال در شهور
سبع و سبعین و ثلثمائه بود و درین سال در جرجان وبای
شنیع ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب
و کتاب او دران دیار فرو شدند و عقب آن تاش بعلتی صعب مبتلا
گشت و عمر او در آن غربت بآخر رسید و در حسرت شباب
و غصهٔ اغتراب و مفارقت اتراب دعوت حق را اجابت کرد
و در مدت مقام او بجرجان از اعراب و اصحاب او ظلم بسیار
رفته بود و اهل آن بقعه را بمصادرات و مطالبات عنیف رنجانیده
و رسوم جور و اجحاف ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او

منتشر شد عوام شهر دست برآوردند و حشم او را وضیع و شریف
خورد و بزرگ پایمال قتل و نکال کردند و وجوه و امرای لشکر
از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز او بمدافعت ا
و بر فور خود را از تنگنای شهر بفضای صحرا انداختند و در
اختیار کسی که قائم مقام او باشد و استعداد امارت دارد
مشاورت کردند اتفاق کلمه بر خواهرزادهٔ تاش افتاد و او را
در منصب امارت نشاندند و خزانهٔ تاش و اسباب بر ایشان
تفرقه کرد و از ذات الید خویش بدانچه ممکن داشت بر یکدیگرا
مراعات نمود تا همگنان راضی شدند و بر متابعت او قرار
گرفتند و از شهر نفیر برخواست و مستغاث باسمان رسید
که اوباش شهر دست بعورات خراسانیان دراز کردند و در
فتک احرار و هتک استار از حد شرع تجاوز نمودند خراسانیان
از سر حمیت بر نشستند و از راه بکراباذ روی بمدافعت ایشان نهادند
و اراذل و اوباش گرگان بمحاربت ایشان از شهر بیرون
آمدند و چون پروانه خود را در آتش دمان انداختند
و آن لشکرها از کمین بیرون تاختند و کافهٔ آن جمهور را

در صدمت مراکب و زحمت مواکب پست کردند و در شهر افتادند و
خلقی بسیار از ناب داوباش بفنا آوردند و شکم گرگان از
جیفه کشتگان ممتلی شد و بر اهل آن خطه بعد از واقعه یزید بن مهلب
چنان حادثه نیفتاده بود چون کار از حد بگذشت ائمه و علما
و زهاد و صلحا و عباد شهر امان خواستند و قران مجید را
شفیع ساختند تا نایره فتنه فرو نشست و سپاه دست از قتل باز
داشتند و با مضارب و منازل خویش آمدند و در تدبیر
احوال و رحط و رحال خویشتن تدبیر و اندیشه کردند و رایهای
ایشان در آن قضیت مختلف شد خواص و خدمتکاران قدم
میل خراسان کردند و لشکر سرای و حشم و لایتی خدمت فخر الدوله
اختیار کردند و صاحب کافی نوشته فرستاد و همگنان را
استمالت کرد و وعدهای خوب و مزید اقطاعات و اقامات متقبل
و متکفل شد و التماس کرد که چندان توقف کنند که استاد
ابو علی عارض بدیشان رسد و اسامی ایشان در جریده
حشم ثبت کند و وجوه رواتب و مواجب ایشان مطلق گرداند
مقبول نداشتند و حب اوطان و اشتیاق مساکن خراسان

یزید بن مهلب امیر بود از
جانب سلیمان عبد الملک
خراسان و جرجان را فتح
کرد و فتح نامه
سلیمان نوشت که اما بعد
فقد فتح امیر المؤمنین جرجان
و دهستان
[illegible]

رنام

رنام اختیار ایشان ببستند و به نیشابور رفتند و در زمره
حشم ابو علی سیمجوری منتظم شدند و او در آن وقت امیر خراسان
بود قائم مقام پدر و لشکر و لایتی توقف کردند تا عارض
برسید و نام ایشان در دفتر دیوان عرض بنوشت و وجوه
مواجب ایشان بداد و ایشان را با عزازی تمام بر
برد و چون بحضرت فخر الدوله رسیدند ایشان را نواختی تمام
کرد و دو طرف در اکرام ایشان مراقبت نمود یکی رعایت
حقوق تاش و دیگری استظهار باستخدام و استکثار سواد
ایشان و چون استاد ابو علی بجرجان رسید و استیلای
اوباش و استعلای اراذل دید بقایای قومی که بر لشکر
خراسان دست درازی کرده بودند و مست غرور گشته و سر
ببطالت و بسالت برآورده بتلافی آن مشغول شد و همگنان را
بدست آورد و قرب سه هزار مرد از صعالیک و مفسدان
آن طائفه و کسی که در همه عمر آهنی بر دست گرفته بود با مجلجلان
و متلحان تشبهی کرده بقتل آورد و بعضی را بر دار
کشید و جمع ایشان نیست کرد و قومی را به تیغ بگذرانید

این ابو علی عارض گفتند
از آن جهت که لشکر را عرض
میداد و عرض لشکر بدو
مفوض بود

وهیبت وسیاست او آن کار صلاح یافت وفتنه ارباب
عیث وفساد باخر رسید ذکر ابو الحسن سیمجور
و امارت او در خراسان تا وقت وفات وی و
رسیدن منصب او به پسر او ابو علی چون با...
از هزیمت ابو علی و فائق بجرجان رسید هر وقت وزیر عبد الله
بن عزیر بو الحسن سیمجور را بر قصد او تحریص میکرد و بسبب تقاعد
او از خطبه ولایت گرگان و تغافل از کار تاش و اقتصار
بر حوزهٔ مملکت خویش ملامت می نمود او و در این باب چنانکه لایق
شیخوخت و عادت حلم و وقار او بود کار می بست و بعلل تمسک
میساخت و مدافعت میداد و می اندیشید که اگر بنیادی نهد
و با لشکر دیلم خصومتی کند با تمام نرسد و مقصود وی حاصل
نشود و تواند بود که چشم زخمی برسد و حادثهٔ افتد چنانکه تاش را
بر در گرگان افتاد که وصمت آن عار و خلل آن کار سالها با...
خواهد بود و دولتی قدیم و ملکی مستقیم بدان سبب آشفته
شد و قواعد آن متداعی گشت و در سنه سبع وسبعین و ثلثمائه
عبد الله عزیر را از وزارت معزول کردند و بخوارزم افتاد

و جای او با بو علی دامغانی دادند و او جهد بسیار کرد تا تمشیت
آن شغل بکند و خللهائی که بحواشی ملک راه یافته بود زائل
گرداند قوت و قدرت او از آن مراد قاصر شد چه تمشیت و لا
در تشبث متغلبان مانده بود و ارتفاعات قاصر گشته و تسلط
بر تحکمات فاسد متجاسر شده و ترکان استیلا یافته و نفاذ
حکم وزراء نقصان پذیرفته و وقع برخاسته او را نیز معزول
کردند و وزارت با بو نصر بن زید دادند و او مردی کافی و
کارگذار بود و صاحب رای و بکمال کفایت موسوم و بفصل
الخطاب و تدبیر معظمات امور مذکور و مشهور و بر اقران و نظرا
و کفات عصر مبرز و بمدتی نزدیک دیگر بار بعزل او مثال دادند
و ابو علی دامغانی را باز سر کار آوردند و در این ایام ابو الحسن
سیمجور از نیشابور بر سبیل التفرج بیرون شده بود و به بعضی
متنزهات خویش رفته و کنیزکی که از جمله سراری بود با خویشتن
برده و در حالت مباشرت بمفاجات فرو شد و خبر وفات او
پنهان میداشتند تا او را بسرای آوردند و بشرائط عزا
قیام نمودند و پسر او ابو علی جای او بگرفت و ریاست آل

سیمجور روز عاملت و امارت خراسان هم بر سبیل ارث و
هم بر طریق استحقاق او را مسلم شد و همکنان بتقدم او گردن
نهادند و همه استان شدند و کمر خدمت و مطاوعت در بستند
و از حضرت بخارا هراة را نامزد فائق کردند و چون این خبر با بوعلی
رسید بهراة رفت و بفائق نامه فرستاد و او را باهمال سوابق
حقوق مصاحبت و سوالف مودت و ممالحت باب معاتبات
در آن مکاتبت مؤاخذت کرد و گفت شوافع قدیم و وسائل
اکید که پدرم را ثابت بود و لواحق خدمت ما چنان اقتضا کردی
که بوقت وفات او اگر از جانب اجانب و اغیار با ما مزاحمت
رفتی یا دیگری باقطاع و اعتداد ما کردن طمع کشیدی ان
مدافعت از روی وفا و حق گذاری بر تو واجب شدی و از
جانب ما استعانت بحفظ عهد و سابقه ود تو رفتی این توقع
نبود که این جفا و منازعت در اعتداد موروث و حق قدیم از جهت
تو ظاهر شود و این مکاشرت و مکاشفت از جانب تو
منتشر گردد و بعد از مقاولات بسیار اتفاق بر آن افتاد که هراة
فائق را باشد و نیشابور و قیادت جیوش ابوعلی و هر یکی ده

بود

بولایت خویش نهادند و از حضرت بخارا تشریف و خلعتی چنانکه کرم
اصحاب جیوش سعادتمند بود روانه کردند و ابوعلی گمان زد که برای
او فرستاده اند چون چند مرحله بپا ورده بود و بسر دو راه رسیدند
و بجانب هراة بردند مستقر فائق ابوعلی را معلوم شد که سابقه
مواطاتی رفته است و تخصیص فائق بدان کرامات متضمن قصد
و حقد او است و متیقن شد که اگر آن مکیدت بنفاذ رسد و آن
اندیشه باتمام پیوندد از روی دفاع و امتناع و محافظت
بر جاه و خانه خویش فترتی پیوندد رایت او بیکبارگی نگونسار
شود و در استیصال و اختلال حال و اطفاء جمرهٔ او و اهل بیت وی
هیچ محابا نرود و جد بلیغ بکار آورد و از عواقب و خواتم کار
احتراز کرد شعر إِذَا هَمَّ أَلْقَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ عَزْمَهُ
وَنَكَّبَ عَنْ ذِكْرِ الْعَوَاقِبِ جَانِبَا و چون خبر یافت که فائق از
از هراة منفصل شد تاختنی کرد و میان هراة و پوشنج در او رسید
و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود فائق بهزیمت بمرو رود افتاد
و طائفه از لشکر ابوعلی بر عقب او تا پل مرو رود برفتند و او
کار بود و بمقاومت ایشان باز ایستاد و بعضی را از آن جمع

اسیر کرد و بنجارا فرستاد و ابو علی بمرو رفت و بحضرت بخارا کس
فرستاد و بحقوق اسلاف و توفر بر شرائط عبودیت و تشمّر بر
لوازم خدمت و تکاثر باقارب و موالی خویش توسّل ساخت
والتماس کرد که منصب پدر بروی مقرر دارند و شوافع قدیم
و ذرائع اکید که سیمجوریان راست بر دولت آل سامان مهمل
نگذارند و او را از زمرهٔ حشم و جملهٔ خدم بیرون ننهند از نهیب و
تضریب اصحاب اغراض در حق او مسموع و مقبول ندارند و چیزی
که موجب نفرت و نا امیدی او باشد جایز نشمرند نوح بن
منصور کلمهٔ او بسمع رضا اصغا نمود و ملتمس او باجابت مقرون
داشت و امارت و قیادت جیوش بر قاعدهٔ اسلاف بر او
تقریر کرد در اصل عتبی مذکورست و او را عماد الدوله لقب داد
و با حصول مراد به نیشابور آمد و بتهذیب و ترتیب آن اعمال
و تدبیر و تقدیر آن اشغال بر وجهی خوب و آئینی محبوب قیام نمود
و بر استمرار ایام و تکرار اعوام در مراتب علوّ و رفعت و
مدارج اقبال و دولت ترقی میکرد و اسباب قدرت
و جاه و حشمت او زیادت میشد تا او را امیر الأمراء المؤیّد

من السماء لقب دادند و ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی
در مدح او قصائد غرّا پرداخته اند در اصل کتاب مسطورست
و چون کار او در استیلا و استعلا بغایت رسید جملگی بلاد و
خراسان را بتصرف گرفت و مال و معاملات آن را بر اتباع
خویش موزع گردانید و نوح بن منصور از او استدعا کرد تا
بعضی ولایات را بتدبیر دیوان خاص گذارد و التفات نمود
جواب داد که این جایگاه حشمی بی اندازه مجتمع است و وجوه
دیوانی مستغرق اقامات و اطماع ایشان فرا نمیرسد
و عرصه ولایت بمواجب ایشان وفا نمی کند و حاجتست
که حضرت بمزید نان پاره دیگر انعام فرمایند و طرفی از بوا
ممالک باعداد ما اضافت کنند و در اثنای این حال میان
طاعت و عصیان مماذقتی میکرد و مخاصمتی در پردهٔ مصادقت
مینمود و ابو علی سیمجوری را باستخراج وجوه و استخبات اموال
فرا داشت تا دست ظلم و مصادره دراز کرد و خطهٔ خراسان
با سرها بغارتید و رعیت را بممکن و ناممکن مطالبت کرد تا خون
در رگ وضیع و شریف نگذاشت پس تذکرهٔ بتعرف او

و بوبکر طرزدا بوبکر طرخوارزمی نیز گویند

بدیوان عرض کردند واو را بگرفت بدست ستنبان جافی باز
داد تا آنچه داشت بستدند و او را در زیر شکنجه و زخم چوب
و ازهاق هرچه تمام تر هلاک کردند و هرون بن ایلک بغراخان
ملک ترک رسول فرستاد و با او اسباب مباسطت مستحکم
گردانید و عقود موالات و مصافات مؤکد کرد و در سر با او مواضعه
نهاد که ملک آل سامان را بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند
و هرآنچه وراء جیحون است او را باشد و آنچه ازاین همه جیحون است
ابو علی را مقرر دارند و هر دو بمعاضدت و مساعدت یکدیگر
قیام نمایند و او بدین دعوت مغرور شد و طمع در ملک مستحکم
کرد و با انبوهی بسیار قصد بخارا مصمم گردانید و همچنان بود که
گفته اند شعر بجمع یسلوا سیوف محمد
وضحوا بها هامات آل محمد و ابو علی همچنان شعار دعوت
نوح تظاهر مینمود و در ولایت خویش خطبه و سکه بنام
او میکرد و از تهمت غدر و کفران نعمت تجافی مینمود و از
معرض ملامت و مذمت بر میخواست و چون فاتحه این محنت
پیدا شد و جمعی از معارف ماوراء النهر ملذت استطراف

بلذات

و استبداد مائل شدند و از تطاول و تمادی ایام آل سامان ملالت
نمودند و بتعصب و هواداری بغراخان برخواستند و در تصویب آراء
و تشیید عزم او سعی میکردند تا او بتدریج حواشی آن ملک باز می زند
و در تیسیر مراد و تحصیل مقصود چشم باز میکرد و بر اسرار کار وقوف
می یافت تا باسپیجاب رسید و نوح بن منصور اینانج حاجب را با وجوه
قواد و عیون انجاد بمقابله او فرستاد و میان ایشان کوششی
سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتام و تلاطم اظلام تیره
شد و ستاره تاری در ظلمت آن روز از کله خفا بیرون آمد
و صحرای معرکه و حوش و طیور را بساطی پر فائده و سماطی پر مائده
گشت و اینانج که عماد ملک و عمده دولت بود با جمعی از اکابر و روس
عساکر گرفتار شد و طمع خان در ملک خراسان و سریر آل سامان
باستحکام پیوست و حرص او بر تنجز آن اطماع و تورد آن بقاع
زیادت شد ذکر فائق و حالت او و هزیمت او از
ابو علی بمرو روذ فائق چون از مصاف ابو علی هزیمت
شد و بمرو روذ افتاد آنجا یکماه مقام کرد و باصلاح
حال و سد خلل و ترتیب ساز و اهبت حشم مشغول شد و چون

کار او نظام گرفت و نبوا شد روی ببخارا نهاد بی آنکه از حضرت
اجازت خواست یا استطلاع رای کرد و نوح را ازین جرأت
گمان بد افتاد از بخارا بیرون آمد و آنچ و گمتوزون که حاجبان او
بودند با سایر لشکر بمناصبت او فرستاد و او را بشکستند و
اصحاب و احزاب او را بانواع قتل و تنکیل هلاک کردند و فایق
چون بشط جیحون رسید کشتی بیافت و بحیلتی خود را از مخلب اجل
بیرون انداخت و از آب گذر کرد و بجانب بلخ رفت و بعد از چند
روز بترمذ رفت و بخان نامه نوشت و در اغواء و اغرای او بر قصد
نوح و استخلاص مملکت او فصول پرداخت نوح بن منصور بوالی
جوزجان ابو الحرث فریغونی مثال فرستاد تا بدفع او قیام نماید
ابو الحرث بوشتی بسیار فراهم آورد و بجنگ او رفت و فایق
ارسلان نامی که بآخر سالار معروف بود با پانصد سوار گزیده
از ترک و عرب پیش او فرستاد و چون گرگ در رمه ان بوشتیان افتاد
بقفا آوردند و اموال و اسلحه و مراکب ایشان بستدند و با
غنیمتی وافر ببلخ آمدند درین حال طاهر بن الفضل ناحیت
صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد فریغونی بتغلب بستده بود

در اصل عتبی مذکور است که نوح از بخارا بیرون آمد تا فضا بهله که قریب بیب دار الملک او است الخ
در اصل کتاب این مضمون مسطور است که این حال طاهر بن فضل ملک صغانیان را از ابو المظفر محمد بن احمد بتقریب بغصب و تغلب بستده بوده این طاهر از احفاد امرای خراسان است در جلالت قدر و نباهت ذکر و متانت رای و رصانت و مهارت سخن در نظم و نثر پس ابو المظفر از ملک خویش منقطع بجانب فایق پناه برد پس وی بوی یاد او رسید و بمدد و اعانت او و لشکر خود را در خدمت او

فرستاد الخ پس این اوصاف که مترجم از جانب ابو المظفر یاد کرده همانا اوصاف طاهر مذکور است و مترجم در مرجع ضمیر هو که در اصل کتاب مسطور است اشتباه کرده و بالجمله در تصحیح در کتاب مترجم واقع شده است والله اعلم

و در ولایت او نشسته و ابو المظفر چون از ولایت منزعج شد باستمام
فایق التجاء ساخت و از او مدد خواست فایق حق وفادت او
و بزرگی خانه و جلالت قدر و جاهت و نباهت ذکر او و آنکه
از امرای خراسان باصالت و قدمت خاندان و فضایل ذات
متفرد بود باکرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر خود را در خدمت او
بفرستاد تا او را بمقر خویش باز رسانند طاهر چون خفت حال
و قلت اعوان فایق و خلو عرصهٔ بلخ بدانست طمع در استخلاص بلخ
با حشم خویش بحصار بلخ آمد عامهٔ شهر بیرون آمدند و جنگ
آغاز کردند و یکی از جملهٔ اعراب طاهر را بشناخت و او را بطعنه از
مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش برداشت و چون لشکر
او از حالت او خبر یافتند منهزم شدند و هر یک از جانبی جان
بیرون برد و چون کار آنچ حاجب بر آن حالت افتاد که
شرح داده شد و او را اسیر بترکستان بردند ایلک بخارا را از
نظام بیفتاد و وهنی فاحش ظاهر شد و پشت اولیای دولت
بشکست و سریر سلطنت را حامی و حارسی نماند از سر اضطرار
فایق را استمالت کردند و تا خدمت تخت و ملازمت حضرت

مخفی نماند که جعفر کاتب نسخهٔ اصل ... و دارم مرجع ضمیر هر یک را دارد ... اسم ابو المظفر ... مترجم ... گفته است

خوانند

خواندند و چون بدرگاه رسید امداد کرامات و الطاف دربارهٔ
او مبذول داشتند و با ساز و اهبتی تمام بسمرقند فرستادند تا
بحراست بیضهٔ دولت و حفظ ثغر ملک قیام نماید چندانکه بدان حدود
رسید بغراخان تاختن آورد و فایق بی توقف و تعرف حالی
منهزم شد و ریخته تا بخارا آمد و اصحاب سلطان که با او بودند همه را
عرضهٔ شمشیر کرد و در دم اژدهای بلا نهاد شعر

تَرَكَ الاَحِبَّةَ اَنْ یُقَاتِلَ دُونَهُمْ   وَنَجَی بِرَاْسِ طِمِرَّةٍ وَلِجَامِ

و هیچ کس شبهت نکرد که گریختن فایق از سمرقند از سر مواطاتی
بود و خبث باطن و فساد دخلت و بغی بر ولی نعمت او را بر آن
داشت که آبروی ملک بریخت و خانهٔ قدیم دولت بر باد داد
و نوح از حدوث آن مشکل مبهم و وقوع آن حادثهٔ معظم
مضطرب گشت و شهر را باز گذاشت و جائی متواری بنشست

ذکر آمدن بغراخان بنجارا و رفتن ملک نوح بن منصور و باز آمدن او بنجارا بعد از رفتن بغراخان

بغراخان بنجارا آمد و فائق باستقبال او رفت و در جملهٔ خواص
او منتظم شد و بتکثیر سواد و حصول در زمرهٔ اجناد و حجاب و

نمود و همانا سالهای بسیار اسباب مناصحت و مخالصت میان
ایشان ممهد و مؤکد بوده چون بغراخان بر سریر ملک قرار
گرفت فائق اجازت خواست تا ببلخ رود و معاملات آن حدود
و ابواب المال از بهر خزانهٔ او محصل کند و خطبه و سکه شعار دعوت
او در آن اطراف و نواحی مقرر گرداند بر این قرار دستوری
یافت و بجانب بلخ روان شد و نوح فرصت نگاه داشت و از
ستر خویش منکروار بیرون آمد و از جیحون گذر کرد و با آمل
نزول کرد و جمعی از ممالیک او که انجا رفته بودند و متحیر و سرگشته مانده
چون از وصول او خبر یافتند شادمان گشتند و حیاتی تازه و
نو بمکان او در اخترام و اجسام ایشان ظاهر گردید و از
جوانب لشکرهای متفرق بدو پیوستند تا سپاهی تمام فراهم
آمد و نوح وزارت بر ابوعلی بلعمی مقرر کرد و ضبط آنقدر که
از ممالک و ممالیک باقی بود بدست او باز داد و او در تدبیر
و تقدیر آن مهم متحیر و مبتلا شد و از طریق انتظام و التیام
آن کار قاصر ماند چه ولایت بکلی در تشتت خصوم بود و
لشکری بسیار جمع شده و وجوه اقامات و تعهد ایشان متعذر

داشت عبد الله بن عزیر را از خوارزم باز خواندند و بر سر منصب وزارت
فرستادند وار مبدء نجوم فتنه وهجوم محنت بما وراء النهر
نوح با بو علی سیمجور نوشتهامی نوشت و او را بنصرت خویش و قضای
حقوق نعمت وقیام بمحارست بیضهٔ دولت دعوت میکرد و او
دران باب بقولی مکذوب ومواعید عرقوب نوح را مغرور میداشت
و بعذر انتشاد و استعداد کار روزگار میگذرانید پس از
مدتی انجام ... کار بر بدهمرو شد و منتظر وصول
بغراخان ومترصد وعده که میان ایشان رفت بر قسمت مملکت
نوح میبود وجمعی از اصحاب ابو علی در تحسین این رای و تزیین
این اندیشه وتصویب این حرکت مبالغت میکردند ودر دو
سید سیدند که دولت آل سامان باخر رسیده است وایام
اقبال ودر زمان پادشاهی ایشان گذشته وامارت ادبار
وعلامت خذلان هر لحظه ظاهر میشود و فتقی نو ووهنی تازه
حادث میگردد ودیرست که گفته اند سعاونة العاجز دلیل
چون مدت اقبال گذشت ونوبت دولت باخر رسید
معاونت ومصاحبت نوح موجب مذلت ومشمر مسکنت باشد

این ابو علی سیمجور بیشتر از ... حال ضعف ... دولت ... ضعف ... ادل ... امیر الامراء المؤید من السماء ... والمعتمد علیه بجای ... کرده ع

وچون نوح باب شط رسید ابو علی فرستاد که انتظار
از حد گذشت وکار بغایت رسید ودشمن ظفر یافت وخانه
از دست رفت وقتست که بشرائط حفاظ ولوازم قضای
حقوق قیام نمائی ودر مظاهرت دولت ومضافرت
باسلاف وگذشتگان اقتدا کنی چه امید معاونت از دیگر
جوانب منقطع شد واعتماد واعتضاد جز بمکان ومعاونت
تو حاصل نیست واز جملهٔ نوشتهائی که درین باب از حضرت
نوح با بو علی نوشته اند این فصلیست از انشاء ابو علی دامغانی
وَاِنَّمَا تَحْتَاجُ الدَّوْلَةُ اِلَی عِمَادِهَا اِذَا قَصَدَهَا مَنْ یُزَعْزِعُ اِرْکَانَهَا
اَوْتَادَهَا فَاللهَ اللهَ فِی هٰذِهِ الدَّوْلَةِ فَقَدْ جَائَتْكَ مُسْتَغِیْثَةً
اِیَّاكَ لَا بُدَّ لَهَا بِكَ وابو علی همچنان بر عادت ذمیم واخلاق
لئیم مستمر وقساوت دل پیش گرفته وصلابت پیشانی
پیشه ساخته وحیا ووفا برانداخته وبوقاحت وجفا تظاهر نموده
وبزیادت التماسات نامعهود واقتراحات نامحمود در میان
آورده ودرخواسته که از حضرت ملک نوح خطاب او
بر مخاطبت اسلاف او زیادت کنند ودر عنوان اَطَالَ

که بروی اضداد رافند میان کنیت و لقب جمع کنند و دلی امیر المؤمنین
بنویسند و این رسم خاص آل سامان بود و هیچکس دیگر را از ملوک
جهان نوشته نشدی و ملک نوح این مقترحات را بایجاب مقرون
داشت و در نوبتی که ارسطاطالیس نامی از خاندان نوح بر سالت
پیش او آمده بود و از این جنس التماسات شنید و شطط و تحکم
او در آن محاورات بدید گفت این ملک امروز از سر اضطرار
بمثابتی است که اگر از وی التماس کنی که ترا خداوند خواند دریغ
ندارد اما پس از امروز فردائی هست و احوال روزگار بصدد
انتقال است تو آن گوی و آن کن که جهانیان از تو پسندیده
دارند و بنیکنامی باز گویند حاضران آن مجلس از رقت
این کلمه و وحشت این حال آب در چشم آوردند و دلها برای
این محنت بریان شد و ابو علی هم بر آن غوایت و عمایت
مصر و مستمر لاجرم خدای تعالی مهمات ملک نوح را
بی منت خلق کفایت کرد و خصمان او را مقهور و مخذول گردانید
و او را بتخت ملک و سریر سلطنت باز رساند و غدر روی
دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و

ذلک علی الله بعزیز

ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت ملک نوح به بخارا

بغراخان از هوای
بخارا استاذی شد و بنحوست بغی و طغیان و شومی طمع در خاندان
قدیم و دودمان کریم در او رسید و بعلتی صعب گرفتار شد
و معالجت خویش جز بهوای ترکستان نشناخت او را
در عماری بر صوب ترکستان بردند و عوام بخارا دست انتقام
باذناب لشکر او دراز کردند و خلقی بسیار بکشتند و راه اجتیاز
او بر منازل حشم غز بود و غز تا آن چند مرحله بر عقب او
میرفتند و تقاضات لشکر را میکشتند و رحل و ثقل را تاراج
و بغراخان در بعضی از آن منازل جان تسلیم کرد چون این
بشارت بملک نوح رسید روی با مستقر عز و سریر مملکت خویش
نهاد و اهل بخارا بوصول او شادمانیها نمودند و باستقبال
رکاب او خورد و بزرگ از شهر بدر افتادند و بمیامن طلعت او
چنان خرم شدند که روزه دار بطلعت هلال یا تشنه بشربت
زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات آن با تدبیر دیوان
ملک نوح آمد و نهی و امر بر قاعدهٔ معهود و رسم مألوف نفاذ

[illegible]

یافت و مادهٔ فتنه منقطع شد و چون ابو علی سیمجور بدید که کار ملک نوح
بنظام رسید و احوال ملک او بالتیام پیوست و دندان طمع
او بزمان فتور و ایام فتون در کام بشکست و کامی بر نیامد و نقش
مراد بر کعبتین روزگار بر نگرآمد و نیز توقعی که از بغراخان داشت
بانجاز مواعید و بشرایط مرابطات که میان ایشان ممهّد بود
از مشارکت در ملک خراسان و ماوراء النهر و مشارطت بران
مشاطرت بوفا نرسید و بغراخان چون بخارا را بگرفت خطاب
او بر قاعدهٔ اصحاب جیوش کرد و بسوابق مواضعات التفات
ننمود و انگشت تحسّر و ندامت خاییدن گرفت و شعلهٔ رای او
در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضهٔ عیش او بصرصر آن
حادثه پژمرده گشت و خواص دولت و حواریان حضرت خود را
حاضر کرد و از چاره آن کار و مخرج آن محنت بر سبیل استشارت
استطلاع کرد همگنان گفتند طینت آل سامان بآب کرم
و لطف سرشته است و عفو و اغضاء و اغماض ملوک ایشان
از زلّات بندگان و عثرات خدمتکاران بهمه ایام متعارف
بوده است طریق آن است که این مرهم هم از ایشان طلبی

مرابطه مرابطه [?] عموماً و امر سرحد مملکت [?] حضر [?] مراد اینجا سر نشان یکدیگر بود و با هم بکار رفتن [?] صح

و این عذر هم از درگاه ایشان خواهی که درین غرقاب جان
جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و این سیلاب محنت
جز بهمین دعوت نوح بزمین فرو نشود با تیغ و کفن بزنهار باید
رفت و در کرم و رحمت او کوفتن و خاری که از کینه در سینهٔ
او شکسته است بمنقاش تضرّع و خضوع بیرون کشیدن و
غباری که از جفای بر حاشیهٔ خاطر او نشسته است بنسیم تلطّف
و تألّف زایل گردانیدن و اگر تا این غایت تقصیری رفته است
بخدمات پسندیده تدارک باید کردن و رسم خدمت و قانون
عبودیت از سر گرفتن چه سر گشته را بهتر از سر رشته چاره
نتوان بود و گناهکار را ملجائی پسندیده تر از اعتذار و استغفار
صورت نه بندد ابو علی این سخن او میزان عقل راست
یافت گرد اسباب خویش بر آمد و از انواع متموّلات تحفهٔ بسیار
و حملی سنگین فراهم کرد تا بر دست سفیری چرب زبان
بحضرت ملک نوح فرستد تا بسحر بیان عقدهٔ وحشت از
ضمیر او باز گشاید و بلطف حیل مرغ رضای او از هوای اباء
زیر نشست آرد باز بر مقتضای الحزم سوء الظنّ اندیشه

از هوای اباء

اندیشه

دیگرگون

دیگرگون کرد و گفت هیهات دیرست که گفته‌اند مَن یَزرَعِ الشَّوکَ
لَم یَحصُد بِهِ عِنَباً جائی که من همه تخم جفا کشته‌ام خرمن وفا چگونه
بیابم در موضعی که نهال خلاف نشانده‌ام ثمرهٔ موافقت بر چه وجه
توقع کنم و مار آزرده را در جیب گذاشتن و زهر بر کمان چشیدن
کار زیرکان نیست و عاقلان گفته‌اند که پادشاهان چون
نهنگ باشند که دندان در شکم دارند و چون دریا باشند
که اگرچه منبع آن آب حیات است و متضمن انواع جواهر و
منافع گاه موج مهلک لطمه جهانی خراب کند و عالمی فرو برد
شعر وَهُوَ البَحرُ غُص فِیهِ اِذ کانَ ساکِناً عَلَی الدُّرِّ واحذَرهُ اِذا کان مزبدا
و فائق چون دید که سفینهٔ نوح بسلامت بر جودیِ فراغ رفت
سکینت دل و طمأنینت خاطر او برفت و از طغیان طوفان
حادثه نجات طلبید فترت رای و طمع خام و فرط وقاحت او را
بر آن داشت که پیشانی بکار بار نهاد و روی بنجار او رد
تا بر سبیل تحکم و تغلب ملک نوح را با دست گیرد و سند
از تهوّر در پیش حملهٔ کراهیت او کشد ملک سری از لشکر
از خواص امرا و حجاب و حشم بیشتر او باز فرستاد و میان

فریقین

فریقین مقاتلتی فاحش رفت و از جانبین قتیل بسیار افتاد
و طیور و سباع و نسور و ضباع را از کشتگان آن ماتم و
خستگان آن ملاحم عیدی بنوا و مائده بر وا حاصل شد
و عاقبت فائق با فوجی اندک که از زیر شمشیر بخارائیان خلاص
یافته بودند از چنگال اجل بیرون جسته هزیمت شد و حضرت
ابوعلی بجانی نشناخت و مهربی ندانست بمرو آمد و ابوعلی
بمقدم او شادمان گشت و اتفاق و موافقت او عدتی
تمام و عهدی با حکام شناخت و بمکان او اعتماد و اعتضاد
پیوست و حضور او را سبب استغنا از استرضای رضی نوح
بن منصور دانست و مالی که از برای حمل بخارا ترتیب داده
بود بفائق فرستاد و میان ایشان بر اتحاد ذات البین
و موافقت جانبین و خلوص وداد و قیام بجواب اعدا و اضداد
مواثیق مؤکد رفت و باتفاق به نیشابور آمدند و ترتیب و ساز
و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز عیاد مشغول شدند
و ملک نوح چون وفاق ایشان را در فساد و شقاق بدید
و اصرار بر اضرار مشاهده کرد و همگی اندیشه بر آن گماشت

کدام رائض در زیر بار طاعت آرد
و این دو نهنگ جافی را بقوت کدام بدام انتقام کشد و
این دو گرگ محتال را بمدد کدام شیر در چنگال نکال گرفتار
کند قرعهٔ این کار بر ناصر الدین سبکتگین افتاد که از بزرگان
اطراف بتقدیم ابواب خیر و قیام بمصالح عالم و اهتمام
بمناجح خلق و تقویت دین و نصرت کلمهٔ حق معروف و موصوف
بود ابو نصر فارسی را بدو فرستاد و قبایح افعال و فضایح
اعمال ابو علی و فایق انها کرد و دوای آن علت و مساغ آن
غصّت از یمن دفاع و حسن اصطناع او طلبید و او را بدفع این
مهم و رفع این الم دعوت کرد و گفت راه امید از دیگر جوانب مملکت
و صنایع دولت مسدودست و توقع این معاونت و طمع این
ممانعت جز بتقویت عزیمت و شدت شکیمت ناصر الدین
ابو منصور متصور نیست و احتمال این منت و امتنان بدین صنیعت
از دیگران در حوصلهٔ همت می‌نگنجد ناصر الدین با دلی مرتاح
و سینه با انشراح باسعاف و انجاح و قیام بمواجب اقتراح
متکفل شد و از سیاماتی که رسالهٔ آل سامان غیرت آورد و

ای ابو نصر احمد بن محمد الفارسی است

صنایع جمع صنیعه است

برغبت و سفلگی ابو علی و نکد و کدورت اخلاق فایق انکار نمود و
نصرت دولت و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست و
فور کوچ کرد و بر حرص وصول بخدمت و شوق بمیامن طلعت او
بما وراء النهر آمد و ملک نوح نهضت کرد بناحیت کش بانتظار
وصول او و آن جایگاه بیکدیگر رسیدند و بملاقات موانست تمام
یافتند و پیش از ملاقات ناصر الدین از کلفت نزول و مباشرت
زمین خدمت بحکم ضعف شیخوخت و مراعات کبر سن استعفا خواسته
و ملک نوح عذر او را درین باب مقبول داشته لکن چون چشم
ناصر الدین بر طلعت مبارک ملک افتاد روعت ملک و شکوه
پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد فرود آمد و رکاب
نوح بوسید و نوح خدکام باستقبال پیش باز راند و با عزاز
تمام و اکرامی کامل او را در بر کشید و از اجتماع آن دو سعید و
ملاقات آن دو پادشاه روحی بدلها رسید و گل مسرت در اندرون
خاص و عام بشکفید و مجمعی رفت که در تواریخ عمر عالم مثل آن مذکور
و مسطور نیست و ملک نوح دست بصلات و مبرات برگشود
و با بواب تشریفات و انواع انزال و اقامات او را و اتباع

اورا

انزال جمع نزل

اورا مراعات تمام فرمود حق تقدم او چنانکه لایق بزرگوار
او بود بقضا رسانید والتماس کرد که چند روزی مهم او بردارد
و مضرت و معرت آن دو کافر نعمت کفایت کند ناصر الدین
باهتزاز تمام واستبشار بلیغ خدمت وطاعت را بر حسب قدرت
و استطاعت ملتزم شد و چند روز مهلت خواست که با غزنه رود
و باحتشاد لشکر و استعداد اهبت قیام نماید و باستظهار تمام
روی بمحاربت خصوم آورد نوح اجازت فرمود و بخلعتهای فاخر
و تشریفات ملوکانه و بخششهای بی اندازه از اصناف الطاف
و انواع کرامات حق گذاری کرد و هر یک بمقام معلوم خود رفت
و در اصلاح کار و جمع سپاه و ترتیب سلاح و تدبیر ساز و
اهبت سفر سعی نمود و ابوعلی چون برین حال وقوف یافت
سرگشته و متحیر گشت و خورشید رای او در عقدهٔ آن و یاس
بدرجهٔ کسوف رسید و خفیر ید بیر آن در تیه تفکر شاهراه صواب
گم کرد و این مسئله در میان احزاب و اصحاب خویش در شوری
افکند و از انفاس هر یک اقتباسی میکرد و در طلب مخرج
ازین حادثه بهر مدخل فرو میرفت زبدهٔ استصواب و خلاصهٔ

کلمه همه آن بود که با فخر الدوله راه مواخاه و مولات
پیش باید گرفت و مودت او را عروهٔ وثقی و جنهٔ
باید ساخت و بیری از مخالفت او در پیش مخالفت ایام باید
کشید تا اگر عرصهٔ خراسان از وجود ما تنگ آید بمهربی متین و
معین مستظهر باشیم و صحیفهٔ دانش ایشان برین قرار و اتفاق
ختم شد ابوعلی برای سوال پیش گرفت و ابوجعفر ذوالقرنین را
بدین سفارت تعیین فرمود و بر دست او جملی از تحف خراسان
و مجلوبات ترکستان بفخر الدوله فرستاد و شغل آن از بهر
صاحب کافی ترتیب داد و در آن خطبت بوساطت و دلالت او
توسل ساخت و ابوجعفر حکایت کرد که چون این تحف پیش صاحب
کافی بردند و از زبان ابوعلی بر سر آن عذر خواستم در
زبان من آمد که ما در حمل این بضاعت مزجاة بحضرت کافی
الکفاة ازا مانیم که خرما بهجر تحفه برد او جواب داد که بلی از
مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم خرما بهجر برند بر سبیل
تبرک نه از برای حاجت پس صاحب کافی در تمهید قواعد
مودت و تاکید معاقد محبت میان جانبین سعی بلیغ نمود

تا اسباب مخالصت و مناصحت مستحکم گشت و طریق مکاتبات
و مراسلات مسلوک شد وان وداد باتحاد پیوست و مأمون بن
محمد که والی جرجانیه بود و ابو عبد الله خوارزم در وقت استیصال
نوح از بخارا و ایام محنت او بدو تقربها کرده بودند و خدمتهای
پسندیده تقدیم داشته و باموال و خزائن مدد داده ملک
نوح بوقت استقامت کار خواست که بقضای حقوق ایشان
قیام نماید نسا بنام مأمون مقرر کرده آمد و ابیورد در اعداد
خوارزم شاه نشست و بهر یک مثالی فرستاد موشح بتوقیع
و هر یک از ایشان معتمدی بسر اقطاع خویش فرستادند
ابو علی نسای مأمون را مسلم داشت و خوارزم شاه را
جواب باز داد گفت ابیورد در اعداد برادرم محسوب و مکتوبست
و تا عوضی از دیوان مقرر نگردد ابیورد مسلم نشود و بفرمود
تا کسان خوارزم شاه را باستخفاف بیرون کردند و خوارزم
شاه این کینه در دل گرفت تا فرصت یافت و آن انتقام
بستد و شرح آن حال در موضع خویش ایراد کرده آید ان شاء الله
تعالی و در اثنای این حال رایات ناصر الدین سبکتگین بر

ج

حسب میعادی که رفته بود برسیده با حشمی بسیار و لشکری جرار
و زینتی تمام و آلتی بنظام و در مقدمهٔ لشکر او قرب دویست مرتبط
فیل که از ولایت هند غنیمت یافته بود آراسته بر گستوان های
دیبال و اسلحهٔ بیمثال و در عقب آن بحری مواج و افواج در
افواج و ملک نوح از بخارا بیرون آمد و بجوزجان رسید و ابو
الحرث فریغونی و شار و دیگر امرای امصار بپیوستند و ناصر الدین
سبکتگین همچنین بپیوست و لشکری جمع شد چون مور و ملخ بیعدد و
چون ریگ بیابان بی پایان و ابو علی و فائق از نیشاپور کوچ
کردند و بهراة رفتند تا آن خطه را از تعرض خصم نگارند و لشکر آن
نواحی گرفتند ملک نوح و امیر سبکتگین در مقابلهٔ ایشان تا بحیت
بلغ برسیدند و ابو علی رسولی فرستاد بامیر سبکتگین و گفت
همواره اسباب موافقت میان تو و پدرم مستحکم بوده است و المودة
الآباء قرابة الابناء و چون نوبت حکم خراسان بمن رسید هم
بر منهاج پدر رفتم و در توقیر جانب تو و اقامت مراسم خدمت
هیچ دقیقه فرو نگذاشتم و آن سوابق و مقدمات چنان اقتضا
کند که در اصلاح حال و اطفای نائرهٔ فتنه سعی کنی و میان من

شار پادشاه غرجستان را
گویند چنانکه رای هند را
خاقان فغفور چین را
قیصر روم را خاقان ترک
عرب را قیل و یمن را
تبع گویند
ح
بلخ ولایتی بین میان
مرو رود و هراة بنت
بوی انوالغور گویند
و از آن ولایت است
امام صاحب
معانی
جمع دکنگ
ط

و ملک وسیطی بمدل باشی و سفیری مشفق و اگر با خیست یا باضطرار
ازمن حرکتی متولد شد که لایق و موافق بندگی و عبودیت نبود عذر
آن بخواهی و آتش خصم بنشانی و غبار کراهیت بر انگیزی و آبی
بر کار زنی که ما اگر باد غروری در سر داشتیم برون کردیم و سر
به بندگی نهادیم و بعد ازین پای از جادهٔ طاعت برون ننهیم
امیر سبکتکین این التماس مبذول داشت و گرد رضای ریحی
بر آمد و در چند مجلس بغیبت و حضور و مشافهت و مراسلت در این
باب سخن راندند تا شفاعت او بموقع قبول افتاد و ملک از سر گناه
برخاست و ناصر الدین بشارت با بوعلی بنوشت که مراد حاصل
گشت و ملک عفو فرمود و از کرده و گفتهٔ وی درگذشت بر قرار
پانزده هزار بار هزار درم که بحکم غرامت گناه و ارش جنایت
بسه نجم بخزانه رسانند و بعد از آن دقایق خدمت و شرایط بندگی
حضرت بر قرار اسلاف محفوظ و ملحوظ باشد و اصحاب ابوعلی در
این باب مشاورت کردند و التزام این فدیت با حصول سلامت
و خمود نائرهٔ فتنت غنیمتی تمام شناختند و بدان راضی و بهم آسمان
شدند اما جماعتی از جوانان احداث از سر نزق شباب و قلت

تجارب و غفلت از عواقب امور سر باز زدند و از آن قرار
تجافی نمودند و بلشکرگاه ناصر الدین دوانیدند و غلامی را که شحنهٔ
مرابط افیال بود در ربودند و او را با چند کس دیگر که در آن غفلت
یافتند بقتل آوردند و رسول ناصر الدین چون باز می گشت بر فوجی
که طلیعهٔ ابوعلی بودند بگذشت زبان تحکم و تهکم بر وی کشیدند و گفتند
خداوندگار تو در محال سعی میکند و بر باطل سخن میگوید و ما گفتیم
که تا این تیغها در دست ما قائم است بدین مذلت تن در دهیم
و بقسمت این مذمت راضی شویم شعر کن مثلهم و بلیت لله لا تاخذنها
مراغمة ما دام للسیف قائم و چون این خبر بناصر الدین رسید
در خشم شد و از ادبار قوم تعجب نمود و با بوعلی فرستاد که جنگ را
ساز کن و محاربت را آماده شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر منقطع
نرسد و این خصومت جز بتوسط مبارزان شیرگیر منقطع نشود و اگر
بفرزین بندی که با فائق کرده مغرور گشته فردا بفضای صحرا
تا فیل بازی ما در رقعهٔ مبارزت ببینی و اگر بکثرت سوار و پیاده چون
رخ برافروخته ساعتی با ما اسب در میدان محاربت افگن تا
شهسواری استادان حاذق مشاهده کنی پس از آن بمقام

کوچ کرد

کوچ کرد و بعرصهٔ ازان حدود که اتساعی داشت لشکر را عرض داد
و صفها را بیاراست و میمنه و میسره راست کرد و سدّی از
هیکل پیلان جنگی در پیش کشید و خویشتن با ملک نوح و امیر محمود
در قلب بایستاد و جمعی از مردان که در محاربت مرگ در جان
گیرند و کسانیکه در مضاربت سنان بدندان خایند در سنجق بداشت

مِن کُلِّ اَرْوَعَ یَرْتاعُ المَنُونُ لَهُ ٭ اِذا تَجَرَّدَ لا نِکْسٌ وَلا جَحِدُ
یَکادُ حِینَ یُلاقِی القِرْنَ مِنْ حَنَقٍ ٭ قَبْلَ السِّنانِ عَلی حَوْبائِهِ یَرِدُ

و ابو علی هم برین منوال لشکرها راست کرد و صفها بیاراست
فایق را بمیمنه فرستاد و برادر خویش ابو القاسم را در میسره
بداشت و خویشتن در قلب بایستاد چون هر دو صف بهم رسیدند
فایق از میسرهٔ ایشان برگرفت و ابو القاسم از میمنه میسره
بشکست و نزدیک بود که کار از دست برود و وهنی عظیم بر
افتد اما دارا بن شمس المعالی بن وشمگیر از قلب ابو علی حمله
کرد چون بمیان هر دو صف رسید سپر در پشت کشید و پیش
ملک نوح رفت و خدمت کرد و روی بمقاتلهٔ لشکر ابو علی
آورد و مردمان ابو علی چون غدر دارا بدیدند از دیگران

تا ایمن شدند و اندیشیدند که غدر او بموافقت جمهوری باشد
تواند بود از این سبب دل شکسته شدند و ناصر الدین با سواد
خویش حمله کرد که اقطار زمین از حرکت او متزلزل شد لشکر
ابو علی از خوف آن مزاحمت و هیبت آن مقام روی بهزیمت
نهادند و متفرق شدند و هیچ کس مجال توقف نیافت و امیر محمود
از عقب ایشان روانه شد و در هر که میرسیدند جان میکردند
و اسیر میکردند و آن لشکر از خزاین و کرائم اموال و ازواد
و اسلحه چندان بریخته شد که اگر عشر آن وقایهٔ عرض خویشتن
ساختندی و بر سبیل فدیه بذل کردندی آب روی بماندی
و در کسوت عار و لباس خزی و خسار در اقطار جهان و
اطراف عالم متفرق نشدندی ابو علی به نیشابور افتاد و
جایگاه باصلاح حال و معالجهٔ جراحات لشکر و ترتیب اهبت
مشغول شد تا پیش از آنکه لشکر دراو رسد تدبیر هربی
و تعیین مطلبی بکند شد و ملک نوح و امیران سبکتگین و محمود
از بهر اجمام مراکب و رکائب و اغتنام غنائم و رغائب
دو سه روزی بهراة توقف کردند و ملک نوح امیر سبکتگین را

ناصرالدین

ناصر الدین لقب داد و فرزند و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف کردانید و قیادت جیوش و امارت جنود
که منصب ابو علی بود بدو تفویض فرمود و او بازینتی تمام
و لشکری اراسته و حشمی وافر و کوکبهٔ عظیم روی به نشابور
آورد و ابو الفتح بستی در وصف حال و گوید شعر

بِسَیفِ الدَّولَةِ اتَّسَقَت اُمُورٌ ... رَأَینَاهَا مُبَدَّدَةَ النِّظَامِ
سَمِیٌّ وَحِمًی بَنِی سَامٍ وَحَامٍ ... فَلَیسَ کَمِثلِهِ سَامٍ وَحَامٍ

ذکر او بسیف الدوله ایراد کرده آید در سیاق تا آنجا
که حق تعالی او را بذروهٔ معالی رساند و رتبت سلطنت ارزانی
داشت و نام او در اطراف و اعطاف جهان بسلطان
یمین الدوله و امین الملة شایع و مستفیض شد چون ابو علی
از آمدن او خبر گشت روی بجرجان آورد بر امید میعاد
که میان او و فخر الدوله رفته بود در مشایکت و مرافقت
در مصالح یکدیگر و ابو نصر حاجب را بسفارت بدو فرستاد
و صورت واقعه انها کرد و فضلی بصاحب کافی بنبشت در
در اظهار استظهاری که بمکان او داشته بود و او را عدهٔ ایام

که حاصل داشته بود

ساخته به

و عمدهٔ روزگار شناخته و سوابق معرفت و مباسطت او ذخیری
عظیم شمرده گفت اِنَّ المَعَارِفَ فِی اَهلِ النُّهَی ذِمَمٌ دوستان
در وقت محنت بکار آیند و یاران از بهر ایام نکبت اند و زنده
خصمی چیره و دشمنی قوی ظاهر شد و خانهٔ موروث و منصب
قدیم از دست رفت چون تو صاحبی کجا خواهم یافت که با او
نفثة المصدور در میان نهم و چون تو کافی کجا طلبم که چارهٔ محنت
ما داند کرد و مهربی از حضرت آل بویه حصین تر و حبلی از عهد
متین تر در روی زمین میسر نخواهد شد و ذکر حمیت و حمایت ایشان
در اطراف و اکناف عالم روشن است چون آفتاب و جار
الاَزدِ مَسکَنُهُ النُّجُوم می باید که در حضرت فخر الدوله در باب ما
و اعتنا بمهم ما انواع نصایح دریغ نداری و این غمخوارگی
و تعصب بحسن کفایت خویش در گردن همت او بندی صاحب
کافی این فرصت را غنیمتی تمام شناخته و پیش فخر الدوله
تکرار سخن راند و گفت پسر سیمجور مرغی است که بر وقت
در دام افتد و مختصر مهمانی نیست که در اکرام و اعزاز و اقتنا
رود و چون او بدین دولت التجا کرد و از درای حضرت در آید

المصدور آنکه شکایت از
درد سینه و غم دل کند
النفثة کالنفثة آنچه
که مصدور از دهان خود
بیرون آورد

ملوک

ملوک عالم و اصحاب اطراف چشم برآن دارند که قضای حق او
چگونه بادا رسد و در تمجید محل و تجلیل قدر او تا چه حد سابقه را
تقدیم افتد و از عهدهٔ نام و ننگ او بر چه وجه بتقصی رود فخر الدوله
فرمود تا از ابواب المال جرجان اقامتی ترتیب کردند دو
بار هزار درم شاهی از ارتفاعات آن نواحی بتفصیلی معین وجوه
دارند که در مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فایق آن زمستان
آن جایگاه بودند تا روی بهار پیدا شد و مرغزارها بدمید و
موسم حرکت لشکر برسید و بوقت حضور ناصر الدین سبکتگین
و سیف الدوله محمود بنیشابور در افواه افتاد که رای ایشان از
در حق عبد الله عزیر بتغیر خواسته است و او را بدان متهم داشته
که در خدمت ملک نوح در باره ایشان تضریبی میکند و در
احتباس بعضی از ولایات و اقطاعات ایشان سعی مینماید ملک
نوح از برای ابقاء بر وزیر خویش و استشعار خوف و نکایتی
که بدین علت بدو رسد رحلت کرد و بجانب طوس رفت چون
سیف الدوله ازین حالت واقف شد بر عقب او برفت
و در استعطاف جانب او و برائت ساحت خویش و تقریر صدق

نیت

نیت در موالات و مطاوعت مبالغه نمود و ملک نوح مقدم
او را اکرم داشت و دلنمودگیها فرمود و عارضهٔ آن وحشت
بزوال رسید و عبد الله عزیر از خوف آن نکبت از میان
بیرون شد و بامرو رفت ملک نوح بعد از حصول رضا جانبین
و حدوث صفاء ذات البین برا اثر وزیر روانه شد تا بمرو
و از آنجا بنجارا رفت بفراغ دل و پیروزی بخت بر تخت مملکت خویش
قرار گرفت و امیر ناصر الدین و سیف الدوله در نیشابور بساط
عدل و رأفت و انصاف و معدلت بگستردند و رسوم محدث
و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانیدند و کافه رعایا و
زیر دستان را در کنف امن و راحت بداشتند و قواعد
ظلم و اعتساف و مبانی جور و اجحاف که در ایام فتور و عهد
آل سیمجور حادث شده بود در جملگی مملکت خراسان منسوخ
گردانیدند و بابطال آن مثال دادند تا امنی عام ظاهر شد
و ولایت معمور گشت و کاروانهای تجار و ارباب بضاعت
روی بکار آوردند و از آفت و مخافت راه امن یافتند
و نعمت و خصبی تمام پدید آمد امیر ناصر الدین را عزم خواست

اجحاف برکرمنکر گرفتن و ناقص کردن

که یک

که یک مدت بهراه رود و عهده مطالعه اسباب و ضیاع و اقطاع
خویش تازه کرداند بر آلصنوبر روانه شد و امیر سیف الدوله
به نیشابور در منصب امارت و زعامت لشکر متمکن گشت و ابوعلی
و فائق بفخر الدوله بنوشتند و توقع کردند که از ری حمل فرستند
تا در وجوه محافظات خویش خرج کنند و چنان نمودند که معاملات
جرجان که از بهر اقامات ایشان مسلّم داشته اند از قدر کفایت
قاصرست ابونصر حاجب جواب بنوشت که مکتوبی که صادر شده
بود بر رای فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین
ملوک بر مثال رودخانهای عظیم ست که غلبه موج و غزارت آب
آن چشمهارا پر می کند و مردم را شگفت می آید و از آثار
جسیم و بسیاری عظیم انگارند و از نقص آن غافل باشند
و ندانند که بر جویهای بسیار صرف میشود و اجزای
آن مستغرق ارباب حاجات و اصحاب ضرورات و اگر ما را
فسحت ولایتی ست اضعاف آن مؤن سپاه و وجوه اطماع
و انواع محافظات در مقابله آن ایستاده ست و اگر ما را
مؤنت و اخراجات لشکر خراسان دست دادی آن اعمال

با تدبیر دیوان خویش گرفتمی و با دیگر ممالک مضاف گشتی
حالی بدانچه ممکن بود و دست رسید خدمت کردیم و اگر
زیادت توقعی هست که تعذری دارد عذر ما در آن باب
ظاهر باشد ابوعلی و فائق ازین جواب گرفته و مشوش
شدند و معارف اتباع را حاضر آوردند و در استکشاف
صلاح وقت و ترتیب کار خویش مشاورت کردند هر کس
بنوعی رای زد بعضی گفتند جرجان را بتصرف باید گرفت
و شعار دعوت نوح در این ولایت اظهار کردن و سکه
بالقاب او مطرز و منور گردانیدن و بدین خدمت بحضرت
او تقرب جستن و در اظهار طاعت و عبودیت رسول فرستادن
و نامه نبشتن و بنصرت و معاونت او مستظهر شدن که اسلاف
ملوک آل سامان عمرهای دراز در آرزوی این ممالک بوده اند
و بر آن مال بی اندازه بذل کرده و لشکرها فرستاده و بر
امید استخلاص آن جانها فدا کرده و سرها بر باد داده
و بدین مراد و آرزو نارسیده ما را عفواً صفواً حاصل شد
و بی تحمل کلفتی و مقاساة مشقتی بدست آمد نقد بسته

و حاضر بغایب فروختن بمقتضای عقل دورست فایق سر باز زد وگفت سبکتکین از نیشابور برفت و محمود را طاقت مقاومت با ما نباشد و او بخراسان بیگانه است و لشکر بیگانه چون سیل باشد که اگرچه هایل نماید زود بگذرد و عنقریب متلاشی شود سحابة صیف عن قلیل تقشع طریقه ما آن است که مدافعه بورزیم تا آن که باید رفت و محمود را از آن ولایت و نواحی بیرون کردن و ولایت بتصرف گرفتن و ساکن و مطمئن گشتن که الطاف باری تعالی در پرده غیب است و روزگار بحوادث آبستن شعر

وبین ترقی صخرة وانحدارها فکاک اسیر وانجبار کسیر

و این ساعت موسم تابستان رسید و هوای جرجان وبی و عفن است و لشکرهای بعفونت این هوا متاذی شوند اگر خصم ما را معاودتی باشد و ما را عجزی افتد چون هوا شکسته شود و فصل خزان برسد کرکان بدست است عامه لشکر را این رای موافق افتاد و حب وطن و میل اهل و مسکن غالب آمد و بر این اتفاق ختم کردند و ابوعلی را از سر اضطرار لازم شد موافقت ایشان نمودن و بمرادات ایشان بهرها

شدن

التقشع زوال السحاب جمع و به انقشاع

وبی دبایه دانگرا

شدن و در اثنای این حال خبر رسید که صاحب کافی که حرز غنی بود در ظلمت آن حادثه و طبیبی در معالجت آن نایبه بجوار حق رفت و دعوت مرگ را اجابت کرد ابوعلی بدان سبب دل از مقام جرجان برگرفت چه استظهار او بمکان صاحب کافی بود و در همواره در حفظ مصالح و رعایت جانب او مبالغه نمودی و فخرالدوله بر معرفت قدر و اهتمام بنظام امور و سعی در تحصیل مراد و اغتنام جوار و معاونت بر درک ثار و حصول مقصود او تحریض داد و چون صاحب کافی وفات یافت شعرای عصر در مرثیه او قصاید بسیار بنظم در آوردند ابوعیسای منجم گوید شعر

واللّٰه واللّٰه ما افلحتم ابدا بعد الوزیر ابن عباد بن عباس
ان جاء منکم جلیل فاحلبوا اجلی او کان منکم رئیس فاقطعوا راسی

و ابوالعباس ضبی بر در سرای او بگذشت و این قطعه انشا کرد شعر

ایها الباب لم علاک اکتیاب این ذاک الحجاب والحجاب
قل بلا رهبة وغیر احتشام مات مولای فاعترانی اکتیاب
مات من کان یفزع الدهر منه فهو الآن فی التراب تراب

و ابوالفتح بستی گوید شعر مضی صاحب الدنیا فلم یبق بعده

کریم یوری الارض فیض غمامه   فهذا ناه لما تم واعتم بالعلی
کذاک خسوف البدر عند تمامه   و ابو منصور ثعالبی گوید شعر

الا یا صاحب الدنیا   الا یا عزة العلیا
و شمس الارض فرد الدهر   عین السود و الیمنی
اما استحیی ابو یحیی   لقبض العالم الکبری
لئن ختمت بک الدنیا   لقد فتحت بک الاخری

ابو علی از جرجان براه جوین رفت و فایق را در مقدمه باسفراین فرستاد و بجد و دنیشابور بهم پیوستند و روی بنیشابور نهادند چون سیف الدوله ازین حال خبر یافت بسرعی بپدر دوانیدند و از حال رسیدن ایشان اعلام داد و از شهر بیرون آمد با فوجی از لشکر که با او بودند و برظاهر شهر خیمه زد منتظر مدد و ابو علی و فایق تعجیل نمودند تا پیش از آنکه پدر او برسد دست بردی نمایند سیف الدوله با آن قدر لشکر که داشت بمحاربت و مقاومت ایشان بایستاد و خلیفه الشمشیر در آورد و جمعی را در پای پیلان انداخت و نزدیک برد که فتحی برآید اما ابو علی و فایق عشوه کردند تقدیر

انعدابن عباد بهتر... الی العلی   لا یعجب الناس ...
اخوا امل او نیاح جواد باری   معه سلیمان و ابخل ...

باری تعالی موافق مراد ایشان آمد و سیف الدوله زیادت توقف کرد و حزم و صلاح در آن دید که روی بحضرت پدر نهاده و اثق بعلو جد و قوت طالع و سعادت بخت که خاتمت نصرت قرین روزگار او باشد و عاقبت کار امداد ظفر و پیروزی ام او آید   شعر
وعلمت انی ان اقاتل واحدا   اقتل ولا یضرر عدوی مشهدی
فصددت عنهم والاحبة فیهم   طمعا لهم بعقاب یوم مرصد
و رحل و ثقلی که از سیف الدوله باز ماند و چند مرتبط فیل و بعضی از حشم شد در دست ابو علی حاصل گشت و بدان مستظهر شد و شکستگی که در اسباب تجمل او حادث شده بود بدان انجبار یافت و آتش فتنه دیگر بار مشتعل شد و طمع در ارتیاش و انتعاش حال و انتظام کار بست و جمعی از کفات احزاب و دهات اصحاب او اشارت کردند که بر عقب امیران بباید رفت و پیش از اجتماع حشم و التیام کار و نهجی که رسیده است باتمام باید رسانیدن و ایشان را از نواحی خراسان برانگیختن قصور اقبال و قعود جد و خمود دولت او را از استماع این کلمه و انتفاع بدین موعظت غافل کرد تا به نیشابور

نفیسهٔ

بنشست

نشست وخود را بسمارا دبلد بزمین فرو بست وبکاتبت بخارا و استرضای
ملک نوح وطلب محال پیش گرفت تا سیلاب محنت بسر در آمد و در
دام بلا گرفتار شد وبا میر ناصر الدین همچنان نامه فرستاد و در عذر
گوفت و در اظهار برائت ساحت خویش از ذلت این حرکت و جریمهٔ
اقدام بران مجاسرت اطناب تمام کرد وحوالت آن جریره
بفایق و دیگر امیران کرد وگفت اگر زمام اختیار بدست
من بودی و دیگران در اغوا و اغضای قوم سعی ننمودندی
هرگز مفارقت جرجان اختیار نکردمی و چهرهٔ امن خطهٔ
خراسان نگردیدمی و برخلاف ناصر الدین دم نزدمی و یک قدم
فراتر نشدمی و از آن معرض تقاعدی نمود و زنهار خواست
و در التماس عفو و اغماض و تجاوز باشباعی هرچه تمامتر
تضرع کرد و بدان معاذیر مکذوب و اقاویل نامحبوب آثار
ضعف دل و خور طبیعت او ظاهر شد وطمع در مغالبت و مطالبت
او را از او و اتباع او باستحکام پیوست و امیر ناصر الدین
باطراف نوشتها فرستاد و لشکر را باز خواند وجمعی که دستوری
یافته بودند وبسر اقطاعات رفته بر سبیل استعجال باخویشتن

گرفت

۲ این اقدام و کار ... اطناب ای

گرفت و ابونصر ... زید را باستدعای خلف بن احمد بسیستان
فرستاد و ابو الحرث فریغونی را از جوزجان بخواند و بملک گوزگان
کس دوانید تا کار را مستعد باشد وعزیمت حرکت بامضا
رسانند از جوانب مددها برسید ولشکرها جمع شد که از زحمت عددها
رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در
مداخل و مسارب زمین وحوش و سباع را وجوه مضارب
و مهارب متعذر شد شعر بجمع یضل الاکم ساجدة له
و اعلام سلمی و الهضاب لنوادر و بعد از واقعهٔ نیشابور
فایق بطوس رفت و مفاتحات و مباسطات با امیر ناصر الدین
آغاز نهاد و میلی بخدمت و مضامنت جانب او فرا نمود و
در متابعت او فرا داد و ناصر الدین جوابی فراخور نفاق و
و غرور او نوشت و هم بران بکمال صاعی چند فرا نمود شعر
و یثنی علیّ و اثنی علیه و کلّ بصاحبه یسخر
و امیر طوسی همچنان با ابو علی راه مجانبت پیش گرفت و میان
نفاق و وفاق بایستاد و پهلو از مرافقت او تهی میکرد
و در صحبت و موافقت او مترددمی شد ابو علی ابو القاسم

فقیه را

باعین اطراف

الاکم جمع اکمه

فقیه را که از خواص او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب
مخالفت و تفریق کلمه تحذیر کرد و گفت این ساعت با قوت
و شوکت خصم و اضطراب وقت و تشویش حال جز مظاهرت
و مضافرت و معاضدت و معاقدت چاره نیست و علی العلات
سلسلهٔ جمعیت نبایست گسست تا بوجهی از وجوه مخرجی
ازاین حادثه بدست آید ابوالقاسم فقیه برفت و این نفرت و
وحشت برداشت و جانب ایشان را بدست آورد و با هر یک
عهدی و میثاقی از سر گرفت و با بوعلی بنوشت که هر چه زودتر
رحلت باید کرد و بدیشان پیوست ابوعلی بر صوب طوس
رحلت کرد و فایق و ایرک بدو پیوستند و بسر صفا و اتحاد
معهود رفتند و نزدیک اندرخ صحرای فسیح اختیار کردند
و آنجا مقام ساختند و ابوالقاسم بن سیمجور از ابوعلی
باز ایستاد و به نیشابور نشست بسبب وحشتی که میان ایشان
حادث شده بود از آنجهه که ابوعلی ولایت هراة را از او باز
ستد و بغلام خویش التمنکو داد ابوعلی از جفای برادر و تقاعد
او از نصرت و معاونت در چنان وقتی دل شکسته شد و

امارت خذلان و ادبار شناخت و امیر ناصرالدین با کثرت ا
سواد و غلبهٔ آن احشاد حرکت کرد و بطوس آمد و اعطاف بر
از زحمت لشکر او متزلزل شد شعر اذا نحن سرنا بین مشرق و مغرب
تحرک یقظان التراب و نائمه و جوانان جانبین و احداث
فریقین آن روز تا شب در مشاجرت و مبارزت بودند و چاشت
میکردند و شب هر یک بمقام خود میرفتند و ابوعلی با رؤس حشم
مشاورت کرد و چاره کار پرسید و امیرک طوسی که بحصافت رای
موسوم بودند و تجارب روزگار یافته گفتند صواب آن است
که پناه بکوه دهیم و بحصانت جوانب و خصب اطراف و نواحی
آن مستظهر شویم و رجالهٔ طوس را بر ایشان اغالیم تا شبها
بر حوالی لشکر شبخون میبرند و مواشی و اسبان ایشان میربایند
و رحال و اثقال ایشان غارت می کنند و مدتهائی دراز
دران بگذرانیم تا بستوه آیند و بوشی از ایشان متفرق شوند
پس از سر بصیرتی تمام و عزیمتی نافذ مصاف بدهیم و کار
با تمام رسانیم اذناب و اتباع قوم ازاین سخن سر باز زدند
و گفتند این صورت نشان ضعف حال و نقصان قوت

وقدرت ما باشد و ما بدین عجز تن در نهیم و بدین مذلت
همداستان نشویم لیس الکریم علی الغنا بمحرام   و چون
دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر آهیخت مردان هر دو
لشکر و گردان هر دو کشور دست بتیغ بهم آوردند چون در
موقف کارزار شدند و شعلهٔ حرب با حتدام رسید از پس
میسرهٔ ابو علی کردی برخواست امیر سیف الدوله محمود با
خلقی بسیار و عددی بیشمار از آنطرف در آمد و ابو علی در میان
هر دو لشکر خیره و تیره رای بماند و چاره آن دانست که
هر دو جناح خویش را فرا قلب گیرد و باتفاق بر قلب ناصر الدین
زنند تا مگر فرجه یابند که از آن مضیق جان بیرون برند ناصر الدین
بعزمی متین و قدمی ثابت آن حمله را رد کرد و سیف الدوله
در رسید و لشکر ابو علی را در میان گرفتند و جویهای خون در
صحرای ملحمه بر آمدند و فیلان جنگی بخرطوم سواران را در سر بودند
و در زیر پای پست میکردند تا خلقی نامحدود و جمعی نامعدود در
آن معرکه فنا کردند و ابو علی بن نغرا الحاجب و بکتکین فرغانی
و ارسلان بک و ابو علی بن نوشتکین و آماسار بن سبحان روز

ولشکرستان بن ابی جعفر الدیلمی با طائفه دیگر از معارف لشکر
ابو علی در حبالهٔ اسر گرفتار شدند و باقی در حمایت ظلمت
و خفارت ظلام فرصت انهزام از مضیق آن مقام بدر افتادند
و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بحجت قاطع شمشیر بار
و انتصار از ایشان می ستد و بشهادات وحوش و طیور سجل
میکرد شعر فولوا اخذت فطفقها سراعا تکبهم المهندة الذکور
آن روز سیف الدوله محمود در احیاء آثار مردانگی و تقدیم
ابواب دلاوری دست بردی نمود که ذکر آن بر صحیفهٔ ایام
و جریدهٔ اعوام باقی ماند و اگر رستم و اسفندیار انخالت را
مشاهدت کردندی با داب سیف و سنان او اقتدا ساختندی
و بر آثار دست و بنان او آفرین کردندی و از قوت و شجاعت
او داستان زدندی و ابو علی و فائق از آن هزیمت بقلعهٔ
کلات رفتند و این قلعه ایست با عنان آسمان هم عنان و از
حوادث زمان در امان مرغ بر آستانهٔ قصرش نکنت پرواز
نیابد و وهم در آستانهٔ رفعتش نرسد   شعر
مصعٌ الی الجوّ اعلاه و حافته   زهر الکواکب خلناها نجاطله

کَانَ اَبْرَاجَهُ مِنْ کُلِّ نَاحِیَةٍ   اَبْرَاجُهَا وَالدُّجَی وَحَفَّ عِنَادَهُ

وامیرک طوسی ایشان را چند روز مهمانی کرد تا کیفیت حال لشکر
وحیات ومَمات وهلاک ونجات هریک بدیشان رسید و شرذمهٔ
که ازان مهلکه خلاصی یافته بودند بدیشان پیوسته بودند وابو علی
چند فیل که بوقت واقعهٔ نیشابور گرفته با میرک طوسی سپرده
ابو علی بن نغر الحاجب و دیگر اسیران که در حبس ناصر الدین بودند
با میرک طوسی نبوشتند که ناصر الدین ما را خدمت خویش حاضر
کرد و نوازش فرمود و امید خلاص داد که همگنان را مطلق کرداند
بر قرار انکه چند فیل که در دست تست بخدمت وی فرستی و
التماس کردند که این مطلوب را بایجاب مقرون دارد و بدین
وسیلت بخلاص ایشان توسّل سازد وابو علی در تقدیم این باب
واِسعاف این طلب نیز مبالغه کرد و او وفائق از راه ابیورد رحلت
کردند واز تنگنای آن کوهستان بفسحت صحرا التحویل جستند و امیرک
آن فیلان را بناصر الدین فرستاد وبدان خدمت بدو تقرّب
کرد و چنان فرانمود که دران خدمت مُستَبِدّ است وبران
قُربت متفرّد و پیش ناصر الدین بموقع قبول افتاد و مکانت و

بدان سبب معمور گشت وابو الفتح بستی در ذکر ان واقعه میگوید شعر

اَلَمْ تَرَ مَا اَتَاهُ اَبُو عَلِیٍّ   وَکُنْتُ اَرَاهُ ذَا لُبٍّ وَکَیْسٍ
عَصَی السُّلْطَانَ فَابْتَدَرَتْ اِلَیْهِ   رِجَالٌ یَقْلَعُوْنَ اَبَا قُبَیْسٍ
وَصَیَّرَ طُوْسَ مَعْقِلَهُ فَاَضْحَی   عَلَیْهِ طُوْسُ اَشْاَمَ مِنْ طُوَیْسِ

وچون ابو علی وفایق بابیورد رسیدند فایق بر راه سرخس کوچ
کرده بی اِستشارت واِستعلام ابو علی وابو علی کس فرستاد
وگفت اگر تو از صحبت ما ملول گشتهٔ من بهیچ حال مفارقت از تو
نخواهم کرد و در حال سرّاء وضرّاء وشدّت ورخاء طریق
موافقت ومرافقت تو خواهم سپرد چه تا این غایت هر حرکت
که رفت باتفاق جانبین وتراضی یکدیگر بود واگر تو اندیشهٔ کردهٔ
یا تدبیری ومصلحتی دیده من تابع رای ومتابع عزم تو خواهم بود
واز انوار رشد وهدایت تو اقتباس خواهم نمود واینک
بر عقب تو روانه شدم فایق توقف کرد تا ابو علی بدو رسید
وبسرخس رفتند واز انجا روی بمرو آوردند چون ناصر الدین
از ایشان خبر یافت سیف الدوله را بنیشابور بگذاشت
وبکفایت کار وحسم مادّهٔ ایشان متکفّل شد وبر پی ایشان

برفت

برفت وایشان راه بیابان آمل شط برگرفتند بر وثوق واستظهار
آنکه ناصرالدین با کثرت حشم وغلبهٔ لشکر بوادی غیر ذی زرع نتواند
گذشت وبجائی که آب وعلف ناممکن است اختیار در آن صورت
نبندد چون بآمل شط رسیدند اعتذار وتضرع بحضرت ملک
نوح از سر گرفتند وابوعلی ابوالحسن کثیر را بدین سفارت نامزد
کرد وفائق عبدالرحمن فقیه را وهر دو برفتند ودر استعتاب
واسترضاء ملک نوح جد وجهد بجای آوردند وگفتند هیچ لطیفه
از خصائص پادشاهان در مقابلهٔ رأفت ورحمت وکرم و
قبول معذرت نیاید وملک را در این باب بنوال لطف باری
تعالی اقتداء باید فرمود که با کمال قدرت وعزت وجلال
کبریاء وعظمت بر جرائر وجرائم بندگان عاصی پردهٔ ستر
فرو میگذارد ودر عقوبت ومؤاخذت ایشان اهمال میفرماید
تا ایشان رشد خویش ببینند وبر قبائح وفضائح اعمال خویش
واقف شوند وچون از در توبت وانابت درآیند وبقدم استغفار
واعتذار بایستند توبهٔ ایشان قبول کند وگفته وکردهٔ ایشان
بنظر عفو ومغفرت ملاحظه فرماید ومنشور مَنْ عَمِلَ مِنْكُمْ سُوءً

بجهالة

بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ موشح
بتوقیع عَفَى اللهُ عَمَّا سَلَفَ بدست ایشان دهد وپوشیده
نیست که ابوعلی وفائق دو بندهٔ حضرتند واگرچه سمت عصیان
دارند ودر کفران نعمت قدم گذارده‌اند وخاطر منور ملک را آزرده
جای خویش بدیدند ومرارت سخط وغضب ملک چشیدند وآتش
تحیر وندامت گزیدند وسزا وجزای خویش یافتند وقدیمت نعمت و
رضای ملک نوح شناختند وبندگان قدیم وخدمتکاران معهود
بر مثال کبوتران سرای باشند که اگرچه در فضای هوا پرواز کنند
وگرد جهان برآیند عاقبت بمسکن معهود گرایند وسر با نشیمن خویش
واینک با امل بر آثار رحمت ورأفت ملک نشسته‌اند وتیغ
وکفن بزنهار آمده ومیگویند اگرچه گناه ما بسیار است کرم ملک
بیش است واگرچه مجال عذر ما تنگ است عرصهٔ همت ونیت
فراخ است از آنجا که محتد کرم وعنصر پاک اوست امید است
که کرامت لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ ارزانی دارد وازسر
هفوات وعثرات ما برخیزد وبا سر عاطفت ورحمت آید تا
بندگان سرگشته با سر رشتهٔ خدمت آیند وتقصیرهای گذشته را

بخدمت

بخدمت پسندیده تدارک کنند چون این رسالت ادا
کردند سفیر فائق را بگرفتند و در مطموره باز داشتند و رسول
ابو علی را بنواختند و بر وی تجمل کردند و فرمودند تا حالی
بجرجانیه رود و آنجایگاه مقیم باشد تا ترتیب نان پاره و اندیشه
تشریف و امضا رسانیده شود و نوشته بمامون بن
محمد که والی جرجانیه بود بنوشتند که مقدم او را اکرام دارد و باقامت
مواجب و حوائج او قیام نماید تا آنچه مقتضای رای باشد در باب
او تقدیم افتد فائق از القای کلمه رد معذرت او و خطابی که با سفیر
او رفت در خشم شد و دل بر آن نهاد که از جیحون بگذرد و با ایلک
خان التجا سازد و در اعداد خدم و حشم او منخرط شود و ابو علی را
گفت مقصود از رسایل تو بخط جرجانیه و التفاتی که بجانب تو
کرده اند تفریق ذات البین ست و آنکه سلک اتحاد و موالفت
ما از هم فرو گشایند و اگر بنظر بصیرت ملاحظه کنی و از جنایا
که ما درین ملک کرده ایم و جنایتی که بهر تادیب ایام انگیخته ایم
یاد آری پوشیده نماند که طمع صلاح و توقع عفو و اغماض
ازین سرد گوفتن باشد و خود را بعشوه محال در دام بلا انداختن

صواب

صواب آن دانم که صحبت من فرو نگذاری و خود را در معرض خطر
نیاوری و از جاده تنبه و تیقظ ز انسوتر نشوی و بهدیه تعالی
دخن مغرور و بمداجات و مداهنه دشمن التفات نکنی لا
یغرنک ما تری من وجوه ان تحت الضلوع داء دوی
تقدیر باری چشم بصیرت بو علی باز بست و گوش و هوش او
او از استماع آن مواعظ و اتعاظ بدان نصایح گران ساخت تا
مساعدت فائق فرو گذاشت و راه مباعدت پیش گرفت
و کالباحث عن حتفه بظلفه خویشتن را بدست خویش
در ورطه هلاک افکند و بپای خود بدام محنت رفت شعر
فلیس لامر شاء الله دافع ولیس لامر حطه الله رافع
نظم چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
و در آن منزل از یکدیگر مفارقت کردند فائق از جیحون بگذشت
و باهتمام ایلک خان متمسک ساخت و از بخارا بکتوزون حاجب
بر پی او بفرستادند و بجد و نسف بهم رسیدند و بی محاربت
و مناوشه از یکدیگر تهی کردند و فائق پیش ایلک رفت و قبول
تمام یافت و بمکان معمور و محل مرموق محظوظ شد و ابو

بانواع

بانواع اعزاز واقسام اکرام بنواخت وبنظم کار واصلاح حال
او متضمن ومتقبل شد وابوعلی جادهٔ صواب گم کرد واز رفیق خویش
واز مساعدت توفیق محروم ماند وقضا دیدهٔ بصیرت او بردوخت
تا از ثقل اوزار وسوء افعال غافل ماند واز مخترق کورهٔ عالم خود را
در مخترق کورهٔ عنا والم انداخت واین ابیات لایق حال او آمد

إِذَا أَرَادَ اللهُ أَمْرًا بِامْرِءٍ — وَكَانَ ذَا رَأْيٍ وَعَقْلٍ وَبَصَرٍ
وَحِيلَةٍ يَعْمَلُهَا فِي كُلِّ مَا — يَأْتِي بِمَكْرُوهٍ أَسْبَابُ الْقَدَرِ
أَغْرَاهُ بِالْجَهْلِ وَأَعْمَى عَيْنَهُ — وَسَلَّهُ مِنْ عَقْلِهِ سَلَّ الشَّعَرِ
حَتَّى إِذَا أَنْفَذَ فِيهِ حُكْمَهُ — رَدَّ إِلَيْهِ عَقْلَهُ لِيَعْتَبِرَ

ابوعلی در راه جرجانیه چون بمرحلهٔ هزار اسف رسید ابوعبدالله
خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد واز تخلف از خدمت عذر
خواست ومیعاد کرد که فردا بخدمت برسد وبمشافهه عذر تقصیر
بخواهد وبقضای حق خدمت قیام نماید وچون شب درآمد
دو هزار سوار وپیاده بفرستاد تا در مکامن آجام بوقت
ارتکام ظلام براو شبیخون کنند وروی زمین از او خالی
نمایند وابوعلی خشنامی حکایت کرد که بوقتی پیش خوارزمشاه

برسالتی رفته بودم پیش از وحشتی که میان ایشان حادث شد
ابوعبدالله در اثنای نصیحتی که با بوعلی پیغام می‌داد این قطعه از
ابن المعتز درج کرد وگفت بدو تبلیغ کن تا قدوهٔ حال وقبلهٔ افعال
خویش سازد

قطعه
إِذَا أَمْكَنَتْ فُرْصَةٌ فِي الْعِدَى
فَلَا تَبْتَدِئْ شُغْلَكَ إِلَّا بِهَا — وَإِنْ لَمْ تَلِجْ بَابَهَا مُسْرِعًا
أَتَاكَ عَدُوُّكَ مِنْ بَابِهَا — وَإِيَّاكَ مِنْ نَدَمٍ بَعْدَهَا
وَتَأْمِيلَ أُخْرَى وَأَنَّى بِهَا

وابوعلی این نصیحت از وی مقبول
داشت ودر آن مسئله که واقعه بود بران قضیت پیش گرفت
وبوقت نزول بلاء وحدوث محنت فراموش کرد ونداشت
که بر دیواری که بدست خویش اساس آن واهی کرده باشد
تکیه نباید کرد واز ماری که زخم خورده نکایت او باشد احتراز
باید نمود وتقدیر آسمانی این ابیات از خاطر او محو کرد تا در ماوی
سباع ومنزل ضباع در خواب غفلت رفت وابواب حزم
وتیقظ فرو گذاشت تا چون ستره غریب شب در سرا
روز کشیدند از زمزمهٔ نای وکوس زلزله در حواشی منزل
ابوعلی افتاد وپیرامن قصری که خوابگاه او بود فرا گرفتند

واو باخید وثاق بمدافعه آن قوم بایستاد واز یکی از آن طایفه
پرسید که موجب این غلبه وحامل براین طلبه چیست گفتند خوارزم
شاه بگرفتن تو مثال داده است اگر بروفق اذعان ولطف انقیاد
اجابت کنی لایق تر باشد ودر اطفای غضبی که در اندرون او اندوخته
وتسکین غصه که درکام او بشکسته بامید خلاص ووجه نجات تر باشد
واگرنه ترا واتباع ترا درکمند قهر کریم وبنکال واذلال پیش
خوارزم شاه بریم ابوعلی از سر اضطرار کلیم ان عار درسر کشید
وآن حکم را منقاد شد وفرود آمد وکی که زعیم وامیران قوم
بود او را ردیف کرد ودر وقت صبح روز شنبه غره ماه رمضان
سنه ست وثمانین وثلثمائه او را پیش خوارزم شاه بردند فرمود تا
او را در قصری از قصرها محبوس کردند ووجوه لشکر ومعارف
او را گرفت وهمگنان را در سلسله کشید وبند برنهاد ومنادی
بشهر برفرستاد که هرکس از اتباع ابوعلی که ام جایگاه تو
سازد باباحت خون او رخصت دادیم وفرمودیم که کسی از اند
نگذارند واز این اعذار وانذار همه چون حروف تهجی از یکدیگر
فرو گسستند وچون شرود وامثال در مخارم سهول وجبال

متفرق

متفرق شدند حاجب والمینکو با جمعی از آن میان بیرون شد وبجرجان
رفت مامون بن محمد والی جرجانیه از این حال آگاه شد آتش غیرت
در نهاد او زبانه زد وقلق واضطراب حمیت بر او مستولی گشت
جمرات لشکر وانجاد خدم خویش را جمع کرد وایشان را با نوع
عظیم وطایفه که از بقایای خدم ابوعلی در ربقه متابعت المینکو
منتظم بودند پیش خوارزم شاه فرستاد تا چون طوق بر آن
شهرکات که نشیمن خوارزم شاه بود در آمدند واز هر جانبی فوج
کمین بگشادند وبتیغ انتقام فرا گرفتند وبعضی را بکشتند و
دیگران را آواره گردانیدند وخوارزم شاه را بدست آوردند
وقیدی که بر پای ابوعلی بود بر کعب او نهادند ودر یک لحظه
حالت هر دو شخص متبدل شد امیر اسیر گشت واسیر امیر شد و
ذلک علی الله یسیر وابوعلی را باکرام واحترام تمام بجرجان
بردند وخوارزم شاه را در لباس اذلال وکسوت نکال
بر مرکبی بستند وبجرجانیه رسانیدند ومامون باستقبال ابو
علی بیرون آمد ودر اجلال قدر وتبجیل محل وتعظیم مکان
واقامت رسم تواضع وتفصی از عهده حق وفادت او از بو

بیرون

بیرون آمد و بانزال وافر و اقامات بسیار و بخششهای کامل بذل
تقربت نمود تا حال او و بقایای حشم بصلاح باز آمد و همه خللها
منجبر شد و از بهر او دعوتی بساخت و میزبانی کرد که مثل آن
در آن عهد و دیگر عهود معهود نبود و شراب حاضر کرد. و ابو علی مدتها
بود که از معاشرت و مباشرت معازف و ملاهی اعراض کرده
بود و بسبب حوادث محن و طوارق فتن از شراب تجافی نموده چون
بجناب مأمون رسید و دلنمودگی کرد و بدو و ستکانی در صد
بزانو در آمد بستد و بنوشید و چون دوری چند بگردید و سورت
شراب اثر کرد خوارزمشاه را با تخت بندی که داشت حاضر
آوردند و چندانکه با او سخن راندند و در ملامت او مبالغه کردند
جواب نداد و سر از خجالت برنداشت و آخر کار بیک ضربت شمشیر سر
درمیان مجلس انداختند و بیاض شیبت او بحمرت مجاجه داج
خضاب کردند وَكَذٰلِكَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيد
و خوارزم مأمون را مستصفی و مستخلص شد و با تدبیر دیوان خوارزم
گرفت و با دیگر ولایت و مملکت خویش مضاف کرد و در
حق ابو علی و شفاعه در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحت

اغاز نهاد و اندر خواستن قبول توبه و انابه و اعراض از سوابق
وحشت مبالغه کرد و ملک نوح باسعاف مطلوب و انجاح مقصود
و تقدیم ملتمس او مثالی چون صحیفه شمس اصدار فرمود و ابو علی را
پیش تخت خواند و اسرار قضای لوح خاطر او را بانواع امانی
بنگاشت و صحیفه او را بمزخرفات غرور و تمنی محال پر کرد تا چون
پروانه پذیره آتش دمار شد و روی بمضجع هلاک خویش آورد و
معجزه لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ در وصف
حال او ظاهر گشت و چون ببخارا رسید عبدالله عزیر با طبقات
معارف و حجات و کتاب برسم تهنیت قدوم استقبال کردند
و چون بفضای سهله فرود آمد و زمین را بوسه داد و در
موکبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف خجالت و معرض
کفران نعمت سر در پیش انداخت ایلمنکو و دیگر قواد و برادران
و وجوه اصحاب او را فرود آوردند و بخدمت تخت بردند
و ملک بفرمود تا همگنان را گرفتند و در قید اسار کشیدند و
دست سلب و غارت بحشم و خدم او دراز کردند و سلاح
و مواشی همه بستدند و شاهین نخوت او که در هوای کبر پرواز

میکرد ودوام مهانت ومذلت افتاد وتوسن طبع او که
که سر از چنبر حکم گردون می پیچید بسته عقال اعتقال گشت
و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارات میکرد بر دست روباه
مکر وخدیعت روزگار گرفتار آمد وعقاب رایت اقبال او که
در اوج معالی با نسر طایر مناقرت میکرد بنوحهٔ بوم ادبار در
خارکنون سار شد یرحم الله من قال ولحسن المقال شعر

إِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَرْضَ مَا أَمْكَنَهُ وَلَمْ يَأْتِ مِنْ أَمْرِهِ أَزْيَنَهُ
وَأُعْجِبَ بِالْعُجْبِ فَاقْتَادَهُ وَتَاهَ بِهِ التِّيهُ فَاسْتَحْسَنَهُ
فَدَعْهُ فَقَدْ سَاءَ تَدْبِيرُهُ سَيَضْحَكُ يَوْمًا وَيَبْكِي سَنَهْ

ودرین وقت ناصر الدین بمرو مقیم بود چون خبر واقعهٔ ابو علی بدو
رسید ببلخ رفت ونوشته از ملک نوح بدو رسید که ایلک خان
بسر حد ولایت آمده است وعزم مغالبت مصمم کرده وعمال
آن اعمال را بمطالبت معاملات مؤاخذت نموده لایق شفقت
وحنو ومهربانی آن باشد که صنایعی که بتقدیم داشته با تمام رسانی
وسعی که در نظم حال وملک ما پیوسته بدین اهتمام مطرز گردانی
ویکباری از بهر دفع این خان تجشم نمائی که این کره هم توبدست

غن

غنا وشفقت خویش بازگشائی ناصر الدین وجوه خاص ودهات حضرت
خویش حاضر آورده عیب وهنر وخطا وصواب این واقعه
کرده ودرین باب جوابهای متفاوت دادند واندیشهای
مختلف کردند از همه اعراض کرد واز استشارت باستخارت
گرائید وعرق غیرت او نابض شد وقوت حمیت وعصبیت او
در اهتزاز آمد ونخواست که کاری که در تمشیت آن قدم گذارده
باشد بداعیهٔ فترتی در توقف افتد وبنیادی که در ترتیب ملکی نهاده
باشد لعارضهٔ تقصیری منتقض گردد پسر را پیش خواند وباطراف
واقطار ممالک خراسان وغزنین وزابلستان باستدعای لشکر
امثله روان کرد وبنفست فرمود وبدیهی که او را بنیازی خواندند
میان کش ونسف فرود آمد تا لشکر جرجان وختل وصغانیان
ودیگر اطراف بدو پیوستند وسیف الدوله محمود از نیشابور
برسید با لشکر آراسته وجمعی انبوه چون ایلک خان از احتشاد
واستعداد ایشان خبر یافت چند کس از مشایخ ومعارف
ناصر الدین فرستاد ورسالتی که متحمل او بودند ادا کردند
وگفتند ایلک خان میگوید میان ما اخوت دینی حاصل است

ازجمه آنکه ایام وساعات ما مصروف است بمجاهدت کفار ترک
وهند واظهار دعوت حق ونصرت کلمهٔ دین وقمع اهل شرک و
عناد وقهر حزب فسق وفساد ونوح در واسطهٔ مملکت مرفه
وارتفاعات خراسان بر معازف وملاهی وملاذ وشهوات
صرف میکند نه اسلام را ازاو مددی ونه در حفظ ثغری ازاو
معاونتی لایق تر آنکه این ولایت را ازاو خالی کنیم وابواب الاموال
آن بر اعوان دین وانصار اسلام وغزات ومرابطان که در جمله
حشم ما منتظم اند مصروف داریم وما را بایکدیگر حشمت برانداختن
وبنیاد خصومتی نهادن واتباع خویشرا در معرض خطری
آوردن که مضرت آن بما باز گردد وبقاید آن دیگری انتفاع
نماید از قضیت حزم ومنهاج رشد دور است ومن خود از
مقتضای دین وطریق دیانت روا ندارم که شمشیر که بهمه عمر
بدان مجاهدت کرده‌ام ودر دیار کفر بدان راه احتساب
واکتساب جنت در روی اهل اسلام کشم ووزر ووبال آن
اند وزم مگر از سر ضرورتی دفع مضرتی که رخصت شریعت بدان
مقرون باشد لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَكَ لِتَقْتُلَنِی مَا اَنَا بِبَاسِطٍ

یَدِیَ اِلَیْكَ لِاَقْتُلَكَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِینَ
ناصرالدین جواب داد که ملک نوح پادشاه بزرگوار است وا اسلاف
اورا بر کافهٔ اسلام حقوق فراوان ثابت وملوک جهان و
امرای اطراف همه صنایع دولت وربایب نعمت خاندان قدیم
ودودمان کریم اویند وچون موالی وخدم او بر او بغی کردند
وراه عناد پیش گرفتند وبر من اعتماد کرد ومن اعتضاد نمود ومن
بخدمت وحفظ وحراست دولت وممانعت از عرصهٔ مملکت او
زبان داده‌ام وملتزم شده واگر جان ومال ولشکرم در
ولتعصب از بهر حفظ مصالح وضبط ممالک واعانت اولیاء و
اهانت اعداء او بر باد خواهد آمد جانب اورا فرو نگذارم و
دشمنان دولت او در گسارم هم از روی شرم وهم از طریق
فتوت دفع ضرر وعدوان وبغی وطغیان تو از ساحت ملک
وحوزهٔ ملک او در ذمت همت من واجب است ونص قرآن
مجید بذکر آن وارد فَاِنْ بَغَتْ اِحْدٰیهُمَا عَلَی الْاُخْرٰی
فَقَاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتّٰی تَفِیْءَ اِلٰی اَمْرِ اللّٰهِ ایلک خان چون این
جواب شنید مستعد کارزار شد وتیرهای تیاق باقطار ممالک و

عرصات

رشن له

تبغي

ومنازل

و منازل احیای ترک و قبایل حشم خویش بفرستاد و لشکری فراهم
کرد که کوه و هامون از وی بجوش آمد و فضای جهان از کثرت
و جمعیت ایشان تنگ شد شعر جیوش تضل البلق فی حجراتها
یری الاکم منها سجدا للحوافر و ناصر الدین بملک نوح
مسرعان دوانید و گفت تجشم باید نمود و بر سبیل تعجیل
باید کرد تا بجواب خصم قیام نموده آید چه حضور رایات ملک را
فایده باشد یکی آنکه اولیای دولت را بمشاهده جمال کریم قوت
دل و نشاط حرکت و حرص مبالغت زیادت گردد دوم آنکه خصم را
از رؤیت ملک و ابهت سلطنت و هیبت چتر همایون ضعف
حاصل شود ملک نوح با وزیر خویش عبدالله عزیر مشورت کرد او
بسبب نسبتی که در مقدمه یاد کرده آمد مستشعر و هراسان بود ملک
نوح را گفت ناصر الدین را لشکری بی اندازه جمع است و تجمل
و سازی فراوان و زینتی کامل دارد و تزاحم حوادث در اکثر
نوایب حضرت سلطنت را سازی لایق نگذاشته است
غضاضتی تمام باشد مجاورت کسی که در ابهت و عدت پادشاهی
بیشتر از ملک باشد طریق آنست که کافه ممالیک و امرا

ومعارف

و معارف حضرت و عامه حشم بخدمت او پیوندند و فرموده آید
تا همگنان مطاوع و متابع رای او باشند و ملک بعذری
تعلل سازد و از حضور استعفا خواهد و حکم او در مباشرت آن
کار و ولایت آن مهم مطلق گرداند ملک نوح آن عشوه بخرید
و بزرق و شعوذه او مغرور شد و بر این موجب نوشته
بناصر الدین بنوشت و لشکر را بخدمت او بفرستاد ناصر الدین
وقوف افتاد که سبب آن امتناع و تقاعد تغدیر و تسویل و
تخییل ابن عزیر است و مقصد و مقصود او درین باب آن بود تا سعی
وی در استجماع لشکر و استکمال اسباب و مقاساة سفر و
معانات خطر ضایع ماند سیف الدوله محمود را با بیست هزار
سوار ترتیب داد و بنجارا فرستاد تا طوعا او کرها ملک نوح را
بروی کار آرند و اورا باختیار خویش باز گذارند و ابو نصر
بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکر بنجارا فرستاد
عبدالله عزیر چون از این حال خبر یافت جهان بر او تنگ شد
و ذو الفرار بقراب سیفه الکیس برخواند و بمهربی التجا ساخت
و متواری نشست و ابونصر بن ابی زید بحضرت رسید ملک نوح

برحکم

برحکم ناصرالدین مزیدی بخت وزارت براو مقرر فرمود و او
بکفایت و کیاست خویش بنظام آن قیام نمود و رونقی با
وزارت آورد و امور ملک باضبط گرفت و تدارک و تلافی خللها
که بسوء التدبیر ابن عزیر حادث شده بود بر نیکوتر وجهی بجا
آورد و شعرای عصر را در مدح او قصاید بسیار است بعضی در
کتاب مسطور است و ناصرالدین بملک نوح نامه بنوشت و در
خیانت ابن عزیر و میل او بجانب ابو علی و مناصلت از جهة او
و اتحاد ایشان و استظهار بجانب یکدیگر انها کرد و خواست
که او را برای وی فرستند ملک این التماس را با جابت مقرون
داشت و پیش از وصول سیف الدوله ابن عزیر را بدست
آورد و او را و المنکو حاجب ابو علی را بناصرالدین فرستاد
و او فرمود تا ابن عزیر را در قلعهٔ جردیز بردند و محبس اندا
که اگر در خواب خیال وحشت آن موضع بدیدی زندگانی
بر او منغص گشتی و روز روشن بر چشم او تاریک شدی
و جهان بر او تنگ و مستوحش آمدی و در میان این حال
ایلک خان با قبایل و خیول ترکستان با عالی ماوراء النهر

رسید و بناصرالدین رسولی فرستاد و کلمهٔ مصالحت و مسالمه
و مهادنت از سر گرفت و او بحکم تقادم و تقاعد ملک نوح
از کفایت این مهم بصلح تن در داد و میان ایشان معاهدت
رفت که قطوان سدی حایل و حدی مانع باشد میان هر دو مملکت
و از جانبین بر این قرار مزیدی و مخالفت شرطی و نقض عهد
نکنند و سمرقند بحکم شفاعت ایلک خان و رعایت حقوق
قدیم بر فایق مقرر دارند بر این موجب وثیقه مشتمل بر خطوط
و شهادت ائمه و مشایخ ماوراء النهر تحریر افتاد و روی بکدیگر
بتافتند و هر یک بولایت خویش رفت و ناصرالدین ببلخ
آمد و سیف الدوله بنیشابور و ملک نوح از فتنهٔ لشکر ترک و
دل مشغولی جانب ایشان ایمن شد و فارغ گشت و ابو النصر بن
ابی زید بنظم کار وزارت مشغول شد و بحکم تقلص ولایت و
تراجع ابواب المال و عجز و انکسار حال در آن معاملات بتقریرات
و موافقات و اثارت وجوه دست بر آورد و بصنعت و حیلت
روزگار میگذاشت و خونی بخونی می شست چون پنجاه از تقلد
وزارت او بگذشت چند غلام از آن او دست بر آوردند

واو را کشتند ملک نوح از این واقعه بغایت کوفته و دل تنگ شد
بسبب کراهیت ناصر الدین و شبهتی کرد که حدوث این واقعه را
برضای و منوب کرده اند و دران مصیبت آثار تفجع و توجع ظاهر
کرد و از سرای امارت بیرون آمد و بروی نماز کرد و جانیان را
بدست آورد و همه را بنکالی تمام هلاک کرد بوالفتح بستی در مرثیه ابو نصر
میگوید **شعر** قُلُوبُ النّاسِ اَلِمَةٌ سَقاماً
وَنَفسُ المَجدِ وَالِهَةٌ سَقیمَةْ وَما فُجِعَت بِكَ الدُّنیا وَلکِن
تَرَکتَ بِفَقدِكَ الدُّنیا یَتیمَةْ و دیگر شعرا در مرثیه ابو نصر بسیار
گفته اند و بعضی در اصل کتاب مسطور است و برخی در دست مردم موجود

ذکر ابو القاسم بن سیمجور برادر ابو علی و حالت او بعد از مفارقت از برادر

ابو القاسم بعد از مفارقت ابو علی
در گوشه نشست تا رایت ناصر الدین بنجابستر رسید روی
بخدمت او نهاد و بمتابعت رایت او استسعاد جست و ناصر الدین
او را بتمکین تمام قبول کرد و بر اکرام مقدم و ایجاب حق وفادت
او توفر نمود و بملک نامه فرستاد و در حق او سخن گفت و ولایت
قهستان که اقطاع سیمجوریان بود از بهر او بخواست ملک

التماس را باسعاف قبول مقرون داشت و منشور ولایت
قهستان بدو فرستاد مضاف بانواع تشریفات و خلعتهای
گرانمایه و خدمت او را بنظر قبول و موقع احماد منوط گردانید
و او بسر ولایت رفت و بفراغ خاطر و طمأنینت دل قرار گرفت
تا انوقت که ناصر الدین روی بمدافعت و ممانعت ایلک خان آورد
مثالی باستدعای او روانه کرد و او را بموافقت جمع و مظاهرت
قوم و نصرت دعوت ملک و مغالبت دشمن دولت خواند
و او از سر سوء الظن و مخافت آفت عاقبت و هراس و خباثت
خاتمت و قرب عهد حادثه برادر عذری بنهاد و بعلتی تمسک جست
و از اجابت آن دعوت تخلف نمود و چون میدانست که مخالفت
حکم آن دو امتناع از موافقت جماعت عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم
دارد و بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت
به نیشابور رفت و ابو نصر بن الحاجب محمود بدو پیوست و هر دو
دست بعیث و فساد و استحثاث اموال و مصادرات عمال و تخریب
بلاد و تعذیب عباد برآوردند چون این خبر بناصر الدین رسید
بسیف الدوله نوشت تا روی به نیشابور نهد و برادر خویش

استحثاث: جمع آوردن

بغراجق را

بغراجق را بمدد او فرستاد تا کار ایشان دریابند و پیش از
تفاقم شر و اشتعال نایرهٔ ایشان بکفایت مهم ایشان قیام
نمایند و بر ازعاج و ارسال ایشان قناعت نکرد و خویشتن نیز
نهضت فرمود و بر عقب ایشان بیامد و ایشان بر سر خصم دوانیدند
ابوالقاسم از هیبت این حشر و آسیب این لشکر و خوف این دو سر
سپر هزیمت در پشت کشید و راه گریز پیش گرفت و بحدود جرجان
آمد و سیف الدوله و بغراجق بعد از فراغ از مهم ابوالقاسم
و صاحبش و تفریغ خراسان از فساد ایشان بحضرت ناصرالدین آمدند
و عهد خدمت او تازه کردند و بوقت مقام ناصرالدین ببلخ از جانب
فخرالدوله رسولان رسیده بودند و مفاتحت مکاتبت آغاز
کرده و تحف و مبار بسیار و مجلوبات عراق تقرب جسته و در مودت
و مخالصت و مناصحت او رغبت نموده و امیر ناصرالدین در مقابله
آن کرامات بر اضعاف آن اصناف الطاف تقدیم داشته است
و عبدالله کاتب را بدین سفارت پیش فخرالدوله فرستاده و برو
و حملی بزرگ از تحف خراسان با سه سر فیل بتمام هیکل روان
کرده و بفخرالدوله بر طریق منهیه انها کردند که عبدالله کاتب در این

حضرت

حضرت تجسس احوال و تعرف مسالک و بحث از مقادیر لشکر
مشغول است و او بدین سبب بدگمان شد و جوابی موحش ناصرالدین
بنوشت و گفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل باشد و
رسولی که بدینجا سفیر بود رسید و امارات نفاق و علامات شقاق
از وی ظاهر گشت و اگرچه چون مار الین ظاهر تظاهر نمود و تلوی او در
فضول و تقلب او دو روزه معقول و منقول خبث باطن و دو
سریرت او معلوم شد و این کلمات در صحن آن مکتوب ایراد کرده بود
وَاللهِ لَوْ أَرَادَ لَعَلِمَ أَنَّ سَرِيرَ الْمُلْكِ لَمْ يَسْتَقِرَّ فِي سُرَّةِ الْأَرْضِ إِلَّا
بِقُلْبٍ غُلْبٍ وَأُسُودٍ سُودٍ و ناصرالدین ازین کلمات متأذی شد
و طراوت اتحاد بذبول رسید و مکاتبه دیگر رسانیدند مشتمل بر
استیناف مصادقت و استجداد احکام موافقت و نمودند که
فتح ابواب اصناف رعایت و اقسام کرامت درباره ما مبذول
میدارد و بمواصلت و مصاهرت این جانب رغبت میفرماید و ما
میخواهیم که نظام این الفت و قوام آن وصلت بمراضی و مساعی
ناصرالدینی مقرون باشد و شوارع موالات و موارد مصافات
جانبین از تغیر زمان و تکدیر حدثان صافی گردد چه از جانب ما

هیچ

هیچ چیز از مقدور و میسور در حفظ مصالح و نظم مناهج آنحضرت عمر تیغ
و از حصافت عقل و رزانت رای و نیت صافی و کرم کافی
ناصر الدینی همین توقع داریم که خانه یکی دانند و طریق مجانبت یکسو
نهند و در خلوص وداد و نصوح اعتقاد ملایم و موافق ما باشد
تا مرا آیر موافقت متحصد و مستمر گردد و اواصر قربت و محبت استحکام
پیوندد ناصر الدین این فصول بسمع رضا بشنید و آینهٔ صفا در
روی ملتمس او کشید و اضعاف آن تودد و تلطف از صدق
ضمیر پیش گرفت و حال ایشان در تاسیس مبانی خلت و تمهید
قواعد قربت از شوائب و معایب مبرا شد و چون ابوالقاسم
سیمجور در ضمان امان فخر الدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت
و دندان از حدود نیشابور برکند او را بجدود دامغان و قومس
و جرجان خواند از معاملات آن حدود مواجب و اقامت لشکر
او ترتیب داد و خاتمت کار و مآل حال او در موضع خویش
شرح داده شود انشاء الله تعالی و بعد از حادثهٔ ابونصر بن ابی
زید ملک نوح مونس خادم را بحضرت ناصر الدین فرستاد
و در تفویض وزارت بجنبی از کفاة ملک که نظم امور برای او منوط

و مربوط باشد مشورت کرد ناصر الدین اختیار برای ملک
تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او اختیار کند از وزرا
رسم شد اختیار بر ابوالمظفر برغشی افتاد و بخلعتی که لایق سیادت
و وافق کفایت او بود از حضرت مشرف گشت و او در ولایت
آن عمال آثار حصافت و دلایل صرامت ظاهر کرد و انید و این
خوب نهاد و خاتمت عمر ملک نوح مباشر آن شغل بود و امیر
ناصر الدین به بلخ رفت و امیر سیف الدوله به نیشابور رشد و
ابوالحسن بن ابی علی سیمجور بناحیت قاین مقیم بود چون خبر
پدرش به رطوس بدو رسید بری رفت و باهتمام فخر الدوله
التجا ساخت و فخر الدوله درباره او ابواب اشفاق و اجلال
تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه درم بر سبیل مشاهره ماهیانه بنام او مطلق
گردانید و بمزید کرامات و تشریفات و اصناف انعام و اقسام
الطاف هر وقت مراعات میکرد هم از جهت شرف ابوت او و هم از
اظهار مباهات بشمول شمل پسر سیمجور در خدمت او مدتی پیش از
نفرش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا
نحوست طالع و شقاوت بخت او را از کنف امن و ساحت راحت

ابوالمظفر

در اقسام انعام و اصناف الطاف

درو او به محنت وحبالهٔ نقمت انداخت وبسبب میلی که بمنظوری
میداشت بنشابور رفت وخیال بست که در پردهٔ خفا وکلهٔ
برادر خویش متحظی خواهد شد ناگاه پردهٔ ستر او فرا گرفتند
ومکشوف وملهوف او را بیرون کشیدند وبنجارا فرستادند
قضایای باری تعالی در او نافذ شد فذلکهٔ حال او برموجب
حساب پدر بپایان رسید وام سلمه رضی الله عنها در رثای این
دو بیت این حقیقت عیان کرده است **شعر**

لَوْ كَانَ مُعْتَصِمًا مِنْ زَلَّةٍ أَحَدٌ　　كَانَتْ لِعَائِشَةَ الْحُسْنَى عَلَى النَّاسِ
قَدْ يَنْزِعُ اللهُ مِنْ قَوْمٍ عُقُولَهُمُ　　حَتَّى يُتِمَّ الَّذِي يَقْضِي عَلَى الرَّاسِ

وامیرک طوسی در جملهٔ سپاه سیف الدوله منتظم بود وعازم نهضت
ماوراء النهر وکفایت کار لشکر ترک محقق شد در اثنای آن حال
تهمتی که از او در خیال افتاد احتیاط چنان اقتضا کرد که او را
بگرفت وفرع واقعهٔ او باصل مسئلهٔ ابوعلی ودیگران الحاق
افتاد وچون امیر ناصر الدین از واقعهٔ طوس باز گردید وببلخ
مطمئن ومتمکن نشست خبر حادثهٔ ابوعلی واصحاب او برسید
وبر عقب آن اخبار مصائب جمعی از ملوک واکابر عراق وخراسان

در مدت

در مدتی از هر طرف متواتر ومترادف شد **شعر**

جَرَتِ الرِّيَاحُ عَلَى مَحَلِّ دِيَارِهِمْ　　فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلَى مِيعَادِ

وبیان این سخن آنست که مامون بن محمد بر دست غلامان خویش
در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد وملک نوح در سیزدهم
رجب سنهٔ سبع وثمانین وثلثمائه بعارضهٔ دو سه روزه بجوار حق رفت
وباحسرت شباب بمنزل تراب تحویل کرد وکتاب او را امیر رضی
لقب کردند وکریمه از کرائم ناصر الدین که شقیقهٔ روح او بود با چند
کس از اطفال واولاد واحفاد ومالیک او بدار بقا رحلت
کردند وخاطر او بعلتی صعب ممتحن گشت وحلیف الفراش شده
امید از تماثل وانتعاش برداشت وبآب وهوای غزنین مشتاق
گشت وبروح آن استرواح واستشفا طلبید حکم قضا وتقدیر خدای
امکان نداد وآن امنیت بحصول موصول نشد ودر منزلی از راه
جان برضوان سپرد وقالب او در عماری بغزنین نقل کردند
واز بدایع اتفاقات وغرائب حالات او آن بود که عتبی در
لطائف خویش آورده است که در خدمت حضرت او پیش از
عروض نکسه بودم ودر اثنای محاورات با شیخ ابو الفتح بستی

عرض

جزار بمعنی آنکه گوسفند را بشم ببرد عوام چهره کن گویند بمعنی قصاب

می گفت که ما در معالجت نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض
بر مثال گوسفندیم که اول نوبت که او را جزار بهر بریدن مو بیند
و دست و پای او محکم به بندد شکلی نامعهود و حالی برخلاف
مألوف بیند در اضطراب آید و خود را بقلقی هرچه تمامتر بر
زمین میزند و از حیوة نا امید شود و دل بر مرگ نهد تا جزار از کار
خویش فارغ شود و او را مطلق کرد اندک طمأنینتی بدو راه یابد و بروح
و برد نجات در نشاط آید نوبت دوم که در دست جزار افتد
حالت او میان خوف و رجاء واقف شود و چون خلاص یابد
بدان حالت مستأنس گردد و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد
تا سوم نوبت بعادت سابق واثق و ایمن باشد چون قصاب او را
بگیرد و محکم به بندد بهیچگونه هراس و خوف بدو راه نیابد و در
تضاعیف امن و حالت فراغ و سکون اوداج او به تیغ
قهر بریده شود و جان شیرین او بر باد آید ما نیز در اقسام
اسقام و نوائب اوصاب و شوائب اعلال بر امید افاقت
و ابلال مغرور و مسرور می باشیم و از دعوت مرگ تغافل و
تصامم می ورزیم تا کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم

گردد

گردد و میان این مثل و عمر او مقدار چهل روز بیش نبود و
جماعت از ندور آن حالت و اعجاز و اعجاب آن مقالت
تعجب نمودند که تقدیر باری تعالی ضمیر منیر او آیینهٔ اسرار
غیب و زبان مبارک او ترجمهٔ حوادث ایام ساخت تا قضای
مقدور و اجل موقت پیش از قرب نزول و وقت حلول در لفظ
او نافذ شد و در اواخر عمر و خواتم ایام بنیاد سرای فرموده بود و
سهل آباد نام کرده و مالی بسیار در عمارت آن انفاق و اوستادان
چرب دست در تحسین و تزیین اساس و وضع قواعد آن
صنعتهای بدیع و نقشهای غریب نموده بسبب حادثهٔ کارش
ناتمام بماند و فرزندان او از او اعراض کردند و بدان فال
بد زدند تا خراب شد و سعی که در تأسیس عمارت آن رفته بود
ضایع ماند و بعضی از افاضل عصر بر آن سرای گذر کرد و این
ابیات بنظم آورد شعر عَلَیْكَ سَلامُ اللهِ مِنْ مَنْزِلٍ قَفْرٍ فَقَدْ هِجْتَ
لِی شَوْقاً قَدِیماً وَ ما تَدْرِی عَهِدْتُكَ مُذْ شَهْرٍ جَدِیداً فَلَمْ احد
صُرُوفَ النَّوَی تُبْلِی مَغانِیكِ فِی شَهْرٍ نفرین بر دنیای فانی و
روزگار غدار باد که چون سوسمار بچه خوار و چون روباه محتال

و چون

وچون کرگ متقابل وچون روزکار متقل وچون سراب بجاصل است
نظم جهان رباط خرابست برگذر که سیل کمان هر که یک
شت گل شود معمور وشیخ ابوالفتح بستی در مرثیه ناصرالدین بیتی
اشعار گفته است شعر قلت اذا مات ناصر الدین والدولة
حیاه ربه بالکرامة فتداعت جموعه بافتراق
هکذا هکذا یقوم القیمة درعقب وفات او خبر واقعه فخرالدوله
علی بن بویه برسید وهر دو در شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمائة
سپری شدند وسبب وفات فخرالدوله بعد از تقدیر باری تعالی
آن بود که قلعه طبرک را عمارت میکرد چون باتمام رسانیدند با
حریفان شراب بقلعه رفت وبمعاشرت مشغول شد وکباب از
گوشت گاو آرزو کرد گاوی پیش او بکشتند واز گوشت او کباب
میکردند واو در تناول او اسراف کرد وچند ساغر بر عقب آن
بیاشامید ودر حال امعای او برهم پیچید والمی سخت آغاز نهاد
ودر آن الم جان بسپرد ومآل حال ایشان بعد از وقوع این
مصائب وحدوث این رزایا آن بود که علی پسر مامون
بن محمد جای پدر بگرفت ولشگر با او بیعت کردند وحکم او در ولایت

این طبرک در ری بوده است که دار الملک فخر الدوله در ری بود والان آثار عمارت طبرک مثل آثار شهر ری باقی است وچشمه مشهور بچشمه علی در میان قلعه طبرک بوده است ودر اصفهان نیز قلعه ایست که از آن طبرک خوانند والان [illegible] [illegible] اند گویا [illegible]

جرجانیه وخوارزم نفاذ یافت وحال آن ولایت بقرار معهود
باز رفت ووراثت ملک رضی بن نوح بن منصور بولیعهد او ابوالحارث
منصور بن نوح رسید وبیعت طبقات لشکر بر امارت وسلطنت
او منعقد شد واو خزائن موروث وذخائر مدفون بر جماعت اتباع
تفرقه کرد تا کلمه همه در متابعت ومطاوعت او باتفاق پیوست و
وزیر ابوالمظفر برغشی بر قاعده خویش در مسند وزارت مقیم شد
اما ناصر الدین در حال حیات پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرد ووصایت
اولاد ومخلفان بدو تفویض فرمود وچون وعده حق برسید کافه
اولیاء وحشم بمتابعت او مبادرت نمودند ودر ربقه عبودیت و
طاعت او منقاد گشتند ووصایت امیر ماضی در متابعت رای او
بامضا رسانیدند واو خزائن مختوم ودفائن معلوم پیش جواد
وجملع آن ذخائر بتفریق رسانید ومجموع آن اعلاق در وجوه
ارزاق طبقات حشم انفاق کرد واما فخرالدوله جماعت دیلم
بعد از وفات او بر پسر وی مجدالدوله ابوطالب رستم جمع شدند
واو را بر تخت مملکت وسریر امارت بنشاندند واز دیوان خلافت
او را مجدالدوله وکهف المله لقب دادند وتتمه احوال هر یک

امرا ابوالحارث

در موضع خویش شرح داده آید انشاء الله تعالی و ابو منصور ثعالبی
در شرح این حال و عجایب این سال و مصایب این وقت قصیده
انشا کرده است و عتبی در کتاب خویش آورده است و چون تاج
مملکت و سریر سلطنت برواء انیق و لقاء بهی روشن ابو الحرث
منصور ابن نوح آراسته شد و او در مطلع عمر و مقتبل زمان شباب
و طراوت جوانی و صبح معالی بود و انوار نجابت و اصالت و مباشیر
اصابت بر تباشیر صفحهٔ روی او واضح و آثار نجح و اقبال در اضعاف
حرکات و سکنات او لایح و وزارت بر قاعدهٔ معهود بر ابو المظفر
برغشی مقرر داشت و زمام امور و کفایت جمهور بفایق تفویض کرد
و عبد الله ابن عزیر از حبس ناصر الدین خلاصی یافته بود
و با عالی ما وراء النهر رفته چون خبر وفات ملک نوح بدو رسید
ابو منصور اسبیجابی را در زعامت جیوش خراسان طامع کرد
و او را بر انداشت که با یلک خان در ین باب استعانت کند و مدد
خواهد و ملک خراسان از بهر او مستخلص گرداند و هر دو بتقریر
این حال و تمهید این قاعده پیش ایلک خان رفتند ابو منصور
با فوجی از حجاب و اصحاب خویش در پیش ایلک خان شد ایشان را

بعلت مهمانی باز گرفت و لشکر و حشم ترتیب و تقریب خیام مشغول
بودند که اسبیجابی و ابن عزیر را بگرفت و هر یک را تحت بندی
محکم بر نهاد و بفایق پیغام فرستاد و او را بحضرت خویش خواند
چون پیش او رسید در اجلال او قیام تمام بجای آورد و باکرام و
احترام استقبال کرد و سه هزار سوار در موکب او روان کرد
و او را بر مقدمه بر صوب بخارا بفرستاد چون ابو الحارث
ازین حالت آگاه شد متحیر گشت و سخت فرو ماند و رای او از تدبیر
و ترتیب مصلحت وقت قاصر آمد و صواب آن شناخت که جمهور
اتباع خویش را حاضر گرداند و از جیحون بگذشت و مقر و مسکن خویش
باز گذاشت چون فایق بنجارا رسید پیش تخت رفت و زمین
ببوسید و بجای حجاب بایستاد و جزع بسیار نمود و بر
مفارقت امیر ابو الحارث از سریر سلطنت و جای اسلاف و منزل
اجداد او زار بها کرد و مشایخ بخارا بر عقب او بفرستاد و تضرعها
نمود و او را بمستقر ملک خویش بخواند و به طاعت و تباعت او
تظاهر نمود و چون ابو الحارث این احوال بشنید و اثق شد
و بر آن اعتماد کرد و مثالی مشتمل بر ذکر مساعی و احماد

عبارت مترجم در ینجا اندک ابهامی و تزلزلی دارد و جمهور کتاب چنین است که ابن عزیز ابو منصور محمد بن حسن اسبیجابی را تطمیع کرد بسرداری جیش که بنا بر اقوال او بنجارا دراید و استعانت از ایلک خان در ین مطلب و ایلک خان آمد تا سمرقند و این دو نفر همراه او بودند و در جیش او منحصر تا بکه نزول کرد ایلک در ظاهر سمرقند در ینحال ابو نصر با اندکی از غلامان خود بقصد زیارت حضرت ایلک بخدمت او رسید ایشان را بهمانه مهمانی محبوس داشت و سایر لشکر در تخیم و انجام مشغول بودند ناگاه ایلک خان امر فرمود بگرفتن ابا منصور و ابن عزیز و خدر بر گردن و قید در پای ایشان نهادند ایلک بفایق بفرستاد موضع الحاجه

موقع خدمت و ارتضای جمله طاعت بفائق فرستاد و فاتحه
آن مثال این کلمات بود مَن جَلَّ المخالصة ولاك إليه
ذماماً یمدّه والمناصحة إماماً یهدیه ویرشده فمعقود
حیث ولیته هذه و محمود نظر فحیث صرفته تلک و ابو الحارث
از انحلال ارتیاح نمود و بکتوزون که امیر حاجب بزرگ بود سپاه
سالاری لشکر به نیشابور فرستاد و او را سنان الدوله لقب
داد و روی ببخارا آورد و فائق باستقبال او رفت و بشرائط
خدمت و عبودیت قیام نمود و در موکب او با حضرت امارت
آمد و آتش فتنه فرو نشست نظم ارام یافت در حرم امن
وحش و طیر و آسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فرو گشاد کمند از میان تیغ ایام برگرفت زه از
گوشه کمان از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر وز خنده باز ماند
چو گل عدل را دهان و میان فائق و بکتوزون مشاحنتی قدیم قائم
بود و مغایظتی قوی مستحکم امیر ابو الحارث در ازالت و ازاحت
آن سعی نمود و ذات البین ایشان را معمور گردانید تا کلمه هر دو
در خدمت حضرت متفق باشد و قدم ایشان در موالات دولت

مشاحنتی: بغضت (?)

راهی

راهی و راسخ و فایق از سر گذشته در گذشت و عهود
و مواثیق استظهار داد و سپاه سالاری بکتوزون مقرر
شد و معاملات خراسان از بهر دیوان سلطنت حاصل میگردد
و بجبایت اموال استقلال می نمود و حکم خراسان بی منازع
و معارضی با خویشتن گرفت تا دیو فتنه در مستقر دماغ او آشیان
ساخت و بر قصد ولی نعمت خویش بیرون آمد و ملک قدیم و دودمان
کریم آل سامان بر باد داد و بدنامی اندوخت که تا ابد عار آن کار
و خزی آن حرکت باقی خواهد بود ذکر امیر سیف الدوله
محمود و ماجرای او با برادر وی امیر اسمعیل چون
ناصر الدین وفات یافت و امارت بر امیر اسمعیل قرار گرفت
لشکر گردن طمع دراز کردند و کمال بیعت مطالبه نمودند و ا
خزائن جهان بر ایشان تفرقه کرد و نطاق او از اعتناق
آن منصب تنگ آمد و ضعف منت و خور طبیعت او ظاهر شد
و بشرائط سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود و سبب آنکه
آنکه در طراوت جوانی و غنفوان شباب بود و تجربه نایافته
و نیک و بد نادیده و ممارست ایام ناکرده و دو قوم آنکه از جانب

برادر

برادر نااهل بود و بکمال شهامت و خشونت و شبانت و حجا
عقل و مزید فضل و وفور آلت و قوت شوکت او بیدا نیست
چون لشکر قصور و فتور او بدیدند دامن تحکم و تسحب کشیدن
گرفتند و بمراتب و مناصب بیش از مقادیر خویش مطالبت
کردند و در زیادت مواجب و مواهب طمع بستند جملگی متروکات
و مخلفات ناصر الدین در وجوه اطماع ایشان مستغرق شد و خزانه خالی
و امیر اسمعیل بدین قلاع و ودایع غزنین دست دراز کرد و اگر زبان
آن تحکمات امتداد یافتی نظم حال و بال گسستی و جمعیت حشم بتفرق
و تمزق پیوستی چون سیف الدوله از حادثه پدر خبر یافت شرایط
عزا اقامت نمود و ببرادر تعزیت نامه نوشت و ابو الحسین حمولی را
بسفارت بدو فرستاد و پیغام داد که پدر که جنت نوائب
عمده حوادث بود رفت و مرا امروز در همه جهان از تو گرامی تر کس
نیست و از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه مراد
و تمنای تست بتو باز خواهد گشت از حکم و فرمان و خزائن و ممالک
و ساز و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجارب ایام و قدرت
بر دقایق سرداری و معرفت مقادیر حشم و ارتیاض بآداب

جهانبانی در استثبات ملک و استدامت دولت اصلی مبین
و حبلی متین است و اگر استبداد و استقلال تو بمباشرت این شغل و
ثبات در معرض این منصب و تقصی از عهده این کار محقق بودی من
از همه مطیع تر و راضی تر بودمی پدر اگر در غیبت من وصایتی کرده است
سبب بعد مسافت و قرب آفت و مخافت تفرق جمع و تشتت حال
بود مصلحت آنست که از سر بصیرت اندیشه کاملی کنی و وجه صواب
بشناسی آنچه حطام دنیویست بر مقتضای شریعت محمد مصطفی
بسویت قسمت بردو و غزنین که مطلع سعادت و منشا سیادت و
مستقر اولیای دولتست بمن باز گذاری تا من ولایت بلخ از برای
تو مستخلص گردانم یا زعامت و امارت جیوش خراسان بر تو مقرر
دارم امیر اسمعیل این کلمات را مقبول نداشت و آنچه از نکبت
و محنت در راه بود دامن اقبال او بگرفت و از توفیق سعادت
محروم ماند و والی جوزجان میان ایشان بوساطت بایستاد
و بنصایح و مواعظ بلیغ تنبیه کرد تا مگر ایشان را بر قانون اخوت
مستدیم بدارد و غبار وحشت از ضمیر هر یک برفق و لطف
بیرون کشد ایشان را کشف الازدحام اذا تماست

تا طفت صواب آن شناسم که هر دو برادر حرکت کنند و یکدیگر را
ببینند و شکر و شکایت و توقع و التماس که از جانبین در سرائر
و ضمائر کامن است بمشافهه بمسامع یکدیگر رسانند و از بهر آنکه
بخلل خانه و نقصان جاه و غضاضت ملک و شماتت اعدا باز
گردد تجافی نمایند امیر سیف الدوله این نصیحت مقبول داشت
و بسمع رضا اصغا کرد و بدان راضی و بهمه استان شد اما امیر
اسمعیل از استشعار و استرابت و سوء الظن تن در نداد و از آن مواعظ
اعراض کرد و تضییع نفایس اموال و احتمال تحکمات فاسد لشکر بر حفظ
خانه و موافقت برادر و رعایت مصلحت کلی راجح دید بسبب وعیدی
که در صمیم دل او متمکن گشته بود و خیالی که بحواشی خاطر او
متطرق شده و نوازع ظنون عنان طمأنینت و سکون از دست او
بسته عتبی آورده است که من ابیات سیف الدوله حمدانی که در
حق برادر خویش ناصر الدوله گفته بود بمسامع امیر اسمعیل رسانیدم
تا مگر در تمهید قواعد الفت و تاکید معاقد اخوت قدوه حال خویش
سازد و عارضه وحشت و نفرت بزوال رسد پیش او بمحل
قبول نیفتاد و بموقع ارتضا نه پیوست و ابیات این است شعر

رضیت لک العلیا وقد کنت اهلها وقلت لهم بینی وبین اخی فرق
ولم یک بی عنها نکول وانما تغافلت عن حقی فتم لک الحق
فلا بد لی من ان اکون مصلیا اذا کنت ارضی ان یکون لک

امیر سیف الدوله در چاره این کار و طریق مخلص و وجه مخرج این
حادثه فرو ماند چه طبیعت سکون و رفق و عزیمت وقار و حلم
او از اقدام بر ابواب شطط و تقدیم مخاصمت و معادات
مانع بود علی الخصوص در حق برادر که قرة العین و فلذه جگر
و انس جان و میوه دل و شکوفه باغ عیش و عده ایام عمر بود
در طلب رتق آن خرق و رتق آن فتق بهر مدخل فرو رفت و
بنجاح مقصود و حصول مطلوب نرسید و آخر الدواء الکی
متعین گشت و لازم آمد که دستی که عمده تن است و عزیزتر جارحه است
از جوارح چون مار گزید و باقی تن لقضاء ای آن تلف خواهد شد علاج
آن جز قطع و ابانت نیست و دندان که طاحنه جسم است و غذای روح
بقوت آن منهضم میشود چون متاکل شد و لذت عیش بالم آن منغص گشت
جز قلع و اقتناب آن چاره نیست با میر ابو الحرث نامه فرستاد و صورت
حال آنها و معلوم کرد که عزیمت عزمین ضرورت آمد و نهضت بدان

آخر الدواء الکی
در عبارت آخر الدوا
علی رفع لفظ آخر لازم آید
و در عبارت آخر نصب آن

جانب لازم شد و کوچ کرد و روی بغزنین نهاد چون بهراة
رسید مکاتبت برادر از سر گرفت و از وعد و وعید سخن راند
و بلطف و عنف عود قایق اعذار و انذار پیش داشت هیچ گونه
نافع نیامد و حاصلی نداشت تا وساطت این حکومت و قطع این
خصومت با شمشیر افتاد و این معاتبات بمطاعنات و مضاربات
رسید شعر

نَشَدْتُ زِیاداً وَالْمَقامَةُ بَیْنَنا ... وَذَکَّرْتُهُ أَرْحامَ سَعْرٍ وَهَیْثَمِ
فَلَمّا رَأَیْتُ أَنَّهُ غَیْرُ مُنْتَهٍ ... أَمَلْتُ لَهُ کَفّی بِلَدْنٍ مُقَوَّمِ

سیف الدوله عم خویش بغراجق را
پیش خواند و بموافقت و مساعدت دعوت کرد بی تلعثم روی بجد نهاد
و بشعار مظاهرت تظاهر جست و در خدمت مواکب او به بست آمد
و امیر نصر بن ناصر الدین آنجایگاه بود و او نیز از سر صدق
موالات و خلوص مواخات در خدمت رایت میمون او روان
شد و بمطاوعت و انقیاد بر حسب مراد او کمر بست و از سر صفا
متابعتی بی ریا پیش گرفت چون امیر اسمعیل از رحلت سیف الدوله
و عزم او بجانب غزنه خبر یافت مبادرت نمود و از بلخ روی
بغزنه نهاد و ارکان دولت و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله

تَلَعثُم: درنگ

ملطفها

ملطفها روان کردند و بصدق مطاوعت تظاهر نمودند و چون مسافت
میان هر دو برادر نزدیک شد در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت
جانب خلاف استیناف رفت و سفیران در اصلاح ذات البین
سعی نمودند تقدیر آسمانی غالب آمد و شرر شر مشتعل شد
و امیر سیف الدوله انصار خویش را عرض داد و صف بیاراست
و میمنه و میسره راست کرد و کماة جنود و حماة جیوش چون شرزه
گرگ که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و در وقت نبرد جوشن
با باد هوا برآویزد در مبارزت آمدند

سُفْعُ الذُّؤوبِ وُجُوهُهُمْ فَکَأَنَّهُمْ ... وَأَبُوهُمُ سامٌ أَبُوهُمْ حامُ
تَخِذُوا الْحَدیدَ مِنَ الْحَدیدِ مَعاقِلاً ... سُکّانُها الْأَرْواحُ وَالْأَجْسامُ
مُتَهَلِّلینَ إِلَی الْحُتُوفِ کَأَنَّما ... بَیْنَ الْحُتُوفِ وَبَیْنَهُمْ أَرْحامُ
آسادُ مَوْتٍ مُخْدِراتٍ ما لَها ... إِلَّا الصَّوارِمَ وَالْقَنا آجامُ

و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک خویش
و اصحاب و اتباع پدر بمقابل آمد و قلب و جناح بهیاکل فیلان چون
کوه ثهلان بداشت چون هر دو صف بهم رسیدند شمشیر خطیب وار
بر منابر مناکب منشور عزل عامل سنان میخواند و می گفت نیزه
اگرچه باریکست چون نسیم حلقه زره میرسد مرتعش میشود [illegible]

سُفع: وجه تیره و کالح و نفوذ از نظر او دید
ثهلان: جبل معروف
نژاد

نزاده‌ام ثعلب در جبه جوشن چنان برم که با حصول مقصود سرخ
روی باز گردم هر گوهر که در قرطه جوشن مرصع است از
خزانه صدری دزدیده‌ام و هر مهره که از علاقه بند معلق است
از دهن ثغری بیرون کشیده‌ام جمله نیز با هند آهختند و تیغها
بیرون کشیدند و چندان کشش رفت که شمشیر آهنین دل بر آن
کارزار جوانان کارزار خون گریست و عقرب را بر آسمان دل
بسوخت و غوا نوای غوا بر رفت و سماک رامح نیزه بینداخت و
شعرا را گریه بیامد و آسمان جامه کبود تعزیت در سر کشیده و
از حرقت رخسار بخراشید و فلک از حسرت پشت دو تا کرد
و کواکب بر بساط مجره کاه بگستردند و صبح جامه چاک کرد نظم

در برگ ریز عمر عدو مهر اجل | نوروز را طبیعت فصل خزان دهم
اطراف باغ معرکه از تیغ آبدار | از خون کشته رنگ گل ارغوان دهم

و امیر سیف الدوله حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در
کوه و هامون براند و چهره سبز رنگ نبات هند را گلگونه
خون آبی حرب ارغوانی کرد نظم هر کجا رمحش نمودی
مر یلان را دست برد هر کجا گرزش بدادی مر عدو را یا
دکار

بیضه سنقر بشکستی بر سر شیران رزم جبه جوشن دریدی بر تن
مردان کار خسرو منصور را آمد ندا از آسمان در زمین فریاد
آمد کای شهنشه زینهار هر زمان از خرمی نصرت برآوردی
غریو کافرین باد آفرین بر دست و تیغ شهریار بقایای
اسیاف در مخارم شعاف راه خلاص و طریق نجات طلبیدند
و امیر اسمعیل در قلعه غزنه گریخت و بحصانت آن حصین از
صدمه اولی و طامه کبری متحرس شد و امیر سیف الدوله بعد از
ساکن نایره جنگ و خمود نایره حرب او را امان داد و در
ضمان رعایت و عنایت گرفت و از گذشته درگذشت و
بنصوح توبت و خضوع عودت نفر از محل باز رفت ذکر

آنچه میان ابو القاسم سیمجوری

و بکتوزون حادث شد ابو القاسم سیمجوری بجرجان
بعد از وفات فخر الدوله در حضرت پسرش مجد الدوله ابو طالب
مقیم شد و بطاعت و متابعت او قیام نمود و افراد
خدم و اعداد حشم آل سیمجور از خراسان روی
بوی نهادند و سپاهی تمام پیش وی فراهم آمد
دکار

دکار او بجمعیت لشکر و توفر آلت و عدت بنظام رسید و فایق
از سر تکدّری که با بکتوزون در اندرون داشت همواره
با ابوالقاسم ملاطفات مینوشت و او را بر قصد بکتوزون
می‌اغالید و بر قیادت جیوش که منصب قدیم آل سیمجور
بود تحریص و اغرا میکرد تا او آدم بخورد و آن عشوه بخرید
و نقد جنبه بفروخت و چنانکه گفته‌اند ضاقت عن الاسد اوجاره
بر مفارقت جرجان نهاد و بمزاحمت و مخاصمت بکتوزون
رفت و همچنان بود که گفته‌اند فانّی و ترکی ندی الاکرمین
وقدحی بکفّی زندا شحاحا کتارک بیضها بالعراء
وملبسة بیض اخری جناحا   و ابوعلی بن ابوالقاسم فقیه را
بمقدمه لشکر در پیش افکند و چون باسفراین رسید فوجی از لشکر
بکتوزون آنجایگاه مقیم بودند با ایشان مصاف داد و ایشان را
بشکست و بر عقب ایشان تا نیشابور برفت و چون به نیشابور
برسید بکتوزون با ابوالقاسم پیغام فرستاد که کار محاربت
اعتمادی ندارد و عاقبت آن در پرده غیب است و تکیه بر قوت
و شوکت خویش زدن و بنصرت حال و حضرت وقت مغرور

کثی

گشتن از قضیت عقل و نهج رشد دور است و در مذهب حزم کیسی
افتد که در فسحت رای و عرصه صلاح مجال تردد و تمکن نماند صلح
آنست که بقهستان که از اقطاع موروث آل سیمجور است مقام
افتد تا من بملک فرستم و ولایت هراة و ایالت آن نواحی
از بهر تو مقرر و مسلم گردانم ابوالقاسم بدین سخن التفات
نمود و بغلبه رعاع و کثرت اتباع مغرور گشت و بر حول و قوت
خویش اعتماد کرد و از عواقب خطر و تهور و خواتم بغی و تمرد
غافل ماند و مصاف بیاراست و جنگ را بسیج کرد و بکتوزون
چون اصرار او بر جهل و غوایت و تهافت او در مهاوی ضلالت
بدید ساز محاربت ترتیب داد و مستعد کارزار شد و روی بمناصبت او
آورد و بصحرای بشتنقان بر در نیشابور در هم افتادند و بجام انتقام
دور دوستکانی خود بر یکدیگر گردند تا تیغهای مسلول از ارتوا
ورید مستقی شد و آفتاب از هول آن گرد سر گرد در سر
کشید ابر قصد جوانان بتضریب در آمد و نیزه‌ها الطعن برخواسته شد
و پرتو شروق آفتاب از خجالت شعله غروب تیغها در حجاب
شد و گرزها خود از محاکه تیک و سندان حکایت کرد

اقطاع بالکسر زرق الجند اقطع الامام الجند البلد جعل لهم علیها زرقا واستقطعه سأله الاقطاع

رعاع مردم ناکس و فرومایه و بیهوش و دور از خردمندی

بغی خروج از طاعت امام و سلطان عادل

یعنی بعین مهمله ذکر قتلی و قتال و تحریص بر مقاتله است

تشمر جنگ آوری نمودن

نظم

نظم سم چندان بریخت خنجر شان خون دشمنان کاجزای
هوک باشری حمله در نم است آخر بکتوزون ظفر یافت و سیمجور
هزیمت شد و فقیه ابوالقاسم که عمده لشکر و عماد کار بود با
جمعی دیگر از وجوه قوم گرفتار آمد و سیمجوری بقهستان افتاد
و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود
بکتوزون بهر جانب بسرعان دوانید و از فتحی که برآمده بود اعلام
داد و اولیاء دولت بدان مسرت و ارتیاح فزودند مگر فایق
که بدان غمناک شد و از غصه الخشت تحسر و تغیظ میخائید سیمجور
چون بقهستان بیاسود و از نکبت منتعش شد بوشنج رفت
و عمال را باستحثاث اموال فرا داشت و بکتوزون روی بدو
آورد تا آن خطه از تشبث او بیرون کند چون مسافت میان
هر دو نزدیک شد جماعتی میان ایشان بوساطت و سفارت
بایستادند و صلحی میان ایشان برفت و ابوالقاسم پسر خویش ابوسهل
بنوای بکتوزون داد و ماده خلاف منحسم شد و ابوالقاسم
بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت و این مصالحه در
رجب سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه بود و میان فایق و وزیر

ابوالمظفر وحشتی حادث شد و ابوالمظفر از خوف فایق در سرای
امارت گریخت و بدست ابوالحرث معتصم شد و فایق کس فرستاد
و از سر تحکم و تغلب مطالبه کرد و او را امیر ابوالحرث جواب بحث داد
و فایق بکراهیت از سرای امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک
پیش گرفت مشایخ بخارا بصلاح ذات البین برخواستند
و امیر ابوالحرث را با سر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت برا[illegible]
ابوالمظفر از بهر مصلحت وقت بناحیت جوزجان فرستادند
و وزارت بر ابوالقاسم برمکی دادند و فراست بغراب بوشنجی در
این قضیت راست آمد بازخواندند در این ابیات که گفته و کتبا
زمانا نا مذمم الزمانا ونرثي الوزارة یا البلعمي فاخرنا المعمر [illegible]
من البلعمي الى البرمکي وسوف نؤول على ما نری داه منه
قریبا الی البرمکی و ابوالقاسم برمکی مرد فاضل و دانا
بود الا آنکه بخل بر اخلاق او استیلا داشت و چون وزارت بدو
رسید با غلامان ترک و مصارف لشکر در مواجب و جامگیات و
اقطاعات طریق شطط و مناقشت و تدقیق پیش گرفت لاجرم روزی
بر دست دو سه غلام کشته شد و این بیتها در حسن نظم و لطف حکمت در حق او

حق او بغایت کمال است شعر
یقول لی دعبل فی نوبه خبل ولو تمس ثیابی دعبل خبلا
لاوالذی سبک الصهباء من ذهب والکاس من فضة مااسا من خلد

ذکر امیر اسمعیل و فرود آوردن او از قلعهٔ غزنه

امیر سیف الدوله برادر را بامان و استظهار بعهود و مواثیق از قلعه فرود آورد و کلید خزاین و دفاین ازو بستد و ذخایر و دفاین قلعه بتصرف گرفت و حال لشکر و وهنی که حادث شده بود بصلاح باز آورد و معتمدان و عمال خویش را بغزنه برسر معاملات کرد و شحنهٔ قایم بحفظ و حراست آن بقعه باز داشت و با لشکری جرار ببلخ آمد و صورت حال و فتح نامدار و فراق از مهم برادر و سعادت بخراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و پیغام داد که اگر پدر که حامی ملک و حارس دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در خدمت تخت و اقامت رسم عبودیت قایم مقام پدریم و بقضاء سوابق حقوق خدمت ملک نوح و لواحق امیر ابو الحرث که سلالهٔ ملک و دولت است تاج و تخت او دست ایاد داده ایم و کمر خدمت بسته و بادا

الخبل بالتحریک الجن والجنون وفی القوائم ونضم ویفتح وطائر یصیح اللیل کله والمراده فقد بعضه الخبل بفتح الخاء وسکون الباء فساد الاعضاء و الفالج وقطع الایدی والارجل

اولیاء دولت و اذلال اعداء حضرت متکفل شده و امیر ابو الحرث سید ابو الحسن علوی همدانی را بدو فرستاد و در تهنیت قدوم بر دست او منشور اصدار کرد و بلخ و هراة و ترمذ و بست را بعهد او تقریر کرد و در باب نشابور و زعامت جیوش از سر تلطف و تالف سخن راند و گفت که تو زون بندهٔ دولت و متوسل بحقوق قدیم و جدید است و داعیهٔ عذری بعزل او و مثال دادن و نان او حرج کردن از مراسم سروری و حق گذاری دور باشد و امیر سیف الدوله این معنی را بر قصد حساد و کید اضداد حمل کرد و ابو الحسین حمولی را برسالت بدو فرستاد و بر دست او حملی روان کرد که اقلام کتاب و افهام حساب از عد و حصر آن قاصر آید و توقع کرد که ذات البین از قاعدهٔ معهود متغیر و متبدل نگرداند و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و گفت حقوقی که مرا و پدرم را در خدمت تخت سلطنت ثابت است بتضریب اولیاء و تشریب اعداء ضایع نباید کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالات و متابعت واهی نگردد و اعتماد که در سالف الدهر در ضبط امور خراسان و کفالت جمهور لشکر حاصل بوده است

اختلال و انحلال نپیوندد و چون حمولی به بخارا رسید وزارت
عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان مسرور
و مغرور و از سفارتیکه بدان مندوب بود و ساطتی که باعتماد او
منوط و مربوط بود اعراض کرد و حال او چنان بود که گفته اند

خَلَتِ الدِّیارُ فَسُدتُ غَیرَ مُدافِعٍ   وَمِنَ الشَّقاءِ تَفَرُّدی بِالسُّؤدَدِ

اندران منصب سعی ضلال و جهد محال پیش گرفت و صورت
بست که عقده که از دور فلک محکم گشته باشد بکفایت و کیاست
خویش باز تواند گشود و سنتی که بتمادی ایام بشیخوخیت رسیده
بود بتحذق و تبطر بنضارت و طراوت جوانی باز تواند برد و خرقهٔ که
استعمال شهور و اعوام خلق گشته باشد بتصنع و تأنق بجمال جدت
و طراوت باز تواند شد هیهات وَلَن یُصلِحَ العَطّارُ ما اَفسَدَ
الدَّهرُ چون امیر سیف الدوله شکل حال و وکالت عقل و
فترت رای و تناقض اهوا و سوء التدابیر قوم مشاهدت کرد
بر طرف حقیقت بدانست که ملک بر شرف هلاکست و پادشاهی بر طرف
ضیاع و این جماعت که کافلان دولت و مدبران حضرتند نظر ایشان بر
صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است روی بنیشابور نهاد

تا منصب قدیم خویش بگذارد و تشبثی که بنا استحقاق بشغل او داشت
گشته است زایل گرداند تا چون بکتوزون بر عزم و قصد او واقف
گشت از گذر سیل بر خواست و نفس و مال و عدت و عتاد و لشکر
خویش از معرض خطر بیرون برد و از نیشابور رحلت کرد و بحضرت
بخارا نوشته فرستاد و صورت حال انها کرد و امیر ابو الحرث از
سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و آنکه تجربه روزگار نیافته بود
و سرد و گرم نچشیده و جیوشی چند فراهم آورده و از بخارا بصوب
خراسان بر عزم معاونت بکتوزون و خیبت ممانعت سیف الدوله
نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بسرخس آمد امیر سیف الدوله دانست
که حرکت آنحضرت بسبب جهل و غباوت اهل تدبیر و نقصان رشد
ناصح و مشیرست چه اجمع اهل مقاومت و کفو ثقا ولتا او بنودند [و ثقات دولت بو]
و همه بیک لطمه از موج بحر او متلاشی شدندی و بیک صدمه
از طلیعه موکب او ناچیز گشتندی اما نخواست که خارق این
حشمت و هاتک آن پرده او باشد و ناموس آن ملک بردست
او برود و حقوق اسلاف او بیک زلت ضایع و مهمل ماند از
معارضه رایات او تحاول و تجافی نمود و بمرو رفت و نیشابور

بارگذاشت تا این منازعت بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و بینتی واضح
و عذری روشن تقدیم کند که طعن حسّاد و ملامت اضداد بدان او
نیابد و قاصی و دانی و خاص و عام او را معذور دارند و از مرو روی
بپل زاغول رفت و آنجایگاه فرود آمد و بتدبیر کار و تفکر در طریق
صواب و صلاح مشغول شد و بکتوزون پیش ابوالحرث رفت و فایق
در خدمت بود و بکتوزون در اکرام مورد از امیر ابوالحرث زیادت
از آنچه دید توقع میداشت و با فایق شکایت در میان نهاد و فایق
درباره خویش اضعاف آن شکایت کرد و هر دو در حصر مثالب
و تقریر معایب او فصول پرداختند و از شرارت خلق و خشونت
جانب و قلت التفات او بسیار بگفتند و جمعی را بعزل و خلع او
دعوت کردند و همه راسخ القیاد و طوع العنان یافتند و بیکدیگر مواطات
بستند بکتوزون دعوتی ساخت و علت مهمی در میان آورد که
بمعاودت و مشاورت امیر ابوالحرث حاجت بود او را بدین حیلت
حاضر کردند و بگرفتند و چشم جهان بین او را داغ کردند و بر روعت
جمال و طلعت چون هلال او نبخشودند و از استشعار شعار عار و لفافه
لباس کفران نعمت باک نداشتند و عجب تر آنکه در آن حالت

بر

به حاجت تنگ مؤونت بدیشان تضرع کرد که یکی آن بود که
مستوره که در حجره او بود از مؤاخذت و مطالبت و مصادرت
صیانت کنند و بارهاق و تشدید و هیبت خطابی نزدد و از فرط قساوت و
لوم طبیعت مبذول داشت و بلجاجت و معاندت باز ایستادند و آتش حسرت
و بار محنت او بدان مضایقت و مناقشت زیادت کردند و برادر او
عبدالملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او هم در سن طفولیت و
عهد غرارت و موسم ضعف رای و نقصان رشد بود و خاص و عام
و وضیع و شریف ازین کار زبانها و حرکت تشنیع زبان تعییر
و تعنیف دراز کردند و بر این تجاسر انکار بلیغ نمودند و ناگاه خبر رسید
که سیف الدوله بپل زاغول نزول کرد این قوم چون رمه از
سورت شیر یا نخجیر از صولت باز رمیدن گرفتند و تا مرو هیچ
توقف نکردند و امیر سیف الدوله بفایق و بکتوزون کس فرستاد
و ایشان را بر اضاعت حق ولی نعمت و اذالت حشمت و هتک
حرمت او ملامت بی اندازه کرد و ایشان راه تنصل و عذر
پیش گرفتند و از زبان عبدالملک بن نوح پذیرفتکاریها کردند و
بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و تشریح باقطاعات

و تطمع در ولایات را عرضهٔ جان و قاید نفس خویش ساختند و امیر
سیف الدوله از روی حمیت اسلام و غیرت دین جایز نشمرد
بر آن فضایح اغضا نمودن و بران خلاف و اغماض ابقا کردن
نهضت فرمود و برو آمد تا آن سخن بمشافهت رود و آن کلمات
بمواجهت بپایان رسد و آن قوم از رسیدن رکاب او متحیر شدند
و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کردهٔ پشیمان
شدند وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا
لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ باری تعالی
سیف الدوله انتقام از ایشان بستد و سوء افعال و قبح اعمال ایشان
سبب نکال و وبال همه ساخت و همگنان را عاقبت مکر و آفت
غدر خویش منکوب و منحوب گردانید وَكَذَٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ
إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ فایق و بکتوزون
الواح خویش را بیرون برد و در مقابله سیف الدوله فرود آمد و از سر تجلد
و تسلّد بکشیدند و از خوف طمع و ضعف دل بصلابت مشافهت
بسر نبردند و چندانکه می اندیشیدند آن دریا نه باندازهٔ سباحت
ایشان بود و آن باد بیش از قدر و قدرت ایشان می نمود

الواح آن بوریا را گویند که دست و پای از آن بهم بندند و متّصل [illegible] بدین دستور بکار کنند دام که بار یک

ازین تفکر حیرت بر ایشان مستولی شد و ترس و هراس غالب
گشته و جهان بر همه تنگ آمد نه از جایی رجائی و نه مهربی را
مطلبی و نه دستگیری را تدبیری شعر بهر کاری که روی آورد
خصمش گشته نومیدی تر این کار بر ناید تو با این کار بر نیایی
و میدان شد که با سیل در منازعت آمدن جانبازیست و
با کوه مناطحه کردن سر بباد دادن و با درفش پنجه زدن و کلاه زدن
در معرض تلف آوردن است ناچار رسولان را فرستادند
و زنهار خواستند و در مصالحه تضرعی تمام پیش گرفتند و
سیف الدوله اگرچه دغل باطن و خبث سریرت ایشان میدانست
و غور جراحت و غدر ایشان میشناخت از بهر الزام حجت و تاکید
معذرت و ازاحت شبهت و تبرا از موقف تهمت و تفادی از
سمت طغیان و تجافی از معرض بغی و عدوان ملتمس ایشان را
باسعاف و دعوت ایشان را باجابت مقرون کرد بفرمود تا بارگاه
بیند اختند و کوچ کرد و چون رحل و ثقل او روان شد
اوباش و اراذل قوم دست تعدی و تطاول باذناب
حشم او دراز کردند و بعضی بنه او بغارت بردند و نهضت سیف الدوله را

بر فضل و قوت و مزید شوکت خویش حمل کردند و پای بر دُم مار
نهادند و نیش اجل باز رفتند چون امیر سیف الدوله بخبط
ایشان در مهلکهٔ ضلال و تورط ایشان در مسبعهٔ آجال مشاهدت
کرد و حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب اتباع خویش
بدید و آنکه رؤس و وجوه ایشان بر سفاهت از رذال و سخافت
ابتذال انکاری نکردند دانست که اغضای ایشان از سر ضراعت
و سکون و سکوت ایشان موجب اغراء اِنَّ السَّفِیهَ اِذَا لَم
یُنْهَ مَأمُور فرمود تا طایفه از لشکر بر آن اوباش درآمدند و همه را
بقتل آوردند نظم زبس کشته پشت جهان گشت خم
از آن سوی دیگر زمین داد نم و لشکر بیاراست و کوهی از
آهن در صحرای آن هیجا روان کرد نظم ز سم ستوران
در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان گشت هشت و
خویشتن با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در قلب
بایستاد و جماعت خصوم از اقدام اعلام و اقبال رایات
او هول قیامت معاینه بدیدند و احوال همه از تحیر و ندامت
متبدل گشت و یکدیگر را بر افعال ذمیم و اقدام بر آن کار شنیع ملا

کردند و در مضیق آن ضرورت مجال مشورت نیافتند و ناچار
از شهر بیرون آمدند و با جامه‌های ملوّن و کسوتهای مزیّن
و لباس معاشرت و شعار ملاعبت اما در کثرت عدد بکمال
بودند چه از اطراف خراسان و ماوراء النهر حشر کرده بودند و برابر
سیف الدوله صف کشیدند و در موازات لشکر او بایستادند
و از جانبین دست بشمشیر بازیدند و قتلی بسیار کردند نظم
آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطراب
آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان شد هوای
معرکه و ز تف هیجا بجوش آمد زمین کارزار بد دلان از
بیم مرگ و پردلان از حرص نام این گریزان همچو موش و
آن گرازان همچو مار و عاقبت خذلان کفران نعمت و
ذمت در ایشان برسید و بیک صدمهٔ لشکر سیف الدوله
از پای درآمدند و راه هزیمت گرفتند و اگر ظلمت شب پردهٔ
کار و سترهٔ عوار ایشان نیامدی همه در ربقهٔ هلاک و ورطهٔ
دمار رسیدندی شعر لَوْلَا الظَّلَامُ وَقِلَّةٌ عَلِقُوا بِهَا
بَاتَتْ رِقَابُهُم بِغَیْرِ قِلَالِ فَلْیَشْکُرُوا جُنْحَ الظَّلَامِ وَذَرُوا

فَهُمْ لِذَرُوَةِ الظِّلامِ مَوالٍ وعبد الملک بن نوح و فایق از هزیمت بنجارا افتادند و بکتوزون به نشابور آمد و ابو القاسم بن سیمجور بقهستان رفت و کوکبه سعد سیف الدوله باوج شرف رسید و علو جد و کمال اقبال او از ذروهٔ افلاک بر گذشت و ملک خراسان و وراثت سلطنت آل سامان او را مهیا گشت و منازعان و معارضان او در اطراف جهان متفرق و متمزق گشتند نظم ز چنگال شیران بر آورد ملک ز کام نهنگان بر آورد کام بعد از آن واقعه روی بطوس آورد تا بکتوزون و ابو القاسم بن سیمجور بهم نه پیوندند و از اجتماع ایشان فسادی حادث نگردد و فتنه متولد نشود بکتوزون از خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان جاذب را بر عقب او فرستاد و تا چون رجوم نجوم در پی عفاریت بر اثر او میرفت تا او را از حدود خراسان بیرون کرد و روی بخدمت نهاد و سلطان طوس را در اعتدا او آورد و او را با جمعی از طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهراة رفت از بهر مطالعهٔ آن اعمال و تجدید عهد آن مراسم و اطلال و چون بکتوزون فرصت غیبت سلطان دریافت دیگر باره به نشابور

آمد و اظهار شعار دولت عبد الملک آغاز نهاد و بنداشت که ملکی که دعائم مبانی آن بدست تصاریف ایام منهدم شد و قواعد آن بحکم تمادی روزگار واهی گشت بسعی باطل و جهد محال منتعش نگردد و کار از غالب بیرون افتاد استقرار آن در مکان معهود امکان ندارد و محصول آن حرکت آن بود که سلطان را کلفت معاودت و مشقت مراجعت تحمل بایست کرد تا بیک رکضه بر سر او دوانید و او براه ابیورد بیرون رفت و لشکر سلطان بر اثر او میرفتند تا ره ببیابان روی بمرو نهاد و خواست در مرو نشیند و بحصانت شهر متحصن شود و اهل مرو بعصبیت هوای سلطان ارسلان هر خوانکاه نستند و او را جواب باز دادند و او از سر غیظ شهر را غارت کرد و در بیابان آمل بنجارا رفت و چون عرصهٔ خراسان از بکتوزون و اتباع او خالی شد سلطان ارسلان جاذب را بقهستان فرستاد تا ابو القاسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون تازد و طمع او که در انتعاش و ارتیاش بسته بود در کام شکند ارسلان رفت و با او مصاف داد و او را شکسته بنواحی طبس انداخت و سلطان قیادت جیوش برادر خویش نصر بن ناصر الدین تفویض کرد

تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم   ذکر بازگشتن
عبد الملک بن نوح بخارا را چون عبد الملک بن نوح
و فایق ازان هزیمت بخارا رسیدند و بکتوزون بدیشان
پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد دیگربار خیال استقلال
و امید ارتیاش و طمع انتعاش بر مزاج ایشان مستولی شد
و اندیشه استیناف مناجزت و مبارزت پیش گرفتند ولیکن
که روی زمینه و طراز حله و عمده جمله بود در اثنای این حال فرو شد
و ازان سبب مرایر عزمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و انحلال
در ضمایر و سرایر ایشان متمکن گشت و ایلک خان بخارا آمد و از سر
مخادعت و مکاشرت با عبد الملک تذکر مجاملات و موالات پیش
گرفت و گفت عند الشدائد یذهب الاحقاد اگرچه سابقه
نزغات شیطان در افساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد تاثیر
کرده است و وحشتی حادث گشته اما اکل لحم اخی ولا ادعه
لاکل غیری با قرب دارد و تاکد اسباب جوار مرا محافظت
بر مصالح این دولت و تدبیر مهمات از جهت حلول نکبت بساحت
این مملکت واجبست و چون بیگانه درمیان آمد و یگانه قدیم

انقطاع

و منصب موروث آل سامان کردن طمع دراز کرد آن مداهنت
بر من لازمست و آن ممانعت در ذمت همت من واجب ایشان
آن عشوه بخریدند و بزخارف اقوال و مخارق افعال او مغرور
گشتند و بکتوزون و ینالتکین فایقی و دیگر قواد و امراء باستقبال
او روان شدند چون در مجلس او قرار گرفتند همگنان را بحکم
حبس و اموال و مراکب و اسلحه بتاراج داد و عبد الملک از غصه
این حالت و محنت این غلبت بیابان شد و جز گریختن و دست
در اختفا آویختن هیچ چاره ندانست و ایلک روز سه شنبه
دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و بسرای
امارت نزول کرد و جاسوسان را برگماشت تا عبد الملک را بدست
آوردند و او را بگرفت و باوزکند فرستاد و آنجا بگاه سپری
شد و شعله دولت آل سامان یکبارگی فرو مرد و حال
ایشان بزوال رسید   سنة الله فی الذین خلوا من
قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا   ذکر خروج منتصر
ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح و آنچه میان او
و ایلک خان و امیر نصر بن ناصر الدین حادث شد

که جنایت عظیم و خیانت ظاهر اظهار نموده بودند و در مخالفت و
معاندت او قدم گذارده و باجرام و آثام شنیع گرانبار
شده بوقت قدرت و هنگام فرصت آتش خشم و غیظ باب
حلم و عفو فرو نشاندی و اغضاء و اغماض کار بستی و از سر
هفوات و زلات برخواستی و اگر در باب سیاست و تعریک
جانیان تحرکی رفتی بر لفظ مبارک راندی که پادشاه عاقل
و حازم باید که در حال خشم از مردم آن نستاند که در حال رضا
تدارک آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی کند که بر اخلاف
آن قادر باشد و تقویت روح و ابطال حیوة را تدارک ممکن گردد
و تلافی صورت نه بندد نظم بپسندی و هم داستانی کنی
که جان داری و جان ستانی کنی

ذکر خلعتی که امیر المؤمنین القادر بالله سلطان یمین الدوله و امین الملة فرستاد

امیرالمؤمنین القادر بالله خلعتی نفیس و
تشریفی گرانمایه فرستاد که در هیچ عهد هیچکس از ملوک و سلاطین
بمثل آن کرامت از سرای امامت مشرف نگشته بودند و او را
یمین الدوله و امین الملة لقب داد و بلقبی که در خزانه لطف الهی

مخزون بود از بهر او و از مشارکت اغیار محفوظ و مصون و سلطان
آن خلعت که بر قد معالی او بافته بودند و از حضرت نبوت و موقف
خلافت بدان کرامت و سعادت یافته در پوشید و بر تخت
سلطنت نشست و امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او
صف کشیدند و پیش تخت او بایستادند و بخدمت و طاعت او کمر
بستند و همگنان را در مجلس انس بنشاند و هر یک را بعواطف سنی و
عوائد جسیم بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه مشرف
گردانید و حکم سلطنت و پادشاهی او در نصاب ثبات قرار گرفت
و کارها بنظام پیوست و احوال ممالک خراسان در کنف ایالت
و کفالت او متسق و منتظم شد و بیمن طاعت و حسن متابعت موقف
خلافت و سدت امامت استسعاد جست و شعار دعوت آل نبوت
و اظهار کلمه حق و شایعت خاندان رسالت تظاهر نمود و هر
سال نیت غزوی در دیار هند از برای نصرت اولیای دین و قمع
اعدای اسلام نذر کرد و آن را وسیلت نظام ملک و قوام
دولت و سلامت حال و ثبات کار خویش ساخت چنانکه
نص قرآن مجید بدان ناطق است یا ایها الذین آمنوا ان

وادبار اینث بوفرسنا و خویشتن ببلخ رفت و بلخ را دار الملک
خویش الاخت و آن جایگاه بر سریر سلطنت نشست و در این
یک روز بطرف مرو رود با چند غلام بشکار رفته بود امیر اسمعیل و
نوشتکین کاج که از امرای ناصر الدین بود در خدمت او بودند
سلطان را التفات نظری شد نوشتکین را دید دست بشمشیر برده
منتظر ایماء و اشارت امیر اسمعیل و سلطان انکار اسمعیل دران
حالت بر نوشتکین دریافت و معاینه غمز و رمز چشم او بدید
اما از ان استشارت بساط تهمت گسترده شد و مخایل ریبت ظاهر
گشت چون فرود آمد نوشتکین را بقبض آورد و برادر راس خوند
و از کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت آن
خائن و خبث سریرت آن غدار تبرا نمود و میان ایشان
مفاوضات و مقاولات بسیار رفت و سلطان احتیاط حفظ
ملک و صلاح وقت دران دید که امیر اسمعیل را بچند حافظ
و حارس از خاص حضرت سپرد چه دانست که دو تیغ در یک
نیام نگنجد و از جمعیت دو شاه در یک رقعه مجادله خیزد
و وجود دو فحل در رمه بمناطحه کشد و سلطان بوقت استنزال

امیر

امیر اسمعیل از قلعه غزنه در مجلس انس با او در مباسطت آمد
و از مکنون ضمیر او استدراج کرد و از او پرسید که اگر چنانچه
اتفاق ظفر و نصرت که مرا افتاد ترا بودی و من در دست تو
اسیر گشتمی با من چه طریق خواستی سپردن و بر چه وجه در حق
من اندیشه خواستی کردن اسمعیل از سر سلامت صدر و را
گفت اندیشه آن داشتم که ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد و
تمنای تو باشد از اسباب و غلام و کنیزک و ادوات معاشرت
برای تو ترتیب کنم و هر آنچه از جانب تو اقتراح افتد از ابواب
امانی و انواع مبانی مبذول دارم سلطان با او بر آن طریق
پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بولایت
جوزجان سپرد و بحراست جانب او و توفیر مصالح وی وصیت
فرمود و اسباب معیشت او بر حسب مشیت و ارادت او ترتیب
داد و مردم از کمال کرم و سجاحت طبع و مکارم اخلاق
سلطان که دیباچه معالی بدان آراسته بود و کسوت معالی
بدان مطرز تعجب نمودند و جائی که عواطف قرابت و سوابق
اخوت قائم بود این معنی مستغرب نباشد اما در حق اجانب

که عجایب

چون ایلک خان بخارا را بگرفت ابو الحارث و عبد الملک و
ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را بدست آورد
و اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح غازی و ابو سلیمان
و دیگر بقایای ارومهٔ آل سامان را بگرفت و همه را باز داشت
برادران را از یکدیگر جدا کرد و هر یک را منفرد در حبسی باز
داشت تا جمعیت حلقی نسازند و مخرجی نجویند ابو ابراهیم چادر
کنیزکی که متعهد و متکفل ایشان قیام مینمود در سر کشید و از
حفاظت آن زنی از حبس بیرون گریخت و حال او موافق
حال کمیت بود که جامهٔ زن در پوشید و از معتقل خویش خلاص
یافت و این ابیات را انشا کرد شعر

خرجت خروج القدح قدح ابن مقبل علی الرغم من تلک النوابح و المشلی
علی ثیاب الغانیات و تحتها صریمة امر ای اشبهت سلة النصل

و منتصر چون از حبس بدر افتاد در خانهٔ پیره زنی از بخارا
متواری شد تا فورت حادثه و سورت واقعه سکون
یافت و طالبان او لباس یأس در بر پوشیدند و طمع
از او بریدند پس در زی تنکری بخوارزم رفت و با انصار

و طلب ثار مشتغل شد و بقیهٔ اولیای دولت آل سامان روی
بدو نهادند و حشمی تمام فراهم آوردند و ارسلان یالو که حاجب
او بود بخارا را تاختن کرد و جعفر تکین با هفده کس دیگر از معارف
امرا اسیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون
بردند و پیش ایلک خان رفتند و ارسلان یالو تا حدود سمرقند
بر اثر ایشان میرفت و نکایتها میرسانید و چون بقنطره
رسید تکین خان شحنهٔ سمرقند از قبل ایلک خان با لشکری تمام
آنجایگاه مقیم بود و جمعی که از بخارا منهزم شده ضمیمهٔ ایشان
گشته و باتفاق روی بارسلان یالو نهادند و ارسلان روی
از ایشان برتافت و بمحاربت و مضاربت بایستاد و ایشان را
بشکست و رحل و ثقل ایشان بغنیمت بیاورد و منتصر بجانب بخارا
آمد و اهل بخارا بقدوم او شادمانی نمودند و یکدیگر را تهنیت
میکردند چون ایلک خان ازین حال آگاه شد لشکر جمع آورد
و عزم معاودت مصمم کرد و ارسلان یالو با حضرت منتصر
آمد و مصلحت وقت و مراعات باب حزم در آن دیدند که با
شط آمدند و معاملات آن نواحی حاصل کردند و از آنجا با

یالو بمعنی مبارز است

روی به ابیورد نهادند و سواد ابیورد و آن نواحی تصرف گرفتند
و از آنجا روی به نیشابور آوردند و میان ایشان و امیر نصر بن
ناصر الدین بر ظاهر نیشابور محاربت رفت و امیر نصر از کثرت
سواد تکاثف اعداد ایشان احتیاط در آن شناخت که چون جمشید
خورشید در تتق اغباش محتجب شد بر مرکب اکهب شب روی
بهراة آورد و نیشابور را باز گذاشت و همه شب در سفر خوافی ظلمت
قطع فیافی آن مسافت میکرد و چون غرهٔ صبح از افق مشرق پیدا
شد بجد و ذبوزجان رسیده بود و از آنجا بهراة رفت شعر
لَیْسَ الفِرارُ الیَومَ عاراً عَلَی الفَتی ... إذا عُرِفَتْ مِنهُ الشَّجاعَةُ بالأَمسِ
چون خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال
به نیشابور آمد و منتصر چون از اقبال رایات او خبر یافت از
پیش بر خواست و باسفراین شد و خواست که بجبایت خراج
و استخراج معاملات آن نواحی اشتغالی یابد میسر نشد و امکان
توقف نیافت قصد ولایت شمس المعالی قابوس کرد و
باستظهار حسانیاد اعتضاد ساخت شمس المعالی در معرفت
قدر او و تقدیم خدمات پسندیده بهمه غایتی برسید و ذر حمله

بر مرکب اکهب شب روی آورد

تحف و مبار که بدو فرستاد ده سر اسبان تازی بازین
و سرافسار زر و سی سر با جلهای ابریشم و بیست سر استر بازین
زر و سی استر شتر موقر با فرشهای فاخر و امتعهٔ نادر و محمولات
طبرستان و آلات و اسباب پادشاهانه و سه هزار هزار
درم شاهی و سی هزار دینار زر سرخ و پنجاه تخت جامه
از جامهای تستری و سقلاطون عضدی و حلهای فخری و خزهای
طاقی و کتانهای مصری و لشکر او را اسبکانی ترتیب داد
که در وجوه مهمات و عوارض حاجات صرف کنند و او را گفت
که مصلحت وقت آن است که بری روی تا من پسران خویش را
و منوچهر را در خدمت رایت تو بفرستم چه تخت مملکت ری
عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن خطه بکلی غالب و
بی پادشاهی قاهر محتاج او پادشاهی که متقلد آن حکم بود از
میان برخواسته است و لشکر باختلاف هوا و تشویش وقت و
تفریق کلمه مبتلی اند بدان طرف رکاب بجنبانید کرد و الطرف را
با تصرف گرفتن و در منصب امارت متمکن گشتن و بسکونت آن
انجا بکار ترتیب لشکر دادن و معاودت خراسان و طلب خا

۲ بازین سیم کوفت
و سی سر صح
۴ دیگر با پنجاه صح

جامهٔ تستری جامه است
که از شوشتر بعمل
می آید زرج بود

سقلاطون جامه بود
رومی و بعضی گفته اند
ماهوت در وقت
و بهتر از همه قسمی
آن بود که عضدالدوله
اختیار کرده
بود

موروث اندیشیدن منتصر این اشارت قبول کرد و بعد از استخاره
نهضت فرمود و بر طاهری فرود آمد سپاهی که در شهر ری
مقیم بودند بیرون آمدند و در مقابل او خیمها زدند و بارسلان
بالو و ابو القاسم سیمجور و دیگر امرای دولت رسولان فرستادند
و باموال منقود و صلات موعود ایشان را بفریفتند تا همه متفق
شدند و منتصر را از ان رای بگردانیدند و گفتند جلالت قدر
و نباهت ذکر تو زیاده از انست که خویشتن را در معرض جماعتی
آری که طاعت تو را کمر بسته اند و بخدمت لوای تو استعداد
جسته و بحقوق قرابت متوسل و باواصر و سوابق اذمت متدرع
و متوصل و در باب ایشان سخن صاحب غرض مسموع داری که
میخواهد ما را بدست اعوان و انصار تو گیرد و در تنوری که بدست
اتباع و اشیاع تو تافته شود فطیری در بندد و اگر کاری برآید
براید فایده بدو باز گردد و اگر زحمی رسد یا عجزی افتد این عار بر
جبین روزگار ما باقی بماند منتصر این سخنهای زخارف بقبول داشت
و از ری کوچ کرده براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر
از مصاحبت او باز ایستادند و بجرجان رفتند و آن تدبیر

اواصر جمع آصر بالکسر بمعنی دوال و ریسمان باشد که بدان آیین را بندند

اواصر جمع اصار و آن جمع اصر بکسر است بمعنی عهد و میثاق

باطل

باطل شد و آن تقدیر منتقض گشت وَإِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِقَوْمٍ سُوءًا
فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ و چون منتصر بنیشابور
آمد امیر نصر آنجا بود اندیشید که اگر توقفی کند و بممانعت باز ایستد
نباید که چشم زخمی برسد از پیش برخاست و بجانب نورجان رفت
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگر بار بنیشابور
قرار گرفت و عمال را بر سر اعمال فرستاد و مطالبت اموال
و استخراج معاملات آغاز نهاد و صاحب جیش نصر بن ناصر الدین
از سلطان مدد خواست ابه حاجب التونتاش را که والی
هراة بود با لشکری تمام بمعاونت او فرستاد چون بقوت آن مدد
مستظهر شد روی بنیشابور آورد و منتصر ارسلان بالو و ابو القاسم
سیمجور را بمواجهت او فرستاد و میان ایشان کوشش و کشش
بسیار رفت و لشکر امیر نصر بشمشیر انتصار داد از لشکر منتصر بستدند
و عاقبت ایشان را بشکستند فَوَلَّوْا عَلَىٰ أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا
وَكَانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَرًا مَقْدُورًا و امیر نصر در نیشابور رفت و مردم
شهر شادی نمودند و آیین بستند و چون قطرهای باران
نثار زر و سیم ریختن گرفتند و منتصر بر راه ابیورد بیرون شد و

نُثار بضم آنچه بر اندازند از هر چیزی

در

لشکر امیر نصر بر عقب او روانه شدند تا او را بجند و جرجان
انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار مرد از انجاد اکراد
بمدافعت او پیش باز فرستاد تا او را جواب باز دادند و از حد
مملکت او براندند و او در آن محنت فروماند و بدانست که بدرای
رای خطا کرده و در مخالفت قابوس و رد نصیحت او راه صواب
گم کرده و بر ارسلان بالو متغیر گشت بسبب تحکمی که میکرد و در امور
مملکت و حوادث مهمات استیلاء مینمود و از سر شطط و جدل سخن
میراند و آن وحشت باستحکام پیوست و آن کینه در اندرون
منتصر راسخ شد و نسبتی دیگر در هزیمت نشابور از پیش امیر نصر بدو
کردند که از سر منافست و محاسدت با ابو القاسم سیمجور و آن در
آن مصاف جدی ننمود و راه تخاذل پیش گرفت و این نسبت
مدد آن وحشت شد و منتصر از سر حقد ارسلان بالو را بقتل
آورد و لشکر از آن واقعه آشفته شد و همه زبان انکار و وقیعت
در منتصر کشیدند و ابو القاسم سیمجور بمرمت آن حال و رفع
آن خرق باز ایستاد و در تسکین آن نائره و اطفای آن جمره
سعی بکرد تا همه ساکن شدند و آن شورش و اضطراب

نقصان

نقصان پذیرفت و بر عزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بزعم
آن بقعه که به پسر فقیه معروف بود مستظهر شوند چه او متعصب منتصر
بود و در حق او خدمات پسندیده کرده و بمال و ساز و عدت باو
چون بسرخس رسید و بمال و معاملات و ابواب المال آن بقعه
و معاونت و ارفاد و امداد زعیم منتعش شد امیر صاحب الجیش
نصر دانست که مقام ایشان آن جایگاه بر طمعی باطل و اندیشه
فاسد مشتمل است با لشکری جرار بر سر ایشان تاخت و منتصر با حشم
خویش بیرون آمد و برابر ایشان بایستاد و جنگی سخت میان
فریقین قایم شد حکم آسمانی و تقدیر ربانی در تغییر احوال و تبدیل
ابدال غالب آمد و باد قبول اقبال امیر نصر از جهت مهب لطف ایزدی
بوزید و گرد ادبار لشکر منتصر را در خاک ریخت و ابو القاسم
سیمجور را در بند کمندی پیش امیر نصر آوردند و توزتاش حاجب که
ساعد و یار مساعد و رکن اوثق منتصر بود همچنین گرفتار شد
و معظم سپاه او اسیر تقدیر گشتند و همگنان را در لباس
عار و خسار بغزنه بردند و منتصر حایر و عایر در اخطار ممالک
و اقطار مسالک آواره شد و امیر نصر در کنف اقبال دولت

دخان

وضمان تائید ونصرت روی بمستقر غز خویش نهاد و منتصر از آن
هزیمت بمیان ترکان غز افتاد و ایشان لاف خدمتکاری
آل سامان زدندی و در هوای و ولای ایشان قدم گذاردندی
بقدم او مباهات نمودند و قصد او را باهتمام ایشان شرفی
تمامتر شناختند و بدو معاونت او کمر ببستند و بکدیگر را بر
عرفان قدر و خانه کریم و کرم عمیم او تحریض و تحریک کردند
در خدمت لوای او بولایت ایلک خان رفتند چون ایلک خان
از قدوم منتصر خبر یافت بانتصار برخواست و از حشم ترک
خلقی انبوه فراهم آورد و بجد و دستم قند آمد و لشکر غز در باب
او اندیشه کردند و حاصل تدبیر و تقدیر ایشان آن بود که
شعر فلا عوا نزال فکنت اول نازل علام ارکبه اذا لم انزل
برخواندند و بر ایلک خان شبیخون کردند و چون سفینه صبح از
غرقاب ظلمت بر ساحل افق افتاد و در سر سپاه او افتادند
وجمعی از معارف او اسیر کردند و خلقی بشمشیر در آوردند و ساز و
بنگاه ایشان بتاراج بردند و غنیمتی وافر از اموال و اسباب ایشان
حاصل آوردند و باز گردانیدند و اسیرانی که داشتند بدست

نزال بفتح نون وکسر لام امر است بصورت اسم فعل بمعنی انزل

منتصر ندادند و در افواه افتاد که ایشان بر مجادله ایلک خان
پشیمان گشته اند و در عذر می‌گویند و با عتاق و اطلاق اسرا
بدو تقرب خواهند جست منتصر از این اندیشه مستشعر شد و تجه
آرام گشت و قرب هفتصد سوار را از خواص و ثقات خویش برگزید
و از میان غز بیرون آمد چون بکنار جیحون رسید یخ بسته بود
بفرمود تا کاه بروی ریختند و از آن بگذشتند و بر بخیته جیحون
لشکر غز در ایشان رسید روز شده بود و آفتاب طلوع کرده و
معبر تافته و عبور متعذر شده منتصر بآمل شط فرود آمد و بسلطان
نامه فرستاد و از حقوق اسلاف و از مرآن اشراف یاد داد
و از شدت حال و تمادی ایام محنت و تراکم امواج کربت و
مقاساة غربت نالش کرد و بکنف شفقت و رافت و سایه
اشفاق و اقبال او پناهید و زمام مطاوعت و انقیاد
بدست اختیار و مراد او داد و گفت نظم از دیده که نقش
تو نمودم تو تهی وز دل که فرو گذاشت زودم تو تهی
وز جان که نداشت هیچ سودم تو تهی دیدم همه را و از
تو تهی اگر از شریعه لطفت و صحیفه کرمت تشرفی از آب

شدائد

حیات و فصلی از باب نجات بهره مند شوم حلقه خدمت در گوش
کنم و کمر مطاوعت بر میان ببندم و اگر در سایهٔ دولت جایم
دهی چون سایه ملازم حضرت شوم و اگر آفتاب وار چراغی
در خانهٔ ظلمانی مختم داری چون مهتاب بمشعله داری در گذرگهت
باز ایستم و از این ابواب صفایح آن صحایف بنگاشت و از دود
خانهٔ فکر درهای شهوار در درج آن نامه درج کرد و از خوف
حضرت ترکان غز از آمل کوچ کرد بدر مرو رفت و بابو جعفر
خواهرزاده کس فرستاد و از او در رفوء حال و سد
حاجت خویش معونتی خواست و مددی از ساز و سلاح التماس
کرد و او یکی بود از انذال و ارذال که در ایام دولت آل سامان
بدولت رسیده بود و از دنیا حظی یافته لوم طبیعت و دنائت همت
و خساست ابوت از حسن ارتیاح و اهتزاز بخدمت چنان پادشاهی
و پادشاه‌زاده مانع شد تا دست رد بر سر آن ملتمسات باز نهاد
و بر آن اقتصار نکرد تا بیرون آمد و در مقابلهٔ او بمقاتلت
بایستاد غلامان منتصر بیک صولت حوش و بوش او را چون حروف
تهجی از هم پراکنده کردند منتصر راه ابیورد پیش گرفت و در

شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه بدر ابیورد فرود آمد و سلطان
در قبول پیغام او و اکرام رسول و تحقیق مأمول آثار اریحیت
طبع و انوار کرم سجیت و طهارت محتد و نزاهت عنصر کریم خویش
ظاهر گردانید و حمل لایق بدو فرستاد و پسر خواهرزاده را
در التزام خدمت و تحری مراضی و توخی مساعی او مثال داد
و او از سر اضطرار و بن دندان خدمت منتصر را کمر بست لا
ماجوداً و لا مشکوراً بتحصیل مراد او قیام نمود و شاید
از لوم بر روی روزگار او ظاهر شد که سالها عار و عوار
آن باقی باشد ابونصر بن حاجب از امرای سلطان آنجا یکاه مقیم بود
چون منتصر بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست
و در نصرت لوای او جد بلیغ نمود و اهل نسا بر رای او در محافظت
دولت سلطان و متابعت معارض ملک می نگرویدند و از و خائف
عاقبت به تهمت رضا بحرکت ابونصر و تهمت مشارکت در این جریرت
متحرز گشتند و بخوارزم شاه نامه فرستادند و مدد خواستند
و ابوالفضل حاجب را که از مشاهیر حجاب حضرت او بود فرستاد
تا دفع مضرت و کفایت آن لشکر بکند ابونصر پرده از سر ممارات

الشیخ ... غره پیشانی و رخسار اسب است سرازیر تا برسد بحوالی دماغ و ... و این غره ... سفلاش دخه گویند

برگرفت و در خدمت رایت منتصر پیش او باز رفت و بر نساق

استو بهم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری و هوا قاری

قوت باصره را از مشاهده اشخاص و مطالعه اجسام معزول

کرده بود و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشیده با

ابو الفضل و لشکر خوارزم مصاف دادند و تا شهباز صبح

از نشیمن افق بال بگشاد یکدیگر را بی محابا طعمه شمشیر و تیر و سنان

میکردند چون عروس روز خضاب ظلمت فروشست ابو النصر

حاجب و پسر حسام الدوله تاش با گروهی از انصار منتصر

بر صحرای معرکه کشته شده بودند و دیگران آواره گشتند و

منتصر از هزیمت باسفراین افتاد و مردم اسفراین از خوف فتنه

بممانعت و برخواستند و او با فوجی از مردم اسفراین که با او

مانده بودند چون کاو خراس گرد خویش می آمدند و سرگردان

در عوادل طرق تردد میکردند تا بجده و سرخس افتادند و

چند روز توقف کرد تا سپاهی که از وی متفرق شده بودند

بوی رسیدند و از جیحون گذر کرد و بساحل قطنان فرود

آمد شحنه بخارا بمدافعت او بیرون آمد و او بحکم آنکه قهر بی

خضاب بالکسر ما یخضب به است و حنا را بخصوص هم نیز گویند و بالفتح مصدر است از خضب خضاب نقل از مصباح المنیر است

انگایگاه

داشت با او بمقاتله بایستاد و از جا بنین کشش بسیار رفت

و منتصر بجهدی تمام جان از میان بیرون برد و از میان آن و با سوده

دربند نور و شحنه بخارا بدبوسیه شد رفت و حشمی در آن جایگاه معتم

بودند با خویش گرفت منتصر دیگرباره از دربند نور بر ایشان تاختن

کرد و سلک جمعیت ایشان از هم فروگسست و همه را آواره گردانید

و پسر علمدار که سپه سالار سمرقند بود بنصب منتصر برخواست و با

سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سه صد غلام ترک

با مالی وافر بر سبیل تقرب بدو فرستادند و از حشم غز جمعی بدو

پیوست و او بمدد ایشان مستظهر شد و شعله کار او دیگر باره

بالا گرفت و چون ایلک خان از انتعاش قوت و ارتیاش

شوکت او خبر یافت روی بمناصبت او آوردند و بدیه بورنمذ

از حد و سمرقند مصاف دادند و خان بهزیمت شد و حشم غز

از لشکر او غنائم موفور و ذخایر نامحصور جمع کردند و این واقعه

در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائه بود و خان بولایت خویش

رفت و لشکرها جمع کرد و روی بمنتصر نهاد و حشم غز از او جدا

شده بودند و روی بهاکن و منازل آورده و تقسیم غنائم

نور و شتری از نواحی بخارا است و در آن مقابر و مزارات متبرکه است سغد از نواحی سمرقند است و این یکی از جنات اربعه دنیا است و سه جنت دیگر غوطه دمشق است و شعب بوان از اعمال فارس و ابله بصره غز بتشدید الزاء و تخفیفها اسم جیل من الناس ذو عدة و فساد

ذرک و خاوس از اعمال اشروسنه است

مشغول گشته بقضائی که میان ذرک و خاوس است مصاف
دادند و در هوا ازات صفین و ملاقات فریقین حسن بن طاق
با پنج هزار مرد که از اتباع منتصر بودند با وی غدر کردند و در
جانب ایلک خان گردیدند و منتصر ناچار راه هزیمت گرفت و
خان با لشکر او بانتقام بایستاد و از میغ تیغ کوه و هامون
از سیلاب خون پر کرد و از آن طایفه سباع را ابیات
بر و آو نسور را سودی بنوا حاصل شد و منتصر لشط جیحون
آمد دیگر اینا فت درختی چند بر هم بست و خود را از مضرت
خادن برهانید و از آب بگذشت و بجانب اندخود شتافت
و گلها که در آن نواحی و گیاه زارهای آن مراعی یافت براند
و بر حشم خویش قسمت کرد و براه بیابان بپل زاغول آمد
سلطان را از وصول او خبر دادند پیش از انتظام کار و
اجتماع حال او تعجیل فرمود و به بلخ آمد و فریغون بن محمد را با اهل
علم از افراد امراء بطرد سواد و حد فساد او فرستاد و منتصر
از پیش ایشان برخاست و بجانب قهستان رفت چه در همه
جهان مهربی نمی یافت و وجه مقصدی نمی دید هر کجا رو

می تافت اژدهای آفت را دهان باز کرده می یافت و بهر جانب
که می شتافت شیر محنت چنگال تیز کرده پذیره میدید چون بقهستان
رسید نصر بن ناصر الدین و ارسلان جاذب والی طوس و
والی سرخس بر عقب او روانه شدند و او از خوف ایشان رو
بجانب جومند نهاد و از آن جایگاه ببسطام آمد و شمس المعالی
قابوس دو هزار مرد از کردان شاهجان بمدافعت او فرستاد
تا او را از آن حدود ازعاج کردند و او بجانب ابیورد افتاد
و از آن جایگاه بنسا رفت و پسر سرخک سامانی بدو نامه فرستاد
و او را ابو عبید زور و اقاویل غرور بفریفت و باعانت و
مساعدت او و مقاومت ایلک خان موعود کرد و امیدوار
او بر امید آن عشوه بر صوب بخارا رحلت کرد و چون بحد حما
رسید لشکر او بمقاسات اسفار و معانات اخطار متبرم گشته
گشته بودند و از مداومت ضرب و حرب بستوه آمده او را
فرو گذاشتند و پیش سلیمان و صافی رفتند که حاجبان ایلک
بودند و از حال ضعف مراکب و خفت مواکب و فلول مضارب
و الضداد وجوه مطالب او خبر دادند چون منتصر را خبر شد

بیاری کبر با قصبه ابیورد / میان طوس و بیهق

سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان

با عز و اکرام

لشکری

لشکری براسن خیمه او بودند ساعتی مطاردت و مجادلت ایشان
بایستاد پس روی بهزیمت نهاد و برادران و خواص او را
برباط بشری بگرفتند و باوزکند بردند و منتصر بحلّه بهیج الاعرابی
افتاد و مابردی نامی قبل سلطان بر ایشان عامل بود ایشان را
بر قصد او تحریص داد چون شب در رسید اجلاف آن عرب
بر او هجوم کردند و جان عزیز او بر باد دادند و خون شریف او
در خاک ریختند و همانا ابیات ابوتمام طائی حکایت از حال
او و آیتی در شان او شعر فتیً ماتَ بینَ الطّعنِ والضّربِ میتةً
تقومُ مقامَ النّصرِ اذ فاتَهُ النّصرُ وما ماتَ حتّی ماتَ مضربُ سیفهِ
من الضّربِ واعتلّت علیهِ القنا السّمرُ واثبتَ فی مستنقعِ الموتِ رجلَهُ
وقال لها من تحتِ اخمصِکِ الحشرُ غدا غدوةً والحمدُ نسجُ ردائِهِ
فلم ینصرف الّا واکفانهُ الاجرُ مضی طاهرَ الاثوابِ لم تبقَ روضةٌ
غداةَ ثوی الّا اشتهت انّها قبرُ علیک سلامُ اللهِ وقفًا فانّنی
رایتُ الکریمَ الحرَّ لیس له عمرُ و قالب او بدیه مایمرغ از آنجا
رود با رزم در خاک کردند در ماه ربیع الاول سنه خمس و تسعین
و ثلثمائه و چون خبر این رزیت بسلطان رسید عامل را

حلّه بکسر بیکراد ... نشین منزل کنند و فرود آیند و بهیج ... البلد المعروف ... البهجه ... و یردی البهیج ...

مستنقع ... جمع شود در آن ... و مستنقع موت ... روح هنگام رسیدن روح در حلقوم و دهن ... و بدر آمدن روح ...

بخرفت و بزاری زار بکشت و حلّه ابن بهیج بفرمود غارت کنند
و یکبارگی شعلهٔ دولت آل سامان فرو مرد و کوکب دولت ایشان
ساقط شد وکانَ اللهُ علی کلِّ شیءٍ مقتدرًا ذکر امرای
سامانی و مقادیر ایام دولت ایشان
مدت ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و ماوراء النهر و
دیگر ولایات که در بعضی اوقات در حوزه ملک ایشان بود
از سیستان و کرمان و جرجان و ری و طبرستان تا حدود
سپاهان صد و دو سال و شش ماه و ده روز بود اول
پادشاه از اوّبه ایشان اسمعیل ابن احمد بود که عمرو لیث را
بجانب بلخ بگرفت و از ابتدای روز سه شنبه منتصف ماه ربیع
الآخر سنه سبع و ثمانین و مائتین بر ملک مستولی شد و مدت
هشت سال ملک داشت و شب سه شنبه چهاردهم ماه صفر
سنه خمس و تسعین و مائتین بخارا فرو شد و پسر او ابونصر احمد بن
اسمعیل بجای او بنشست تا شش سال و سه ماه پادشاه و بر دست
غلامان خویش کشته شد و شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الآخره
پسر او ابوالحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد

ابونصر احمد

و سی سال

رفت و او پای بر زمین بیاورد تا بخارا بدست ایلک خان
گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست بیرون کرد و مدت
کار او هشت ماه و هفده روز بود و این ایام مبدء ملک و
سلطنت سلطان یمین الدوله و امین المله محمود بود و بعد از آن
علی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح میگشت و شعله دولت
او مشتعل میشد و کوکب اقبال او در برج سعادت و سیادت
ترقی میکرد تا منابر اسلام بفر القاب همایون او منور گشت
و فرمان او در اطراف و اکناف عالم چون قضا روان شد
وَاللّٰهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ نظم
عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ سخت که بوسه بر لب شمشیر آبدار
دهد رصد دلیری کی باشد اگر توفیقش حسام قاطع و بازوی
کامکار دهد ذکر احوالی که میان ناصر الدین سبکتگین
و خلف بن احمد حادث شد از انواع موافقت
و مخالفت و خاتمت کار بدان کشید که سلطان
ولایت از دست او برچه وجه بیرون کرد
در اول کتاب ذکر خلف بن احمد و جلاء او از مملکت خویش د

و سی سال در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذاشت و شب پنجشنبه بیست و
هفتم شهر رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت و بعد از او
پسر او نوح بن نصر الملقب بالحمید بر تخت سلطنت نشست و دوازده
سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و در روز شنبه نوزدهم ربیع الآخر
سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه ببخارا متوفی شده و منصب او به پسر او
عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز
حکم راند و در روز پنجشنبه پانزدهم شوال سنه خمسین و ثلثمائه از اسب
بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادر او منصور بن نوح الملقب بالسدید جای
او بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت بزد و بخارا
روز سه شنبه پانزدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه فرمان یافت
و پسر او نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند ملک نشست و
بیست و یکسال و نه ماه سلطنت کرد روز آدینه سیزدهم رجب
سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بجوار حق رفت پس از او ابو الحرث
منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال و نه ماه پادشاهی کرد
روز چهارشنبه هجدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بدست
بکتوزون بکحول و مسمول شد و با برادر او عبد الملک بن نوح بیعت

اهتمام امیر سدید منصور بن نوح بنصرت و معاونت و استخلاص
ولایت او بشرح ایراد کرده آمده است تا این ایام که کار خراسان
در هرج و مرج افتاد و ملک نیز متزلزل شد و او بفراغی تمام در
ولایت خویش مطمئن گشت و بخزاین جهان مستظهر شد و نخوت
طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمعارضهٔ فحول و تعرض
فضول در معرض خطر آورد و چون ملک هند آهنگ دیار اسلام
کرد و ناصر الدین بمدافعت او برخواست بدان موجب که در صدر
کتاب مسطور و مذکور است خلف ابن احمد بست را خالی یافت
لشکر بدانجای فرستاد و خطبه و سکّه بنام خود بکرد و معاملات
و مال آن نواحی بستد چون ناصر الدین از آن واقعه منصور و مظفر
بازگشت و ببست نزدیک شد اصحاب خلف شهر باز گذاشتند و
بگریختند و امیر ناصر الدین از بیحفاظی و غدر او متنغص شد و عزم نواحی
سیستان پیش گرفت خلف کس فرستاد و بعذرهای معلول
و سخنهای نامقبول تمسک جست و گفت این جرات از سر خلوص
خدمت رفت و اگر از قبل من شحنهٔ ببست رفت برای حفظ ولایت
و رعایت رعیت تو بود و خراج و معامله که در تحصیل آورد از بهر خزانه

نوآورد

نوآورد و اگر از این جهة غباری بر حاشیهٔ خاطر شریف نشست
ارش آن جنایت را ملتزم شوم و غرامت این جرم دیگی
بذل بدهم ناصر الدین از سر کرم و لیونت مفاودت و سجاحت طبع و سمو
رافت راه تغافل و تغابی پیش گرفت و شمشیر انتقام در نیام
نهاد و بر سر رضا آمد و معاملات بست باز خواست و داد و از
طیب نفس آن مال بفرستاد و شریعت مودت از شوائب
کدورت صافی شد و ذات البین معمور گشت تا آن ایام که با ابو علی
سیمجور بدر نیشابور مصاف داد بر آن موجب که شرح داده شده است
خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصر الدین و اظهار کلمهٔ دین
و نصر اولیاء و قهر اعداء او آثار خوب نمود و بنفس خویش و لشکر
ساز بتقضای حقوق ناصر الدین قیام نمود و اگر چه بظاهر مظاهرت
و مضافرت ناصر الدین میکرد مقصد باطن او قصد ابو علی
بود و انتقام مشاحنتی را که (منازعت و مزاحمت) در قدیم میان ایشان قایم بود
و خلف در خدمت و موافقت رایت ناصر الدین تا بوشنج
برفت و ناصر الدین او را آنجایگاه بگذاشت و از کلفت سفر صیانت
کرد و از مشقت خطر رعایت فرمود و لشکر او با خویشتن بطوس

برد بمحاربت ابوعلی تا او را بشکست و خاطر از کار او فارغ کرد
و لشکر خلف را باتشریف و نواخت بخدمت او باز فرستاد
و شریعه هوا و مشرب ولای ایشان از تغییر زمان و تکدیر
حدثان و نوازع مداجاة و شوائب ممارات مبرا ماند تا این
عهد که ناصرالدین از بهر ملک رضی نوح بن منصور در دفع
ایلک خان روی بماوراء النهر کرد و مدتی در تدبیر آن
کار برفق مسامحت یا خرق مکاوحت بماند خلف در اثنای
این حال ملطفات با ایلک خان می نوشت و در اغوا و اغرا
و تحریض در مغالبت و محاربت ناصرالدین سعی بلیغ میکرد
و بولایت بست و آن نواحی کردن طمع می یازید و از او
نقل افتاد که علی رؤس الملأ بر مخاصمت ابوعلی ندامت
می نمود و ناصرالدین را در این باب ملامتی میکرد و میگفت
خانهای قدیم و دودمانهای کریم نامبارک باشد و اقدام بر
استیصال و اجتیاح پادشاهان منکر و مذموم و ناصرالدین
از این قوارص در خشم شد و عزم ولایت سیستان مصمم کرد و شیخ
ابوالفتح بستی بانواع تلطف و تعطف در ازالت آن وحشت

مداجاة بمعنی مخادعت و اصل آن بمعنی [illegible] دیامجامات اندک اندک

مداجیه تاریک کاری کردن

و ازاحت آن تهمت سعی مینمود و آن بلاغات بزور و قول مزور
نسبت میکرد و میگفت دلها بر مثال مرغی است که در هوا پرواز کند
و صید آن جز باستعمال حیل و نصب حبائل و تضریه جوارح صورت
نبندد و چون در دام افتاد و مقصود از تحصیل او بحصول پیوست در
اقامت و افلات آن بسبی زیادت حاجت نیفتد و تغییر و تنقل
آن کلفتی ندارد و دلهای دوستان همین صفت دارد که بمبسط عوارف
و نشر صنایع و بذل رغائب بدست آید و بازمه الطاف و احسان
و اکرام منقاد شود و بیک جفا متفرق گردد و مشارع الفت
متکدر شود و بدین آیت استشهاد کرد یا ایها الذین امنوا
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و تفسیر این آیت مثل او
بگفت و آن را بشواهد اخبار و اسمار مؤکد گردانید تا از نز
کراهیت بر خواطر و تجمل در مکاشفت و مناهضت فرو
گذاشت و خلف در این باب و تنصل از این احوالات و تبرا
از معرض این مقالات بحضرت ناصرالدین مکاتبات فرستاد
و امیر ناصرالدین این معاذیر را بسمع رضا اصغا کرد و بسر صفا

البلاغات ما یبلغ الشخص من الوسایل

جوارح جمع جارحه است بمعنی جانور کسب کننده روزی خود و در صید دیگر جانوران خواه از طیور باشد و خواه از سباع

عهود و خلوص قدیم باز آمد و تا آخر عمر ناصر الدین اسباب موافقت
میان ایشان منتظم بود و ابواب مناصحت و محافظت بر حقوق ما لحت
محفوظ بعد از حادثهٔ ناصر الدین بمسامع سلطان انها کردند که خلف
در آن رزیت آثار بشاشت و شماتت اظهار کرد و بدین بیت تمثل
و تفأل نمود شعر فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی
تجهز لاخری مثلها فکان قد و این سخن در اندرون سلطان
مؤثر آمد و تیر این نمیمه بهدف قبول رسید و این کلمه در دل
میداشت تا بوقت امکان فرصت چون ممالک خراسان بر سلطان
قرار گرفت و شواغل برخاست و اطراف مملکت از نفاق و شقاق
پاک شد در ایام فترت ملک و حدوث واقعهٔ ناصر الدین خلف
پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاده بود و قهستان و
و بوشنج از جملهٔ مضافات هراة بود و در اعداد بغراجق عم سلطان
معتد چون از جوانب دیگر فراغ حاصل شد بغراجق از سلطان دستور
خواست تا ولایت خویش را از دست متغلب بیرون کند
و جواب معارض و منازع باز دهد اجازت فرمود و بغراجق
بپوشنج آمد و طاهر بمناصبت و محاربت او بیرون آمد و میان ایشان

مقاومتی سخت قایم گشت و خاتمت کار طاهر منهزم گشت
بغراجق بر عقب او برفت و متابعان او را می کشت و در حل و عقد
او می ستد و او ساغری چند شراب خورده بود سورت مستی
بر او استیلا یافته و عنان تحفظ و تیقظ از دست او بستده و
چشم بصیرت و احتراس او از معاقرت چند کاس در سکر
غفلت مانده تا خود را در ورطهٔ غرور و خطر انداخت ناگاه طاهر
عطفه کرد و بضربه او را از مرکب بینداخت و فرود آمد و سرش
بر داشت و هر دو فرقه از هم متفرق و منهزم شدند طاهر
لشکر خویش را باهم آورد و بقهستان رفت و سلطان از خبر
واقعهٔ عم مضطرب و غمناک شد و در حال پسر خلف و احداق
شقاق و تحکک او بعوارض بلاد و تورط وی در مهاوی عناد و
آنکه مثل وی چون مور بود که بال او سبب وبال او شود و چون
مار که هنگام مصارع هلاک بشارع شارع خرامد بدین ابیات
تمثل کرد شعر اساودة الفرس فی اخبارها مثل
وللاعاجم فی ایامها مثل فالوا اذا جمل حانت منیته
اطاف بالبئر حتی یهلک الجمل و در شهور سنه تسعین و ثلثمائه

باشقام اینواقعه بسیستان رفت وخلف در حصار قلعهٔ اصفهبد نشست قلعهٔ که حلیف سماک والیف افلاک است ابر در دامن حضیضش خیمه زند وستاره پیرامن اوجش طواف کند هلال چون ماهیچه بر شرف برجش وزحل چون کوکبی بر استانهٔ قصرش نظم از بلندیش فرق شوان کرد آتش دیده بان زجرم زحل وخلف در مضیق آن حصار بقرار شد خوش وخواب ولذت زندکانی وداع کرد ودر ظلمت آنحادثه وهول آنواقعه بی آرام کشت وطریق کار جزاری وتضرع ولابه وتخشع ندید صد هزار دینار زر سرخ وآنچه ضمیمهٔ آن باشد از تحف ومبار بر سبیل نثار مقدم سلطان قبول کرد وزنهار خواست سلطان اکر چه بر استخلاص سیستان واستصفای آن نواحی جازم بود حالی بحکم مصلحت وقت ونیت غزوی که کرده بود اطراف آنکار فراهم کرفت وآن فدیه از خلف قبول کرد وعنان بکردانید وروی بدیار هند نهاد وبظاهر پرشور در واسطهٔ بلاد هند نزول کرد وخبر رسید که چیپال محتشد ومستعد کار شد وبمقابلهٔ رایات اسلام روی آورده سلطان از اعوان دین وانصار

اسلام

اسلام پانزده هزار سوار کزیده بیرون کرد وبعزمی ثابت ویقینی صادق پیش باز رفت وآنکافر فاجر دوازده هزار سوار کزیده بیرون کرد وسیصد سر فیل که از آسیب اخفاف ایشان زمین نالان میکشت بموازات رایات سلطان آمد مغرور بکثرت سواد وغلبهٔ حشم واجناد خویش واز نصرت وتایید باریتعالی واعجاز كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ غافل چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد کافر راه مطاولت در محاربت ومصابرت ومصاولت پیش کرفت تا اذناب لشکر ورجالهٔ حشم که از عقب می آمدند برسند سلطان از کید او اکاه شد تعجیل نمود واختیار از دست او بستد پس صفها پیار استند ومبارزت ومناجزت را ساز کردند هوا پردهٔ قاری از دست کار غبار بر سر کشید ورغبت فحول نصول اسلام در خطبهٔ ازواج ارواح آن مخاذیل صادق شد ونیات بر نیات در تسک صدور وصکّ ثغور آن ملاعین حقیقت کشت ودر وقت انتصاف روز بتیغ انتصاف قرب پنجهزار جیفهٔ کفار بر صحرای آن عماف

اخفاف جمع خف است و خف در شتر و آدمی بکار سم است از چهار پایان

طعمهٔ کلاب و نجعهٔ ذئاب کردند و پانزده سر فیل را بزخم تیر و
تیغ از پای در آوردند و در جای بکشتند و جیپال را با اولاد و
احفاد و اقارب و جمعی که از بطانهٔ او اعتباری داشتند بکرفتند
و در کمند قهر و اسر پیش سلطان کشیدند شعر آتش
هیبت شه دود بر آورد ز هند هندو از رخ ازان دود سیه کشت چو قیر
و قلادهٔ از کردن کودکی بیرون کردند مرصع بزواهر جواهر
و درهای رزین و یواقیت ثمین که اهل خبرت آنرا دویست هزار
دینار زر سرخ قیمت کردند و از این جنس قلائد در کردن کشتکان
و خستکان خویشان ایشان بسی یافته شد و لشکر اسلام را از
انفال و غنایم ایشان مالهای موفور و رغائب نامحصور بدست
آمد و قریب پانصد هزار برده از اطفال و ذراری و جواری آن ولایت
فایده یافتند و سلطان را از دیار هند مملکتی مسلم شد که عرصهٔ
خراسان در معرض آن ممالک ناچیز شد و این فتح روز پنجشنبه
هشتم ماه محرم سنهٔ اثنتین و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و بشایر
آن در آفاق سایر شد و بعد از انقضای وقدهٔ حرب و انطفای
جمرهٔ کارزار سلطان را رای افتاد که آن ملعون زاد در شعار عار و لباس

خزی

خزی و اسار باد یار کفر فرستد تا هیبت اسلام در بقاع و
اصقاع آن نواحی مستفیض شود و با او موافقت ببست و پنجاه
سر از خیار فیلان او ببستد و پسر وی را بنوا فرا کرفت تا از عهدهٔ
قرار موافقت بیرون آید و او را باز کردانید چون بواسطهٔ ولایت
رسید نامهٔ به پسر دیکر اندبال نام فرستاد که پدر بمرض حرض
مبتلا کشت و لباس یأس پوشید طالع او بطلوع دبران ادبار
و عوای عوای خذلان منحوس شد و جام حمام خواهد نوشید و
در جحیم حمیم خواهد جوشید و در میان هنود قاعدهٔ مستمر است که
هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد پادشاهی را نشاید
و حکم او در حل و عقد ملک نافذ نباشد و جیپال بدین سبب
از پادشاهی دامن در کشید و سر تبرا شید و خود را در آتش
انداخت و بدرک اسفل دوزخ رسانید سلطان از دیگر کرت
عزم غزو و نشاط مجاهدت متجدد کشت و خواست که آن
فتح نامدار را قرینه و آن کار بزرگوار را ضمیمه بر صوب ویهند
نهضت فرمود و آن نواحی را مستخلص کردانید و طایفهٔ که بر
آکام و آجام این حدود بعیث و فساد و فسق و عناد بر خواسته

اصقاع جمع صقع بضم است معبر کرانه و کوشه

عوآء بد و فتح منزلی از منازل قمر یک و ربط

عوآء بضم صوت الکلب

ویهند شهری است ...

از جنود ...

بودند سیوف وعرصهٔ حتوف کردو تطهیر آن مواضع از خبث و
نکد ایشان احتساب جبت و با فتحی رایع و نجحی شایع و حولی
متین و نصری مستبین بدار الملک غزنه باز آمد و رخسار اسلام
بگلگونهٔ نصرت جلا داده و پشت بدعت و شرک بحسام انتقام شکسته
و خلف بن احمد در اثنای اینحال پسر خویش طاهر را ولیعهد کرد
و مفاتیح خزاین بدو سپرد و مقالید ممالک بوی تسلیم کرد و
خود منزوی شد و روی بعبادت آورد و بتنسک تمسک جست
و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلت اینحال کاس نایرهٔ سموم
جور سلطان از او درگذرد و چون مدتی بر اینحال بگذشت از
کرده پشیمان شد و بر ترک ملک و تجافی از منصب حکم نادم
گشت و مکنت تظاهر و قدرت تجاهر بوارد خاطر و حادث
اندیشهٔ خود نداشت تا حیلتی بر انداخت و خود را بیمار ساخت
و پسر را از بهر تجدید وصیت و تمکین از خفایا و خبایای ودیعت
پیش خواند و طایفه از خواص خویش در کمین نشاند تا بوقت
وصول او چون خیل زبانیه پیرامن جذیمه درآمدند و او را محکم
ببستند و در مطمورهٔ باز داشتند و روزی او را مرده از حبس

بیرون آوردند و گفتند خود را هلاک کرد و ابن زینب و دیگر
قواد و امرای خلف که اینحال دیدند ضمایر ایشان بر مخالفت
خلف قرار گرفت و سرایر ایشان بمباعضت و نفرت او مایل
گشت عصابهٔ عصیان به پیشانی باز بستند و شهری که دار الاماره
بود بدست فروگرفتند و سکه و خطبه بنام سلطان و القاب
شریف وی مطرز گردانیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند
و در شرح اینحال قصه بحضرت سلطان بنوشتند و راه
وصول بخدمت مثول التماس کردند سلطان ملتمس ایشان
مبذول داشت و همگنان را بخواند و بنواخت و در سنهٔ ثلاث
و تسعین و ثلثمائه آن ممالک در جریدهٔ ملک و قانون دیوان
سلطان ثبت شد و عزیمت بر قصد سجستان و حسم مادهٔ خلف
مصمم گردانید و خلف در حصار طاق مقیم بود و آن قلعه ایست که
هفت بارو دارد که از شرفات قصور هر یک سنبلهٔ فلک را توان
چید و زمزمهٔ ملک شاید شنید پیرامن آن خندق بعید الغور کشیده
که اگر معولی بر آن زنند سر از آن سوی کوی زمین بیرون کند.
لشکر سلطان چون دایرهٔ پیرامون نقطهٔ انحصار درآمدند و از

ملئ خار و خاشاک و شاخ درختان بیشه که در آنحوالی بود دستهای
فراوان بتعاون دستها فراهم آوردند و غور آن خندق
بینباشتند و مجال سوار و پیاده منفسح کردانیدند و خیول و فیول
سلطان بهدم آنحصار و ردم آن دیوار برجوشیدند و بجدّی
هرچه تمامتر در استخلاص حصار طاق نطاق[۱] ببستند و اصحاب
خلف احمد بممانعت برخاستند و شرر شر مشتعل شد و فیلی که
معظم افیال بود بقوت ناب باب آنحصار بیرون کشید
و در هوا بینداخت و خلقی از اعوان خلف تلف کرد و دیگران
بحصار اندرونی گریخته و بمحاجزه باز ایستادند خلف از بهر مطالعهٔ
واقعه و مشاهدهٔ حادثه از موضع خویش بیرون آمد فضیحت انتقام
و بسالت آن اقوام دید که عرصهٔ زمین بعفاریت انس و شیاطین
بشر موج میزد و همان فیل برابر چشم او سواری را بخرطوم از پشت
زین در ربود و مقدار دو نیزه در بالا در هوا بینداخت و چون
بنشیب می‌آمد هم در هوا دندان بزد و او را بدو نیم کرد و جمعی
دیگر را[۲] در زیر پای پست کردانید و بمنکب تکیه فرا در قلعه زد و از
جای برکند چون خلف آنحالت مشاهدت کرد بیم آن بود

که از

[۱] در نسخه…

[۲] از پیاده‌ها ع

که از غایت خوف و رعب جان از قالب او بیرون افتد
بفریاد آمد و امان خواست سلطان از سرکرمی که در طینت پاک
او مجبول بود او را امان داد و شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف
دست بجوایز عطیات و مواهب و حسنات برکشاد و خود را
در پیش سلطان انداخت و شیبت سفید در خاک مالید و بساط
بارکاه به نثار جواهر پرکرد و درهائی چند بپاشید که نور
آن شعلهٔ خورشید بپوشانید و چشمها خیره کردانید و در شکر
صنیعت سلطان و عواطف رحمت و عوائد رافت او وطی کتاب
عقوبت و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه کرد و سلطان در
اکرام قدر و تبجیل محلّ او آثار اریحیت بجا آورد و او را باعزاز در بر
کرفت و رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم ذخایر قلعه با او
انداخت و زبدهٔ اموال و اعلاق آنجایگاه او را مسلّم داشت
تا باختیار خویش بیرون آورد[۲] و مسکن او را مخیّر کردانید تا هر جا
که از ممالک سلطان که خواهد متوطّن شود و بر وفق مراد و حسب ایثار
و اختیار روزکار کذراند و ناحیت جوزجان اختیار کرد و بسبب
موافقت آب و هوای آن بقعه و سلطان او را بحرمت تمام

[۲] و در مقام ع

آنجایگاه فرستاد و مدّت چهار سال در ظلّ رفاهیت در آن بقعه
بنشست بعد از آن ملطفه که با ایلک خان نوشته بود ظاهر شد
سلطان از بهر صلاح ملک او را بقلعهٔ جرجیز فرستاد و آنجایگاه
بود تا وعدهٔ حق در رسید و صحیفهٔ عمرش ختم شد در رجب سنه
تسع و تسعین و ثلثمائه و سلطان مثال داد تا متروکات وی به پسر
او امیر ابوحفص سپردند و ابو منصور ثعالبی در وصف حال و
نقصان جاه و زوال ملک خلف میگوید

شعر

مَنْ ذَا الَّذِی لَا یُذِلُّ الدَّهْرُ صَعْبَتَهُ ۞ وَلَا تُلَیِّنُ یَدُ الْأَیَّامِ صَعْدَتَهُ
اَمَا تَرَیٰ خَلَفًا شَیْخَ الْمُلُوکِ غَدَا ۞ مَمْلُوکًا مِنْ فَتْحِ الْعِزِّ
بِلَادَهُ قَدْ کَانَ بِالْأَمْسِ مَلِکًا لَا نَظِیرَ لَهُ ۞ فَالْیَوْمَ فِی الْأَسْرِ لَا یَنْبَاشُ

امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت
طبع و کمال فضل و وفور مجد و جلال انعام او در بارهٔ اهل علم و
ارباب هنر شایع و مستفیض بود افاضل زمان و شعرای جهان
بمدح و اطرای او زبان کشاده و ذکر فضائل و مآثر او در افواه خاص
و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا در تفسیر
قرآن مجید و کلام مخلوق باری جلّ جلاله و عظم قدرته و کماله

تصنیفی

جرجیز معرب گردیز حصه ای [illegible] آن قصبه [illegible] غزنه است بسیار محکم و استوار

قلعه ایست نام قلعه خلف است در سیستان [illegible] فتح کرد

تصنیفی مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان
و متاخران و بیان وجوه قرآت و علل نحو و اشتقاق لغات
مشحون بشواهد امثال و ابیات و موشح بایراد اخبار و احادیث
و آثار ثقات حضرت او بار میکفتشد که بیست هزار دینار بر مرفقات
مولفان و مصنفان این کتاب خرج افتاده بود و نسخهٔ این
تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غز
افتاده در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائه و این نسخه امروز
بتمام و کمال باصفهان است در میان کتب آل خجند
مَنَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِینَ بِبَقَائِهِمْ وَ رَحِمَ الْمَاضِینَ مِنْ آبَائِهِمْ
و این ضعیف مصنف ترجمه ابو الشرف ناصح بوقتیکه از وطن مزعج
و باصفهان مقیم بریاض فواید آن تفسیر مستانس بود و از
انوار نکت و دقایق وی مقتبس و این کتاب صد مجلد است
در قطع حال که اگر عمری تمام در استنساخ آن مستغرق شود
بتحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد الا بمعاونت نسّاخ
و کتبهٔ امین الخطوط مختلف میسر نشود عتبی آورده است که شیخ
ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که مرا بوقتی سه بیت در مدح

خلف اتفاق افتاد و در نیت نبود که بحضرت او تبلیغ کنم امّا
در افواه افتاد و بزبان رُوات بدو رسید ناگاه روزی معتمدی
از آن در پیش من آمد و صرّه دینار بصلهٔ این ابیات داد و بر سر آن از
زبان امیر خلف عذرها خواست و ابیات این است شعر

خَلَفُ بنُ اَحمَدَ اَحمَدُ الاَخلاقِ اَربیٰ بِسُؤدَدِهِ عَلَی الاَسلافِ
خَلَفُ بنُ اَحمَدَ فِی الحَقِیقَةِ واحِدٌ لکِنَّهُ مُربٍ عَلَی الاُلافِ
اَضحیٰ لِآلِ اللَّیثِ اَعلامُ الهُدیٰ مِثلَ النَّبِیِّ لِآلِ عَبدِ مَنافِ

من گفتم این حکایت موافق حدیث ابراهیم بن هلال صابی است که
رسول سیف الدوله حمدانی بحضرت بغداد رسید و شعراو طلب کرد
و از زبان صاحب خود رغبتی تمام فرا نمود و صابی در آن مماطله
میکرد تا زمان رحلت او نزدیک شد پیش او آمد و بالحاحی تمام در تنجز
مطلوب و مقصود مبالغه کرد صابی از بدیههٔ خاطر و عجالهٔ وقت
این سه بیت بدو داد شعر اِن کُنتُ خُنتُکَ فِی المَوَدَّةِ ساعَةً

فَذَمَمتُ سَیفَ الدَّولَةِ المَحمُودا وَزَعَمتُ اَنَّ لَهُ شَرِیکاً فِی العُلیٰ
وَجَحَدتُهُ فِی فَضلِهِ التَّوحِیدا قَسَماً لَوَ اَنِّی حالِفٌ بِغَمُوسِها
لِغَرِیمِ دَینٍ ما اَرادَ مَزِیدا

رسول در نوبت دوم که به بغداد

رسید سیصد دینار بر سبیل صله پیش صابی آورد و شعرای عصر و
افاضل دهر در مدح امیر خلف قصاید غرا پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است و عُتبی میگوید از رشید ابوجعفر شنیدم که بر در
سرای او نوشته بود شعر مَن سَرَّهُ اَن یَرَی الفِردَوسَ عالِیَةً

فَلیَنظُرَنَّ اِلیٰ کَیوانِ (ایوان) اَو سَرَّهُ اَن یَریٰ رِضوانَ عَن کَثَبٍ
بِلاءِ عَتَبَتِهِ فَلیَنظُر اِلَی البابِ

بعد از آن سجستان بر سلطان قرار
گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال این ولایت با امن و امان رسید
و طمع اولاد و احفاد خلف از آن منقطع گشت و سلطان بغزنه باز آمد
و ذکر این فتح عظیم و کار جسیم در آفاق منتشر شد که در هیچ روزگار
هیچ پادشاه را افتراع این بقعهٔ عذراء و انتزاع این مملکت غرّاء
میسّر نگشته بود و سلطان قنجی حاجب را که از ثقات و انجاب دولت
او بود بنیابت سجستان بگذاشت و او در رعایت رعیت و ایالت
ولایت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و سیرت خوب و آیین پسندیده
پیش گرفت پس جمعی از رجوم فساد و نجوم عناد از فسحت حال و سعت
مجال و بطر رفاهیت و شیطنت عصبیت خود را بدیوار بلاء در یا لبیدند
و پذیرهٔ عناد و شقاق شدند و در ازروی شطط و خلاف شمشیر برکشیدند

وبعصیان سلطان مجاهرت نمودند چون سلطانرا معلوم شد که مرائر حکم نوّاب او در آن اعمال از خبث سرائر آن مدابر منتقض خواهد شد با ده هزار سوار بسیستان رفت طاهر نصر بن ناصر الدین والتونتاش حاجب وابو عبد الله طائی زعیم عرب در سایهٔ رایت او مجتمع بودند و آن مرده را در قلعهٔ ارک محصور کردند و چون طوق لشکر را پیرامن ایشان در آوردند و جوانب حصار و حواشی اسوار با فراد امرا و آحاد کبراء لشکر سپردند روز آدینه منتصف ذی الحجه سنه ثلث وتسعین وثلثمائه آغاز جنگ کردند و سکزیان[1] یکزمان بمجاربت قیام نمودند چون فضل قوت و فرط شوکت لشکر سلطان را دیدند برمیدند و در پس دیوارهای حصار گریختند و چون ذو القرنین آفتاب در ظلمات شب فرو رفت و خط سواد شب بر عارض سپید روز بدمید جمعی بهوای سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او ندا دادند و راه لشکر باز دادند تا در قلعه افتادند و چون برگ خزان سرها از قلعه زبر بر ریخت شد[2] و بقایای سیف خود را در چاهها و مسارب زمین اندر خزیدند و آن بقعه را از خبث و فساد خویشتن پرداخته شد و شوائب کدورت از مشارب و مشارع این مملکت برخواست

[1] سکزی اهل سجستانرا گویند ومعرب آن سجزی است که کاف پارسی را بجیم بدل کنند

[2] [illegible]

وآن

وآن نواحی از دبیب عقارب و صریر جنادب خالی گشت و سلطان ولایت سجستانرا برادر خویش نصر بن ناصر الدین داد و ولایت نیشابور و امارت خراسان بآن مضاف کرد و امیر نصر وزیر خویش نصر بن اسحق را بخلافت خود در آن اعمال بگذاشت واو در ضبط ولایت و شرط جبایت آثار امانت و انوار صیانت و دقایق سیاست و شرایط حراست تقویم کرد و سلطان بدار الملک بلخ باز آمد به نیت غزوی که شرح آن در موضع خود باداء رسد انشاء الله تعالی ذکر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن او در مملکت خویش شمس المعالی قابوس مدت هیجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف زمان مصابرت مینمود و در علو همت و مروت او نقصانی بنیاد و رونق حال و طراوت جاه او کم نشد و هیچکس از کبار امرای خراسان و معارف دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد و کس بروی سلامی نکرد که از صلت و ایادی او بحظی کامل و نصیبی وافر متحظی نگشت و بلباس تشریف و خلعت او خاص و عام پوشیدند و کاس عواید و عوارف او و ضیع و

وشریف نبوشیدند و ملوک آل سامان میکوشیدند که اورا
بمقرّ عزّ خویش رسانند و سعادت مساعدت و شرف اعانت
و اوالت نصرت او حاصل کنند و در تقویت و تمشیت کار او
قصب السبق از ملوک عالم و سلاطین جهان بربایند بسبب نوازل
محن و عوارض فتن و عوائق ایام و غلایق روزگار تیر تمنای ایشان
بهدف مراد نمیرسید و او چون کوه بر زحمت عواصف و صدمهٔ
زلازل مصابرت میکرد و دانست که اضطراب در محنت جز محنت
نیفزاید و از مصارعهٔ حوادث جز غصه و رنج دل نزاید و این ابیات
از نتیجهٔ خاطر و بدیههٔ روایت اوست در این معنی شعر

قُلْ لِلَّذِي بِصَرْفِ الدَّهْرِ عَيَّرَنَا — هَلْ عَانَدَ الدَّهْرُ إِلَّا مَنْ لَهُ خَطَرٌ
أَمَا تَرَى الْبَحْرَ يَعْلُو فَوْقَهُ جِيَفٌ — وَيَسْتَقِرُّ بِأَقْصَى قَعْرِهِ الدُّرَرُ
وَفِي السَّمَاءِ نُجُومٌ مَا لَهَا عَدَدٌ — وَلَيْسَ يُكْسَفُ إِلَّا الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ
فَإِنْ يَكُنْ نَشَبَتْ أَيْدِي الزَّمَانِ بِنَا — وَمَسَّنَا مِنْ عَوَادِي بُؤْسِهِ ضَرَرٌ

و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی سیمجور را از خراسان
براند بملاقات قابوس ارتیاح نمود و خواست که بنصرت و معاونت
و استخلاص مملکت او قیام نماید سفر بلخ در پیش آمد و شواغل و

و موانع

سنگینیها

بادهای سخت

سَبق بسکون با بمعنی مسابقت و سَبَق بتحریک آن [illegible] کرسنه ول نهند در [illegible] یعنی گروکان و قصب السبق هان نی است که نصب کنند در مسابقه که [illegible] اورار باید و گروکان را برد

جمع عوائق [illegible] الدهر

و موانع حال حائل شد تا کار ابو علی بزوال رسید و بسبب
ابو القاسم سیمجور دیگر بار او را اتفاق معاودت خراسان افتاد
و عهد ملاقات تازه شد و در حق یکدیگر الطاف بسیار کردند
و فخر الدوله که متصرف جرجان بود لشکری فراوان داشت
و بیدر بن حسنویه و جمعی بسیار از حشم کرد مستظهر شده بود ناصر
الدین خواست از بهر مقاومت ایشان سپاهی از آنجا د ترک
فراهم کند و بمدد و معاونت ایشان تمشیت این کار متقوی شود
حاجب کبیر آلتونتاش را با ایلک خان فرستاد و ده هزار سوار
مدد خواست تا امیر شمس المعالی را بجرجان فرستد و خویشتن بدار
الملک بلخ رفت منتظر و مترصد وصول مدد نشست تدبیر موافق
تقدیر نیامد و ناصر الدین پیش از عود رسول بسرای خلد تحویل
کرد و میان سلطان و شمس المعالی بوساطت جمعی اکابر مال
موافقه معین شد که چون سلطان ولایت او را از مزاحمت اغیار مسلم
گرداند و او را در مقرّ عزّ و مسند ملک متمکن کند آن مال بخزانه رسانیده
شود و بعد آنکه دو ماه بجرجان مقیم شده باشد چه از وجوه معاملات
جرجان تحصیل میبایست کردن و شمس المعالی میخواست که

موافقه بتقدیم فا بر قاف یعنی مصالحه که بر عکس بمعنی معاودت [illegible] بیکدیگر ایستادن

که . . . بد و سعادوت رر رعیت ارزانی کنند . سلطان از
جهت وفات پدر شوریش حال غزنه از آن مهم باز ماند و بغزنه
رفت و تمز . و در تعویق افتاد ابو القاسم سیمجوری بقومس مقیم
بود چون فخر الدوله وفات یافت بقابوس کس فرستاد و از
وفات او و خلو عرصه ولایت خبر داد و او را بخواند تا ولایت بدو
تسلیم کند . و در جواب خصم و استخلاص ملک او مدد دهد و معاونت
نماید و از ری نیرو زان بن الحسن با جماعتی بسیار از وجوه قواد دیلم
و اکراد بجرجان نزدیک شد از آنجا را نوشته بابو القاسم سیمجور
بنوشت شد و ولایت قهستان بدو داد ند و او را بحضرت دعوت
کردند و او قابوس را فرو گذاشت و آن مواعید خلاف کرد
و بسمت خذلان و اخلاف وعده و تکذیب قول مبالاتی نکرد
و باسفراین رفت و قابوس بکفی حنین باز گردید و به نیشابور
آمد و منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت نشست و چون
دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصانست و از هر
گوشه وهنی و از هر طرفی ثلمه حادث میشود و توقع از ایام
ایشان داشتن بلمع سراب مغرور شدن است و نقش بر

بر صفحه آب نگاشتن بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد
شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد با استخلاص
آن ولایت و رستم بن مرزبان خال مجد الدوله ابو طالب
رستم بن فخر الدوله آنجایگاه مقیم بود و اصفهبد با او مصاف
داد و او را بشکست و از لشکر او غنیمت فراوان حاصل کرد
و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی بکرد و باتی بن سعید در
در میان جمعی از جیل استنداری مقیم بود و با ایشان تودد
مینمود و دل و اندرون او بهوای شمس المعالی مشحون بود
و نصر بن الحسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم
حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع
شد و لشکری بسر ایشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد
کلا ذخال خود را بگرفت و محبوس ساخت و در حبس او
بود تا وفات یافت و نصر با باتی دوست شد و هر دو دل
بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود با هزار
مرد لشکری و چون بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت
ایشان عاجز آمد و بهزیمت شد و ایشان آمل بتصرف گرفتند

شهریار … و آنرا شهریار کوه نیز گویند

آمل طبرستان مراد است

وباتی بقابوس نامه بنوشت واز حال آن فتح خبر داد وبطاعت
او تظاهر نمود واز صدق موالات در انتظار وصول رایات
او اعلام داد وباتی از نصر جدا شد وباستراباد رفت ودعوت
قابوس اظهار کرد واز لشکر جیل هر کس که بر هوای قابوس بود
پیش او رفت وقابوس باصفهبد بنوشت تا پیش رود ودر شعب
طریق هوا وسلک ولای او باباتی دست یکی دارد واصفهبد بحکم
مثال قابوس باباتی بپوست وچون فیروزان بن الحسن خبر
اجتماع واتفاق ایشان بشنود از جرجان روی بر تمی ومحاربت
ایشان نهاد وبر ظاهر استراباد جنگی سخت کردند ونزدیک
بود که باتی شکسته شود اما جمعی از کرد وعرب از لشکر فیروزان
بشعار شمس المعالی ندا کردند ودر جانب باتی گردیدند ولشکر
باتی از پی او برفتند واورا باچپست کس از وجوه قواد او بگرفتند
وباقی لشکر او روی بجرجان نهادند وچون آنجایگاه رسیدند
سالار بن خرکاش از جمله اقارب قابوس آنجایگاه رسیده
بود روی بمقاومت ایشان نهاد وایشان از پیش او هزیمت
شدند واین بشارت بقابوس رسید وبدان خوشدل شد

باپچ ج [2]

وبدانست

وبدانست که ایام محنت سپری شد وروزگار اقبال رسید
بدلی فارغ وصدری منشرح روی بجرجان نهاد ودر شعبان
سنه ثمان وثمانین وثلثمائه در مسند ملک ومستقر عز خویش متمکن
گشت ودر این تهنیت شعرای دهر وافاضل عصر قصاید
غرا گفتند در اصل کتاب عتبی مسطور است وچون آن لشکر
بهزیمت بآری رسیدند ملامت بسیار یافتند وخیوی
تعییر وتشویر در روی ایشان انداختند وابو الحسن احمد بن
حمویه وزیر بود ده هزار مرد از ترک وعرب وکرد ودیلم
فراهم آورد ومنوچهر بن قابوس وابو العباس بن جانی
وعبد الملک بن ماکان [4] وموسای حاجب وپستون بن تیجاب
وکناز بن فیروزان ورشاموج در مواهقت او روی بجرجان
نهادند واین جماعت ارکان حضرت واعیان دولت دیلم بودند
چون بولایت شهریار رسیدند شمس المعالی باستظهار اصفهبد
شهریار بن شروین دل بر مقاومت ایشان نهاد وامید
بر عون باریتعالی واقبال ایام دولت بست وابو علی حمویه
از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان ومحالات ومولات

خیوه آب
و من

[4] انغار بن گرده
مع

او با قابوس نا ایمن بود نامه بوی نوشت و در استمالت
و استعطاف او انواع سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب
قرابت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است چنان اقتضا کند
که بحفظ صلاح ملک و مراعات جانب او و قیام نمائی و معاونت
دریغ نداری و اگر این عزیمت بنفاد رسانی و بمضافات جانب
او و انخراط در سلک خدمت او رغبت نمائی هر انچه توقع افتد
از ترتیب و ترحیب و اکرام و انعام و تفخیم و تقدیم درباره
تو با تمام رسد و حالی را قومس در اعتداد تو آورده شد تا آنجا
روی و مقیم باشی تا اندیشهٔ انعام در حق تو تقدیم افتد نصر بن
الحسن بدین لمعه برق منخدع گشت و کوچ کرد و چون بسارینه رسید
راه جرجان از جانب چپ گذاشت و از جانب راست برفت
و چون نزدیک قومس رسید سر ضمیر خویش باظهار آورده
و اندیشه که در باب مطاوعت مجد الدوله رستم بن فخر الدوله
در اندرون داشت با تباع و اصحاب خویش در میان
نهاد کلمهٔ ایشان مختلف شد و هر یک رای زدند بعد از آن
جمعی بولایت استنداریه رفتند و بعضی میل جرجان کردند

دهم

و نصر با بقایای لشکر بقومس رفت و بابو علی حمویه کس فرستاد
و از او قلعه درخواست کرد که بدان مستظهر شود و ثقل و رحل
و عیال و اموال خویش آنجایگاه فرستد قلعهٔ جومند بدو داد و او
رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد و چون ابو علی
آن رخنه برگرفت و از عوادی شر و غوائل ضرر نصر فارغ شد روی بسار
نهاد در عزم جانب جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر
در شهر کس بپدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق
تقادی نمود و ابو علی از پیستون بن تیجاسب و مخالفت وی متشعر
شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتراک و اشتباک ایشان
در نسب جیل و میل قدیم و مودت سابق او با قابوس
او را بگرفت و بازی فرستاد و بجرجان رفت و بر ظاهر
شهر بر جانب مشهد داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی
دل بر مقارعت و مماصعت قوم نهادند و از بام تا شام در
مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه
متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در قرزه قحط
برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس نفوس

شریف خویش زبانک بلغة قانع کردانیدند و بدانچه میسّر شد
سدّ مجاعت میکردند و لشکر ری از جانب مشهد بسبب ضیق
حال و قلت زاد و انقطاع امداد بجانب محمد آباد نشستند که
تا از خبا شک علوفه فرا دست توانند آورد و بسبب تواتر
امطار و تزاحم اقطار از مهمّات طلب زاد و علوفه عاجز
آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال
خیمها فرو نشست و چون اصحاب قابوس ایشان را در آن
حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق
تا مقطع شفق بحدود اسیاف خدود اصناف آن جمع می
شکافتند و از اهل صعاد از مناهل اکباد سیراب میکردند و
بمناصل حراب مفاصل احزاب فرو میکشودند تا هزار و
سیصد مرد از ایشان در آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسور و عرا
کردانیدند و اسفهسالار بن کوزنکیج و زرهوا و جستان بن اشکلی
و برادر او حیدر بن سالار و محمد بن وهسودان و جمعی بسیار
از امرای کبار اسیر گشتند و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمتها
یافتند که بنان بضبط آنها وفا نکند و بیان از شرح آن

عاجز و قاصر آید و شمس المعالی بمعالجت مجروحان آن لشکر و
مواسات خستگان و مراعات اسیران و بذل انواع کرامات
و تخصیص هر یک بعطایا و صلات آثار کرم و انواع شیم خویش
ظاهر کردانید و قضایای حق و معرفت قدرت باریتعالی در تقیید
آن فتح و تیسیر آن نجح بر نیکوتر وجهی باد ارسانید و ابو منصور
ثعالبی در ذکر آن فتح نامدار قصیده گفته که در اصل کتاب
مسطور است و مطلع آن قصیده اینست شعر

اَلْفَتْحُ مُنْتَظِمٌ وَالدَّهْرُ مُلْتَئِمٌ ... وَمُلْكُ شَمْسِ الْمَعَالِي كُلُّهُ نِعَمٌ مُبْتَسِمٌ

و چون ابو علی از آن هزیمت بقومس رسید بنصر بن الحسن
نامه بنوشت و او را بر سبیل استعجال پیش خواند تا بتدارک
کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سدّ حادثه
ثلمت قیام نماید و از خوف لشکر قابوس بقومس توقف نتوانست
کردن کوچ کرد و بری آمد و نصر تا بسمنان بیامد و چون با بو علی
نرسید آنجایگاه توقف کرد و بمجد الدوله بنوشت و مدد خواست
و بکفایت آن مهم متکفّل شد و مدتها منتظر مدد بود تا بعد از
امتداد ایّام پسر بکتگین حاجب را با ششصد سوار ترک بمدد

فرستادند ونصر بمکان ایشان مستظهر شد قابوس باقی را به
محاربت او[1] فرستاد و باصفهبد شهریار بنوشت تا در صحبت
او منتظم شود باقی روی بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ
قیام نمود و از دقایق احتراز و احتراس غافل شد ونصر پیش
باز رفت و راهها نگاهداشت تا بر حیلهٔ کار او کس را وقوف
نیفتد و مستعد و متشمر بایستاد ناگاه باقی برسید و لشکری که
با او بودند از مکیدت نصر خبری نداشتند غافل و متفرق بر
عقب او می آمدند[2] زه نی بمناوشت و مناقشت بایستاد
و عاقبت منهزم و شکسته بیرون رفت و لشکر او بر دست نصر
و اعوان او بفنا رسیدند و این فتح[3] مجدالدوله موقعی تمام داشت
و مکان مکانت نصر پیش او معمور شد و مجدالدوله خال خود
رستم مرزبان را با سه هزار سوار بمدد او فرستاد و اصفهبد
ناحیت شهریار بر خال خویش تقریر کرد و نصر تا دماوند به
استقبال او بیامد و بمظاهرت و معاونت او قیام نمود و
ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد شهریار بساریه رفت
و بمنوچهر بن قابوس التجا برد و در میان اهل فریم غلای عظیم

ظاهر

[1] ایشان ع
[2] با چپ صا
[3] پیش ع

ظاهر شد بسبب تردد لشکر و تفحص از مواضع غلات و اقوات
و تاراج کردن آن بعوضی و ثمنی و نصر بدین سبب از رستم باز
مانده از مصاحبت او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از مدد و
معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت
بیرون کرد و او منکوب بری آمد و اصفهبد بولایت خویش
متمکن گشت و در این ایام ابونصر بن محمود الحاجب بسببی از
اسباب بولایت شمس المعالی افتاده و شمس المعالی در باب
او ابواب مواهب و صنایع تقدیم فرموده او را بمال بسیار
و اهب تمام مستظهر کرد و در عوارض حاجات و سوانح
مهمات مزاح العله گردانید و بمناصبت نصر فرستاد و او
بدلی قوی و رغبتی صادق بدان مهم روآورد و بار ها بر سر نظر دوانید
تا او را و سپاه وی را متفرق و آواره کرد و کجستان بن داعی و سپهبد
هندر را با چند کس از اخوان او بگرفت و نصر از پیش او بهزیمت بسمنان
افتاد و نصر بن حسن با شراف ابوت و خدمت خاندان و کثرت بحیت
ظلم داشت و بطغیان معروف بود و دیلات او بر بدرقهٔ کعبه و حرم مکرم و حطیم

رزم بود وهر سال رفاق وقوافل حاج را بانواع مطالبات
مجحف ومعاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی او در اقطار
جهان منتشر ولوثی شنیع بدین سبب بر دیباچهٔ شرف
نسب وجمال حال او نشست ودعای حاج ونفرین مظلومان
سبب تشویش حال وتهیج اسباب خذلان وتنکیس رایت
دولت او مؤثر آمد وبعد از آن عثرت بری مکاتبات پیاپی می
نوشت وباستمداد واستعانت واستغاثت میکرد ومکتوبات
او را بمطال ووعدهٔ مطال جواب می بخشیدند شعر

مَوَاعِیدُ کَمَا اخْتَلَاجَ سَرَابُ الْمَهْمَهِ الْقَفْرِ
فَمِنْ یَوْمٍ اِلَی یَوْمٍ وَمِنْ شَهْرٍ اِلَی شَهْرِ

وبعد از آن مجد الدوله وشمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و
نصر را بفدا در میان نهادند وباتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند
که نصر را بدست آورند وخاطر از کار او فارغ دارند نصر ازین
کار آگاه شد ودر حق ایشان بدگمان گشت ودر اثنای
این حال خبر رسید که ارسلان هندوبچه والی قهستان که از
امراء وقواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاخته است واو را

مجحف: نقصان کننده وبر کسی تنگ گیرنده وبرنده چیزی از کسی مطلقا

بفداء: بکسر وممدود وآنچه بدان اسیر خود را خلاص کنند وآن را اسیر بها گویند و خلاص کردن اسیر ازین خود را بمال همچنین فدا بالکسر وفتح ونقصور ونفع ونقصور دادند غله وپاره از خوردنی

بولایت

بولایت جامذ تاخته نصر پیش او رفت ومرافقت با او عرضه
جست و ورا بر قصد ری تحریض داد ودر مخاصمت ومعادات
مجد الدوله اغرا کرد وابو القاسم بدین تسویل وتخییل فریفته
شد وزمام خویش را فرادست نصر داد وبا خوار پیاده وبنه
واز ری لشکری تمام پیش او باز رفت رسیدی از ابطال
خدم واشبال حشم در پیش او داد وحائل شد وچون سورت
آن شیران وصولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت
گزیدن گرفت تخجل وپشیمان خائبا خاسرا باز گشت
شمس المعالی عفاریت اکراد وشیاطین آنجا بمقاتله ومجادله
ایشان فرستاد تا حوالی ولایت وحوالی مملکت او
از تعرض ایشان نگاه داشتند وایشان را از آنجا دور راندند
وچون ایشان از همه جوانب نا امید گشتند وجهان بر خود
تنگ دیدند دل بر خدمت سلطان واعتصام بحبل متین
او قرار دادند وروی بحضرت او آوردند وحال ابو القاسم
در خدمت سلطان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن
موجب که در سابقه شرح آن داده آمده است ونصر تنها

۲، نخ ع

لازم خدمت بود و سلطان بیارجومند بدو داد و اصبهبد
اقطاع خویش رفت و عرصهٔ آن ولایت از عظم شرف و علو
همت خویش تنگ یافت و قناعت نتوانست نمود و در
خناق آن بیمرادی اضطراب میکرد تا مال رعایا را بانواع حیلت
و خدیعت بر افشند و بجنبد مکرر و بکشیدند و در جبل سار [?]
محکم بر بستند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند و شمس المعالی به
استخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله تصرف کرد و
بمعتمدان خویش سپرد و نواحی آن صیاصی را بقبضه مراد حاصل
کرد و اصفهبد شهریار در اثنای انحلال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید
و بکثرت لشکر و وفور مال مغرور شد و سپاه بسیار فراهم
آورد و از ری رستم بن مرزبان را با صنادید اعاظم دیلم بمحاربت
او فرستادند و بیستون بن تیجاسب که پیش از آن بتهمت
موالات قابوس گرفتار شده بود در جملهٔ آن لشکر بفرستادند
و اصفهبد را لشکر شکسته شد و اسیر کردند و رستم بن مرزبان بشعار
دعوت قابوس ندا کرد بسبب وحشتی که از اهل ری در
دل داشت و خطبهٔ آن خطه بنام شمس المعالی مطرز کرد و احوال

استوناوند واو آن مجهول است در خط آید و در لفظ نیاید

خویش

واحوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس
بنوشت و بیستون بدان حالت قریر العین و منشرح الصدر شد
و بمعاودت وطن و مراجعت اهل و وصول با خدمت ولی نعمت خویش
خوشدل گشت و ولایت گیلان با سر با مملکت جرجان و
طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان به
پسر خویش منوچهر داد و بعد از آن ناحیت رویان و شالوس
و حدود استنداریه بکلی مستخلص گشت و بعدل و احسان
و امن و امان یمین کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته
راسته گشت و شمس المعالی با سلطان بتاسیس بنیان
مودت و تالیف اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال
موالات رسولان فرستاده و باهتمام دولت و حمایت
عزت سلطان اعتضاد و استناد جست و تحف و مبار
بسیار فرستاد تا عقدهٔ الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب
موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان
و دیار دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حل و عقد او
منتظم شد و شمس المعالی در ایام خویش از ملوک اطراف

واکابر اقطار جهان بشرف نفس ومکارم اخلاق ووفور عقل
ومحاسن شیم وکمال فضل وجلال قدر مستثنی بود وبر منهاج
حکمت وقضیت دین مستقیم واز الثقات بانواع معازف
وملاهی منزه ومبرا چه میدانست که ملاهی وپادشاهی ضد یکدیگراند
وجمعیت هر دو بر بقاء ودوام متصور نیست وابوالفتح بستی
در تقریر این معنی میگوید

شعر

إِذَا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهْوِ مُشْتَغِلاً — فَاحْكُمْ عَلَى مُلْكِهِ بِالْوَيْلِ وَالْحَرَبِ
أَمَا تَرَى الشَّمْسَ فِي الْمِيزَانِ هَابِطَةً — لَمَّا غَدَا بُرْجَ نَجْمِ اللَّهْوِ وَالطَّرَبِ

شمس المعالی بسمت عدل ورافت وانصاف ومعدلت
آراسته بود وبر اهتمام حال رعیت واعتنای بمصالح زیر
دست حریص ودر فنون علم وآداب متبحر (متبحر) ودر جمع میان
ذرابت شمشیر وذلاقت قلم متفرد ورسائل او در اطراف
واکناف عالم مشهور ومذکور وکمال براعت وبلاغت او
در تزیین وتحسین مقالات خویش معروف ورسالهٔ در
ذکر صحابه رضوان الله علیهم که لمعه ایست از بوارق بیان و
حدائق بنان او عتبی در اصل کتاب آورده است وخط

او خط

او خطهٔ محاسن وربط کلام او چون خون در مفصل وسحر محصل
ووشی محوک وتبر مسبوک سحرهٔ بابل سخرهٔ انامل او بودند
ونقاشان چین بر دست وقلم او آفرین میکردند هر نقطه
که از نوک خامهٔ او بر دیباچه نامه میچکید خالی بود بر روی (فضل) فضل
وهر کوهر که ذو القرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون
می کشید دری بود در قلادهٔ واسطهٔ روزکار وصاحب
کافی هرگاه که از مکتوبات او بدیدی کفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاوس وهمانا متنبی در وصف خط او میگوید

فِي خَطِّهِ مِنْ كُلِّ قَلْبٍ شَهْوَةٌ — حَتَّى كَأَنَّ مِدَادَهُ الْأَهْوَاءُ
وَلِكُلِّ عَيْنٍ قُرَّةٌ فِي قُرْبِهِ — حَتَّى كَأَنَّ مَغِيبَهُ الْأَقْذَاءُ

ذکر حال موافقت سلطان با ایلک خان وبعد از آن بمخاصمه

رسیدن چون سلطان عرصهٔ خراسان را از معاندان
پاک کردانید ودشمنان آل سامان نیست کرد ایلک
خان ماوراء النهر بتصرف در آورد (گرفت) وملوک آل سامان
واولاد واحفاد ایشان را بدست آورد وآن خطه از زمره
وجرثومهٔ ایشان خالی کرد وبسلطان نوشت واو را بردوا

ملک خراسان تهنیت کرد و در تمهید سلک ولای او قدم
گذارد و میان ایشان وصلتی رفت و اسباب ممازجت
و مواشجت مستحکم شد و ذات البین از صدق وداد بمحض اتحاد
رسید و در وقت آنکه سلطان از بهر دفع منتصر به نیشابور
رسید امام ابو الطیب[2] محمد بن سهل بن سلیمان الصعلوکی
که امام حدیث بود برسالت پیش ایلک خان فرستاد
و طغانجق والی سرخس را با وی روان کرد و در خطبه کریمه
از کرایم او رغبت نمود و پیش از حد و عد نفایس اموال
در صحبت او بفرستاد از شبه شبهای و یاقوتهای بهرمان
و عقایل در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی
زر و سیم مشحون بشمامات کافور و دیگر محمولات دیار
هند از درجهای عود و تیغهای بلارک و فیلان جنگی
آراسته بالوان ملابس و مناطق گرد و هم در وصف
جواهر آن خیره میشد و چشم در تلألؤ آن تیره میگشت و
اسبان نامدار با زین و سر افسار زر و دیگر انواع اعلاق
و غرایب و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید بموارد

[2] سهل بن محمد

بهرمان خواجه نصیر میگوید افضل یواقیت یاقوت احمر است و احمر را انواع بسیار است بهتر از همه بهرمان است

او اهتزاز و ارتیاح نمودند و در اعزاز و اکرام قدر او بهمه
غایتی برسیدند هم از جهة احترام جانب سلطان و هم
از بهر غزارت فضل و تقدم او در ابواب علوم که در عهد
خویش عدیم النظیر بود و در جمیع فضائل خصوصا در شیوه فقه
و خلافیات مسائل و او باوزکند مقیم شد تا از مهم زفاف
بپرداخت و مقصود بحصول پیوست و بنجح السعی و مقضی الحاجة
و آن در یتیم که در دریای ترکستان بتحصیل آن غواصی میکرد
حاصل آورد و روی بخدمت سلطان نهاد و با حملهای
گران و مجلوبات دیار ترک از زرتار و سیم ناب و نافهای
مشک و اسبان ختلی و غلامان ماه روی و کنیزکان ختائی
و بازهای سپید و دستهای برطاس و قاقم و سمور و طرایف
صینی و دیگر اصناف الطاف و میان هر دو مملکت معاقد مشابکت
و مصاهرت مستمر گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد میان
صنایع خدم محقق شد و مدتها حال بر این جمله منتظم بود تا بچشم
زخم ایام مشارع آن مودت مکدر گشت و نزغات شیاطین
نوار آن محبت منغص و معاقد آن مخالطه باختلال رسید و

بندی از محاسن امام ابو الطیب ایراد کرده میشود و بر عقب
وی ذکر جمعی از رعایای سلطان که در مناقب چون ثواقب
بودند و در مواکب چون کواکب و هر یک نجمی از نجوم
زمان و بدری از بدور فضل و علمی از اعلام علم یاد کرده آید
و این کلمات از جملهٔ منثورات حِکَم و بدایع سخن امام ابو الطیب است
مَنْ تَصَدَّى قَبْلَ أَوَانِهِ فَقَدْ تَعَرَّضَ لِهَوَانِهِ ابن معتز قول
منصور فقیه کی فمه است اَلْكَلْبُ أَعْلَى هِمَّةً وَهُوَ النِّهَايَةُ
فِي الْخَسَاسَةِ مِمَّنْ نَافَسَ فِي الرِّيَاسَةِ از سخنان او ست
اَلْعَقْلُ أَطْيَبُ عَيْشٍ وَالْعَدْلُ أَغْلَبُ جَيْشٍ إِذَا كَانَ جَنَا
الْخَلْقِ مَعْسُورًا لِأَبْنَائِكَ فَإِنَّ مَيْسُورَهُ لِأَبْنَائِكَ إِنَّمَا يُحْتَاجُ
إِلَى إِخْوَانِ الْعِشْرَةِ لِزَمَانِ الْعُسْرَةِ و از جملهٔ اعیان
فضلای نیشابور ابو نصر بن احمد بن
علی میکالی بود
امیر ابو نصر صنیعهٔ سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت
بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و
عزی منیع و مستظهر بمالی بسیار و عقاری بیشمار و موصوف برای

تصدّی ع توغل

تبلا دفات الریاسة ع

رزین

رزین و حزمی متین و معروف بکمال دها و صاحب کفایتی
که اگر خواستی میان صحت و مرض جمع کردی و میان جوهر
و عرض تفرقت (بتفرقت) افکندی و اسرار ضمایر و استار مصایر پیش
چشم بصیرت او چون شمع روشن هویدا بودی و شعری پاکیزه مشتمل
بر الفاظ رقیق و معانی جزیل انشاء کردی و از جملهٔ نتایج طبع و
خاطر او این ابیات است

شعر

بَانِي الْعُلَى وَالْمَجْدِ وَالْإِحْسَانِ ... وَالْفَضْلِ وَالْمَعْرُوفِ أَكْرَمُ بَانِ
لَيْسَ الْبِنَاءُ مُشَبَّكَ الْكِشْيَدِ ... مِثْلَ الْبِنَاءِ يُشَادُ بِالْإِحْسَانِ
اَلْبِرُّ أَكْرَمُ مَا حَوَتْهُ حَقِيبَةٌ ... وَالشُّكْرُ أَكْرَمُ مَا حَوَتْهُ يَدَانِ
وَإِذَا الْكَرِيمُ مَضَى وَوَلَّى عُمْرُهُ ... كَفَلَ الثَّنَاءُ لَهُ بِعُمْرٍ ثَانِ

و از مفاخر ابو نصر میکالی دو پسر بودند هر یک کوکبی بود در
سماء سیادت و بدری از افق سعادت یکی امیر ابو الفضل
و دیگری امیر ابو ابراهیم و هر دو در علو درجت چون
فرقدین بودند و در شهرت فضل چون نیّرین و ابو الفضل در
لطایف ادب بارع تر بود و فواید عرب را جامع تر و نظم او چون
وشی صنعا و چهرهٔ عذرا بدیع و رایق بود و غرایبی چند

مصایر جمع مصیره بمعنی عاقبة الامور

حقیبة ع خورجین ترک بند

از نظم و نثر او ذکر شده است در اصل کتاب ذکر ابو جعفر محمد بن
موسی بن احمد بن ابو القاسم بن حمزة بن موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
نَسَبٌ كَانَّ عَلَيْهِ مِنْ شَمْسِ الضُّحَى نُوْرًا وَمِنْ فَلَقِ الصَّبَاحِ عَمُوْدًا
این سید اگرچه مسکن در نیشابور داشت و ضیاع و عقار
وی در آنجا بود ولیکن بطوس متوطن بود و در عهد ملوک
سامان در عداد خواص حضرت و زمرهٔ اعیان دولت معدود
و با وزراء و کتاب ایشان مجالس و معاشر و بمآثر و مفاخر
و معالی و معانی ایشان متحلّی شده و از حدایق جد و هزل و
حقایق فضایل و فضل ریان گشته و از نخب ادب و غرر
درر و لطایف نکت و بدایع سخن و حکمتهای مستبعد
هر یک حظی وافی و نصیبی وافر حاصل کرده و آنرا بر طرف
لسان و نصب عین داشته و در محاضرات و محاورت
بر حذاقت سخن ایراد کرده و در جملگی دیار خراسان از اشراف
سادات بمکنت و یسار و کثرت عقار و قوت حال و سعت
مجال و وفور ضیاع و بسطت باع و استیعاب اسباب

در اصل کتاب ذکر این ابو جعفر بعد از ذکر ابو برکة و ابو القاسم داودی ایراد آمده است

ارتفاع

ارتفاع در گذشته و در کتاب لطایف الکتاب از مصنفات
عتبی نوادر و بدایع خطب و اشعار او بعضی مسطور است و این
چند لطیفه از نظم و نثر او ثبت می افتد تا بدان بر غزارت فضل
و عذوبت الفاظ و رفعت قدر و وجاهت ذکر او استدلال
افتد و این بیتها از لطایف اوست شعر
وَشَادِنٍ وَجْهُهُ بِالْحُسْنِ مَخْطُوْطٌ وَخَدُّهُ بِمِدَادِ الْخَالِ مَنْقُوْطٌ
تَرَاهُ قَدْ جَمَعَ الضِّدَّيْنِ فِيْ قَرَنٍ فَالْخَصْرُ مُخْتَصَرٌ وَالرِّدْفُ مَبْسُوْطٌ
لَوْ كَانَ اَدْرَكَهُ لُوْطُ النَّبِيِّ لَمَا نَهَى الْوَرَى اَبَدًا عَنْ مِثْلِ لُوْطٍ
و این کلمات از ودایع حکمت اوست شعر
خَالُ الْجَاهِلِ فِي التَّدْبِيْرِ كَحَالِ الْحِمْيَةِ مَا الْمَاهِرُ عَنْ اَغْنَادِ الْتِّبْنِ وَاَبْنَائِهِ
یعنی تابش آفتاب همه تن را شامل شود بی اذیتی که بجائی رسد
و تابش آتش بعضی اعضا از لوافح حرقت او متأذی شود و بعضی
از فواید و نوالهٔ آن بی بهره ماند و بدیع همدانی در حق او میگوید
اَنَا فِيْ اِعْتِقَادِيْ لِلتَّسَنُّنِ وَاَفِضِيٌّ فِيْ وِلَائِكَ
وَاِنِ اشْتَغَلْتُ بِهَوْلَاءِ فَلَسْتُ اَغْفَلُ عَنْ اُولَئِكَ
يَا عِقْدَ مُنْتَظِمِ النُّبُوَّةِ بَيْنَ مُخْتَلِفِ الْمَلَائِكِ
يَا بْنَ الْفَوَاطِمِ وَالْعَوَاتِكِ وَالتَّرَائِكِ وَالْاَرَائِكِ

لطائف اللمع

اَفَاخَانُكَ اِنْ لَمْ اَكُنْ عَبْدًا لِعَبْدِكَ وَابْنَ حائكِ

وابو الفتح بستی در حق وی میگوید شعر

اَنَا لِلسَّیِّدِ الشَّرِیفِ غُلَامٌ حَیْثُ مَا کَانَ فَلْیَبْلُغْ سَلَامِی
وَاِذَا کُنْتُ لِلشَّرِیفِ غُلَامًا فَاَنَا الْحُرُّ وَالزَّمَانُ غُلَامِی

ذکر ابو البرکات علی بن الحسین بن علی بن جعفر بن محمد الملقب بحور بن الحسین بن علی الملقب بالدیباج المدفون بجرجان ابن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

نَسَبٌ تَوَارَثَ کَابِرٌ عَنْ کَابِرٍ کَالرُّمْحِ اُنْبُوبًا عَلَی اُنْبُوبٍ

این سید شعله بود از نور نبوت وشعبه از دوحه رسالت وسرو ی در چمن سیادت وماهی بر آسمان جلالت نکته حکمتش ثمره از شجره طوبی وبدله سخنش شکوفه از روضه خلد فصل الخطابش از نص تنزیل وعلم الکتابش از لوح جبرئیل مجید طاهرش حلقه از سلسله قدس عنصر طاهرش گوهری از معدن عدن نظم ونثرش چون حدیقه که آب سحاب غبار از روی ازهار او فرو شسته باشد وعقد دُرّی که در گردن سیمین بری آویخته بود وبعضی از مکاتبات نظم ونثر او در اصل

کتاب

کتاب مسطور است ذکر قاضی ابو القاسم علی بن حسین الداودی بهراة این قاضی در کمال فضل ومتانت علم وتجرد در منقول ومعقول فرید الدهر ویگانه روزگار بود و حیازت قصب السبق ~~از جهات کرده~~ همه جهان بر آن متفق بودند قرب هشتاد سال در خدمت علم روزگار گذاشت تا مخدوم همه شد وچند لطیفه از نتیجه خاطر او از نظم ونثر عتبی در کتاب خود آورده است ذکر ابو منصور احمد بن محمد بن عبد الصمد الشیرازی

او کاتب ابن الکاتب ونقاب بن المناقب وبحر بن السحاب بود آتش خاطر وقاد او موج دریا بنشاندی وتیغ ذلاقت زبان او نیام نشناختی عطارد تلمیذ افادت او بودی ومشتری مشتری سعادت او وکیوان مستفید دهای او وآفتاب چاکر رای او پدرش در خدمت حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود در صناعت بی نظیر ودر براعت عبارت مشار الیه هر وقت با صاحب بن عباد مناضله کردی حق سبق او را بودی وهر گاه با او شطرنج مجارات باختی فلج

اورا بردی کس را از افاضل جهان مایهٔ و پایهٔ مضاهات
و مباهات او بنود و نثر او از نثرهٔ آسمان حکایت کردی
و شعر او از مرتبهٔ شعری باز گفتی این بیت از شعر او یافته آمده است

بِحُسَامِ دَوْلَتِهِ قَضَا جَبْهَتِهِ   وَ حِجَابِ سُدَّتِهِ اَبِي الْعَبَّاسِ

در این یک بیت مزیت مراتب و خصایص اوصاف و مناصب
حکم او ایراد کرده است و در ایجاز سخن آثار اعجاز ظاهر گردانیده
و این بزرگ در حجر تربیت پدر نشو و نمو یافت و از انوار فضل
او اقتباس کرد و در چمن فضائل او بالید و غرس معانی
او بلطف تربیت وی شاخها کشید و خمر کلمات او بر
اوراق نقد و ارشاد پدر صفا یافت بعد از استیعاب ابواب
آداب و استکمال جمال حال بخدمت آلتونتاش خوارزم
شاه موسوم شد و برج طالعش از نور کوکب او متلالی گشت
و قدر او از عذوای اقبال و دولت او متعالی شد و از
سمت کتابت برتبت وزارت رسید و از حضیض خدمت
باوج مشارکت ملک پیوست و آنچه از نسج بنان و وشی
بیان او مشهور است رقعه ایست که بیکی از دوستان مینویسید

غرس بکسر معنی مغروس است یعنی نشانده شده از نهال و درخت
آلتونتاش از امرا که بر ولایت خوارزم حکم گذار شده و در خوارزم شاه گویند
و التونتاش چونکه از جانب سلطان بر ملک خوارزم والی کرده او را خوارزمشاه گفتند

وعتبی

وعتبی در اصل کتاب آورده است[۲]

ذکر غزوهٔ بهاطیه

و چون سلطان از کار سجستان بپرداخت
و عرق فتنه که در آن نواحی نابض بود سکون یافت و عارضهٔ
آن عارضه منقشع شد عزم غزو بهاطیه مصمم کرد و لشکری
مشحون برایات حمات و ابطال کمات بدان طرف کشید
و از سیحون گذر کرد و از ناحیت مولتان بگذشت و بظاهر
بهاطیه نزول فرمود و این شهر سوری داشت که منور
بر موازات شرفات او نرسیدندی پاسبانش اگر خواستی
منطقهٔ جوزا بگرفتی و دیده بانش اگر رغبت کردی بوسه
بر لب زهره دادی و سمک گردون مساوی و باسماکین
موازی و خندقی چون بحر محیط با قعری بعید و عرضی
بسیط در پیرامن آن کشیده و بمردان کار و فیلان پیکار
در حفظ اطراف و حواشی آن استظهار رفته و زعامت
آن ملاعین باجاغوتی که بجیرا معروف بود و او باعتماد قوت
ابطال و شوکت افیال بمقابله بایستاد و سلطان سه روز
متواتر بصواعق بوارق صفاح و لوامع شوارع رماح او را در

گوره و تنور زده مار میسوزانید و برشق سهام و مشق سنان
و حسام صحایف عمر آن مخاذیل تباه و سیاه میگردانید
و روز چهارم چون زورق خورشید بواسطهٔ دریای فلک
رسید ندای تکبیر احزاب دین بمسامع اهل علیین رسید و از سر
صدق و یقین و برای نصرت دین حمله کردند که سواد آن کفره
از بیاض رقعهٔ آن عرصه محو شد و از آن ملاعین در مقاحم
آن ملاحم اثر نماند و سلطان چون فحل هایج و بحر مایج دو
دسته شمشیر میزد و مرد با خود و زره بدو نیم میکردی و چند فیل
که حصن قلب کافر بودند بستد و باد نصرت از مهب لطف
ایزدی بر بندان گرفت و رایات سلطان و اعلام ایمان
در علو رفعت بثریا رسید و اسباب کامکاری و کامرانی
مهیا شد و آنجماعت در اندرون حصار گریخته شد و بسور و
قصور آن اعتصام و اعتضاد جستند و انصار دین زمام اختیار
از دست ایشان بستدند و داخل حصار فرا گرفتند و جوانان
لشکر خندق را بینباشتند و در تفسیح مضایق و تفتیح
مغالق یکدیگر را مظاهرت کردند و بجهاد در وقت حرهٔ

حرب

حرب و وقدهٔ آتش طعن و ضرب مصابران آن کار دیده بود
و عواقب آن عقوبت ببصر بصیرت مشاهده کرده و در میان
گروهی از پیادگان خویش روی بمخارم کوهها و مخامرهٔ
بیشه از بیشها مستظهر شده و سلطان کوکبهٔ از مواکب
لشکر خویش بر اثر او بفرستاد تا چون گریبان پیراهن او فرا گرفتند
و شمشیر در او بستدند او از هول آن صاعقه و رعب آن حادثه
خنجری که داشت برکشید و سینهٔ خویش فرو درید و جان
ناپاک در روان غمناک او بزبانیهٔ جهنم تسلیم افتاد تا جزای
جحود و سزای کفر و کنود او تا ابد الآبدین بدو میرسانند
و در درکات دوزخ و طبقات جحیم بآب حمیم و عذاب
الیم معذب میدارند و ذلک جزاء الکافرین و بقایای
لشکر او بجملگی از تیغ بگذرانیدند و صد و بیست سر فیل از آن
فتح در مرابط فیلان خاص افزود و باغنایم بسیار از اموال
و اسلحه و سلطان آنجا مقام فرمود تا آن نواحی را از خبث
اهل شرک پاک گردانید و بساط دین مبین و شریعت

محمدی بکسترد و اهل آن بقعه را در ربقهٔ اسلام کشید و مساجد
و منابر ترتیب داد و ائمه را برای تعلیم فرایض دین و سنن
اسلام و تبیین و تعیین حلال و حرام نصب کرد و بالوای
منصور و علای موفور روی بغزنه تافت الا آنکه موسم
تقاطر اقطار و تکاثر امطار بود و راهی دراز و مخافت
بسیار و ریش از رحال و اثقال مبالغی تلف شد و خلقی
از حشم و خدم او در ان اوحال و اوجال لغبار رسیدند
و خدا تعالی ذات شریف و نفس نفیس او را از آفت آن
مسافت و مهالک آن مسالک نگاه داشت فهو یتولی
الصالحین و شیخ ابو الفتح بستی همواره سلطان را نصیحت
میکرد در برجشتم او در آن مقاصد و تعرض آن خطهٔ بنفس
خویش انکار مینمودی و از سر رای رزین و حزم متین
بر قضیت عقل و منوال رشد سخن میراندی اما جایکه بأس
حسام و صولت بهرام و سورت ضرغام روی نمود نجواد ع
کلام و روادع ملام در روائع صحائف و اقلام التفاتی نزود
و ابو الفتح بستی در تقریر و تاکید این معنی میگوید شعر

سلطان لشکر

اَلَا اَبلِغِ السُّلطانَ عَنّی فَصیحَۃً نَشَبَّعِهَا فَقَدْ وَرَای مُحَنَّکٍ
تَجاوَزَتْ اَوجَ الشَّمسِ عَزاً فَعُفَّ نٰانِ فَاَوْجُ الشَّمسِ لَا یتَحَرَّکُ
تَمَا حَرَکَاتٌ مُتعِباتٌ لِذِ یمُهَا وَذَلِکَ فَسَرْ کُلَّ مَنْ قَدْ تَمَلَّکُوا
و این مسئله در میان علمای اوایل در تنازع است بعضی
گفته اند اوج شمس را حرکت نیست و آنرا براهین هندسی
باثبات رسانیده اند و بعضی در اثبات حرکت او تقیاس
بر دیگر اوجات تمسک جسته اند ذکر غزوهٔ مولتان
ابو الفتوح والی مولتان بخبث نحلت و فساد دخلت و دین
اعتقاد و قبح الحاد موصوف و معروف بود و اهل خطهٔ
مولتان را برای و هوای خویش دعوت میکرد و خلق را در
مزلهٔ ضلالت و مهلکهٔ جهالت می انداخت حال او بسلطان
انها کردند حمیت اسلام و غیرت دین او را بر کفایت
مضرت و حسم مادهٔ معرت او باعث و محرض شد و در
این باب استخاره کرد و همت بر این مهم دینی گماشت و
آماده کار شد و از اولیای دین و سطوهٔ اسلام حشمی بسیار
و لشکری جرار فراهم آورد و چون نقاش ربیع نقشهای

این ابو الفتوح
انتحال مذهب باطنیه
میکرد و استدلال بر
صحت این مذهب
مینمود

بدیع براطراف کوه و هامون نگاشت و جمشید خورشید از
خزانهٔ شرق خلعتهای نفیس و کسوتهای ملوّن در اعطاف واکناف
جهان پوشید آهنگ ناحیت مولتان کرد و بحکم آنکه مسایل
انهاء و مسایح امطار بفضول انواء و سیول انداء معابر سیحون
پر کرده بود و راه ممتنع و متعذّر شده بندپال که شاه هند
بود کس فرستاد تا در واسطهٔ مملکت خویش راه باز دهد
تا لشکر اسلام بگذرد و او دست رد بر روی التماس سلطان
گذاشت و راه تمرّد و تشدّد پیش گرفت و سلطان از این سبب
در خشم شد و نیت غزو مثنّی کرد و در یک پرده دو نوا آغاز
نهاد و جازم شد که اوّل خاطر از کار وی بپردازد و بیضهٔ
ملک و آشیانهٔ دولت او بصرصر قهر بر باد دهد بفرمود
تا دست نهب و غارت و ارهاق و هدم و احراق بدیار
و امصار او دراز کردند و اندپال را از مضیقی بمضیقی و طریقی
بطریقی می انداختند و حواشی حوزهٔ ملک وی میستدند و حوالی
و اطراف آن ولایت باز می بریدند تا او را بنواحی کشمیر انداختند
و چون ابوالفتوح والی مولتان مشاهده کرد که با اندپال که

طود رفیع و سد منیع هند بود آن زفت حال و کار خویش بر
وی قیاس میکرد و دانست که جائیکه هژبر و ببر ریزان
بندی ارانب و ثعالب را مجادله ممکن نگردد و مکنت مقاومت
صورت نبندد و نظم عقل داند که چه مهتاب زند دست
بتیغ طرهٔ مغشش نه باندازه درع قصب است خزاین
و دفاین خویش جمله در هم بست و بر پشت افیال و اجمال
بسراندیپ برد و مولتان باز گذاشت و سلطان چون
بدان نواحی رسید و از عقاید و نحل ایشان اکتشاف کرد همه را
در مخابط ضلالت و مهابط جهالت دید و شهر که مسکن و
متوطن ایشان بود در حصار گرفت و بقهر بستد و همه را
بعذابات عذاب تادیب کرد و بیست هزار بار هزار درم
بارش عصیان و فدیهٔ عدوان و جزیهٔ طغیان بر گردن
ایشان نهاد و ذکر مقامات او در نصرت دین و انارت
معالم یقین از عرض دریا بگذشت و تا دیار مصر برسید
و هیبت تیغ او در دیار هند و سند مستفیض شد و مادهٔ فساد
و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم شد و ابیات ابوتمام

طائی موافق حال و مطابق وقت او آمد شعر

کَرِهتُ غزوَتَكَ بالأمسِ وَاِلى خَبلِ دِفاقٍ وَالخَطبُ غَيرُ دَقيقِ

حَيثُ لا اِجلادَةُ السَّماءِ بِخَضراءَ وَلا وَجهُ شَتوَةٍ بِطَليقِ

اِنَّ اَيامَكَ الحِسانَ مِنَ الرُّومِ تُجِمُّ الصَّبوحَ وَحَمرَ غَبوقِ

مُعلَماتٌ كَاَنَّها يَدَمِ الْ مَهراقِ اَيامَ التَحَنُّ وَالتَّشريقِ

ذکر گذشتن ایلک خان از جیحون بجانب خراسان

حال موافقت و مصادقت میان سلطان و ایلک خان قایم بود تا بدبیب عقارب فساد و تضریب مکاذیب حساد مرایر مودّت منقطع شد و نوائر خصومت مشتعل گشت و ایلک فرصت امکان مجاهرت و مکاثرت نگاه داشت و چون رایات سلطان دور دست افتاد و بر حدود ملتان نهضت کرد و عرصهٔ خراسان از کماة دولت و حماة حضرت او خالی ماند سباشی تکین را که خویش و صاحب جیش او بود با لشکر وافر بخراسان فرستاد و جعفر تکین را برسم شحنگی بردار الملک بلخ بگماشت و ارسلان جاذب والی طوس بهراة مقیم بود و از قبل سلطان مأمور بود که چون از طرفی

ابو تمام در این قصیده که هفتاد و دو بیت است مدح گفته است ابا سعید محمد ابن یوسف طائی را و مراد از غزوه که غزوه در وی بیت و دیگر غزوه نقرس است

وهنی حادث شود یا از جانبی خللی متولد گردد با غزنه شتابد از هراة رحلت کرد و بغزنه رفت و سباشی تکین بهرات آمد و حسن بن نصر را باستحثاث اموال و ترویج ابواب المال به نیشابور فرستاد و جمعی از اعمال خراسان بموالات و ممالأت ایشان بر خاستند بسبب امتداد غیبت سلطان وانقطاع اخبار و استخفاء آثار و تنوع اراجیف بنوازع ظنون و اهواء صدور و اخبار زور و اقوال غرور و وزیر ابو العباس الفضل بن احمد در حفظ مسالک و ضبط اطراف ممالک از غزنه تا حدود بامیان و پنجهیر احتیاط بلیغ بجای آورد و مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حافظان هشیار سپرد و از حال ایلک خان و تورّد او در عرصهٔ ملک خراسان بسلطان مسرعان دوانید و سلطان مهمات آن طرف مهمل فرو گذاشت و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و ظراب و سهوب و شعاب آن مسافت در نوردید و در مدتی نزدیک بغزنه آمد و ابنای حضرت و اقنای دولت را بهدایا و عطایا و رغایب و مطایا و زکا

استحثاث: جمع

ممالات

تظاهر

این وزیر که فضل بن احمد است با این خدمت که در این حال بسیار از او فات بجا آورد بخصوص در این وقت که هر گاه که غایب از او می‌بود ملک از دست رفته بود در آخر کار با نواع مذلت و عقوبت در گرفتار گردید و جان در باد داد

مستظهر کرداینده وازترکان خلج جمعی با انبوه ولشکری بشکوه
فراهم آورد شعر جن علی جن وان کانوا بشر
کانما خیطوا علیها بالابر وچون بحر مواج وابر ثجاج ببلخ آمد
وجعفر تکین چون دیو از لاحول گریزان بجانب ترمذ بیرون
شد وسلطان ارسلان جاذب را با ده هزار سوار بسر راه
او فرستاد وبغراتکین چون بخار جیحون رسید دریای
جوشان وغوغای خروشان دید روی بتافت وبمرو آمد
تا براه بیابان رود ودر شدت گرما تابستان محتدم بود وچاهها مطموم
وراهها مطموس وطریق اجتیاز متعذر روی بسرخس نهاد
ومحمد بن طاق که امیر غز بود راه او بگرفت وبممانعت برخاست
وبغراتکین بر او ظفر یافت واو را بگرفت وبدو نیم کرد
وخلقی بسیار از جانبین هلاک شد وبغراتکین از اتباع
واشیاع ارسلان مکنت مقام وفرصت استجمام نیافت بابیورد
شد واز آنجا بنیشابور رفت واز هر مرحله که او رحلت
میکرد ارسلان جاذب فرود می‌آمد وبسبب رحل وثقل
بسیار که از نواحی هراة حاصل کرده بود در عقلهٔ آن اعلاق

وعقلهٔ آن عقایل فرو مانده بود ودر حفظ آن چپ وراست
میپوئید تا خاتمت کار همه را وقایهٔ ذات وعرضهٔ جان
خویش کرد وثقل آن احمال وحمل آن اثقال از پشت
بینداخت وبجانب بیابان بیرون شد ولشکر بعقب او
بپای میرفت تا بجد ودجرجان افتاد وخود را در میان مخارم
وآجام آن نواحی انداخت واکراد آن ولایت دست بقتل و
نهب آوردند ونکایتی قوی باصحاب او رسانیدند
وجمعی از اتباع او در پناه حمایت وامان شمس المعالی گریختند
واو براه دهستان بنسا آمد وبقایای اثقال خویش بعلی بن
مأمون خوارزمشاه فرستاد واز جهت ایلک خان بودیعت
بسپرد ودر تحفظ آن وصیت کرد ودر صیانت آن از شوائب
خیانت بوعد ووعید مبالغه نمود وجمعی از رجالهٔ لشکر
وبازماندگان حشم در مصاحبت او روان گردیدند واز راه
بیابان روی بمرو نهاد وسلطان بطوس باشتطار رحال
ارسلان جاذب مقیم بود وچون خبر یافت که بغراتکین براه
براه بیابان بیرون آمد براه مرو نهضت کرد تا مگر پیش بگیرد

واو را در دام انتقام کشد چون سلطان برسید او از بیابان
گذشته بود ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب که در اهتمام او
بودند بر عقب او روان کرد و حال او چنان بود که سعد بن حسّان
گفته است شعر فَرَرْتُ مِنْ مَعْنٍ وَ إِفْلَاسِهِ
إِلَى ٱلْيَزِيدِيِّ أَخِي وَائِلِ فَكُنْتُ كَالسَّاعِي إِلَى مَثْعَبٍ
مُوَائِلًا مِنْ سَبَلِ ٱلرَّاعِدِ و در میان بیابانی که آب جز
لعاب شیطان نبود و سبزی جز در صفحهٔ شمشیر ننمود تیغ
در چشم او بستند و برادر او را با هفتصد کس از وجوه افراد
و رؤس قوّاد او بگرفتند و پیش سلطان آوردند سلطان
بفرمود تا از شمشیر هر یک تخته بندی ساختند و بر کعب
هر یک نهادند و همه را بغزنه بردند تا جهانیان از شومی شقاق
و نقض میثاق ایشان اعتبار گیرند نظم
دیدیم چند بار نیامد همی نکو فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند
از بار سر کشند سبک بار گردن هر سر سبک که پای در آن آستان کند
و سباشی تکین با چند کس معدود جان بیرون برد و از جیحون
بگذشت و پیش ایلک خان شد و ایلک جعفر تکین را با ششهزار

سوار

سوار ببلخ فرستاده بود تا سلطان را از قصد سباشی تکین
مشغول میدارد و سلطان بدیشان التفاتی ننمود تا خاطر
از کار سباشی تکین بپرداخت پس عنان بدیشان تافت
و ناگاه بر سر ایشان تاخت و امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدّین
بطرد سواد و حصد فساد ایشان قیام نمود تا همگنان را از
عرصهٔ خراسان بیرون کرد و ایلک خان از این قصّه بی
آرام گشت و بقدر خان ملکِ ختن فریاد نامه نوشت و استمداد کرد
و او را بمدد خواند و دریای حشم ترک بجوش آمد و از اقصای
اماکن و مساکن خویش روی بدو نهادند و لشکر ماوراء النّهر را به
جملگی جمع کرد و با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کرد مغرور بحول
و قوّت قدر خان و کثرت عدید و باس شدید و حبل
متین و بسطت و تمکین او و خبر ورود او بطخارستان
بسلطان رسید حالی کوچ کرد و ببلخ رفت تا مادّهٔ طمع
ایشان از آن نواحی منقطع کرد و راه زاد و علوفه بر ایشان
بسته شود و بترتیب اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف
ترک و خلج و هند و افغانی و حشم غز لشکری فراوان فراهم

کرد و بر چهار فرسنگی بلخ بکنار پل چرخیان بموضعی فسیح
عریض فرود آمد شعر

خَمِيسٌ بِشَرْقِ الأَرْضِ وَالغَرْبِ زَحْفُهُ ... وَفِي أُذُنِ الجَوْزَاءِ مِنْهُمْ غَمَاغِمُ
تَجَمَّعَ فِيهِ كُلُّ لِسْنٍ وَأُمَّةٍ ... فَمَا يُفْهِمُ الأَحْدَاثَ إِلَّا التَّرَاجِمُ
فَلِلَّهِ وَقْتٌ ذَابَتِ الغِشُّ نَارُهُ ... فَلَا يَبْقَ إِلَّا صَارِمٌ أَوْ ضُبَارِمُ

وایلک با حشر خویش بمحاذات نزول کرد و آنروز جوانان
لشکر چالش میکردند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد بر
میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند و سلطان بترتیب
مصاف مشغول شد و قلب لشکر ببرادر خویش امیر نصر و والی
جوزجان ابو نصر فریغونی و ابو عبد الله طائی سپرد با جمعی
از افراد اکراد و جنود هنود و امیر کبیر آلتونتاش را به
میمنه فرستاد و میسره را با رسلان جاذب سپرد و حصن
قلب صفوف بپانصد فیل استوار و مشحون کرد و ایلک خان
خویشتن در قلب بایستاد و قدرخان را با لشکر ختن در میمنه
بداشت و میسره را بجعفر تکین سپرد و روی بهم آوردند
و جهان از غریو رعد کوس و نهیب برق شمشیر پر مشغله و

مشعله

و مشعله شد و بطانهٔ نیلگون از اجزای غبار بر فلک کحلی
دوخته شد و در ظلمت معرکه بمشاعل سلاح و شمعهای سنان
استضائت نمودند و از بوارق شمشیر رشاشش خون باریدن
گرفت و ایلک خان با پانصد هزار غلام ترکستانی پیاده گرد کرد تا
در پیش لشکر بتیر موی می شکافتند و بزخم شمشیر کوه از جای
بر میکندند و بحر حرب در موج آمد و زمین مصاف متزلزل
شد و سلطان چون حدت باس و شدت مراس آن قوم مشاهده
کرد بر پشته فرود آمد و در حضرت تعالی بتکفیر یمین و تعفیر جبین
بایستاد و دست در دامن عنایت ازلی زد و بدو پناهید
و نصرت از او خواست و نذرها تقدیم کرد و صدقات را
متقبل شد و در تیسیر فتح و نصرت بخدای عز و جل تضرع نمود
پس پای در پشت فیل خاص آورد و از یقینی صادق و نیتی
صافی بر قلب ایلک حمله کرد و فیل او صاحب رایت ایلک را
در ربود و در هوا انداخت و خلقی را بثقل وطات و فضل
قوت در زیر پای پست بکرد و بخرطوم هر مرد را از پشت
اسب می انداخت و بدندان هم شکافت و اولیای دولت

سلطان از حرص فرصت ونشاط نصرت بجوشید ند وشمشیرها
بتضریب خصمان برخواست وزبان سنان در طعن آمد ولشکر
ترک ترک مقام بگفتند وراه هزیمت گرفتند ولشکر سلطان
از نهار القبیر وقهر ودق الظهر بما وراء النهر انداختند ودر خراسان
از ایشان نشان نماند وهمانا ابیات سلامی وصف حال
ونمودار آثار واقوال سلطان است شعر

يا سيف دين الله ما ارضى العدى — لو ان سيفك مثل عدلك يعدل
ما ان سننت لهم سنانا في الوغى — الا اطل عليه منهم ابطل
الروض من زهر الخدود مضرج — والماء من ماء الترائب شكل
والنقع ثوب بالنسور مطرز — والارض فرش بالجياد مخمل
نهفوا العقاب على العقاب وتنثني — بين الفوارس احدك ومجدل
وسطور خيلك انما الفاتها — سمر تنقط بالدماء وتشكل

وچون سلطان از این فتح سنی ونجح هنی تمام آن مهم و
سورت آن ملم فرونشست عزم مناهضت نواسه شاه کرد واو یکی بود از اولاد ملوک هند که سلطان بعضی ممالک را
که از کفار ستده بود وشعار اسلام در آن ظاهر کرده بدو

سپرده وزمام آن بدست امانت او داده وبروی اعتماد کرده
واو را بنیابت وخلافت خویش در آن نواحی بگذاشته سر
او از ربقهٔ دین وحلقهٔ اسلام بیرون آمده بود وبرداء کفر متردی
شده ومرتد گشته از مقام خویش بیک رکضه برسر او تاخت
واو را منزعج ومنهزم از آن خطه بیرون انداخت وآن ولایت
دیگر ببهجت ملک ورونق سلطنت او آراسته شد واین
دو فتح عظیم ودو کار جسیم برهانی ساطع وحجتی قاطع بود
بر علو جاه سلطان وکمال اقبال وتایید الهی ولطف سماوی
ودر کنف نصرت روی بدار الملک غزنه نهاد وذلك
فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم ذکر فتح

قلعه بهیم نغر

سلطان بعد از این دو فتح نامدار بر قصد استراحت
ونیت استجمام بدار الملک غزنه آمد تا چند روز جیاد واجساد را
آسایش دهد پس چون فلک سکون خویش را در حرکت یافت
وچون ستاره آسایش در سفر دید وطبیعت او در اختیار حدود
قواضب برخدود کواعب وایثار سیوف وعوالی بر شنوف و
غوالی واعراض از معازف بمراضی الهی برخلاف طباع بشر بود

برموجب این قضیت نیت غزوی دیگر محقق کرد که اعلام اسلام
بدان مرتفع کردد و رایات شرک و کفر نکونسار شود و چون ربیع
الآخر ازینسال بگذشت نهضت فرمود و چون بشط وهند
رسید برهمن پال بن اندپال با لشکری فراوان بمقابل آمد
و از آنگاه که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا غراب
ظلمت شب بال بگشاد آتش محاربت میسوخت و از تیغ
مردان حقایق زمین رنگ شقایق گرفت و نزدیک بود
که چشم زخمی رسد و کفار چیره دست شوند اما وعده حق
در نصرت کلمهٔ اسلام در رسید و سلطان با خواص غلامان
خویش حمله کرد و اقدام کفار از مواقف خویش زایل شد و
هزیمت شدند و سی سر فیل حصین هیکل کوه صفت دریا گذار
ازان کفار سلطان بدست آورد و اعوان اسلام بر پی
کفار میرفتند و ایشانرا در متون هضاب و بطون شعاب
میکشتند و سلطان بنفس خویش در طلب آن مخاذیل حرکت
فرمود و خلقی بسیار از اهل شقاق و نفاق بر زمین انداخت
و قلعهٔ بهیم نغر فرود آمد و آن قلعه ایست در میان آبی بسیار

برسر

برسر کوهی رفیع و جائی منیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا
مخزن صنم اعظم ساخته و قرناً بعد قرن انواع ذخایر و اعلاق
جواهر بر وجه تقرب بر آنجا نقل کرده و آنرا سبب نجاة
و رفع درجات و وسیلت قربت و زلفت بحضرت
باری تعالی ساخته سلطان پیرامن آن قلعه فرا گرفت و بدلی
قوی و عزمی زکی با حفظة القلعه جنگ آغاز نهاد و آن قوم چون
قوت مغاور حروب و شوکت مساعیر خطوب بدیدند هول
و فزع مسکه تماسک ایشان بستد و خوف و رعب عرصهٔ
سینهٔ ایشان فرا گرفت و افعال ایشان عصابهٔ ادبار بر چشم
ایشان ببست و کمند قهر بر گردن ایشان انداخت تا
بزنهار آمدند و بشعار دعوت سلطان مجاهرت کردند و در
قلعه باز کشادند و خود را در رکاب خدمت سلطان در خاک
انداختند و سلطان از فواید آن قلعه ثمرة الغراب و زبدة الاحقاب
روی نمود و از نفایس ذخایر و زواهر جواهر و بنات
معادن و دفاین خزاین چیزی یافت که از اهل کتاب و الجح

حساب از حد و عد آن قاصر و با والی جوزجان و خواص خویش
در اندرون قلعه رفت و هر دو حاجب خویش آلتونتاش
و آسیغتکین بحراست خزانه زر و سیم و دیگر رغایب باز داشت
و بذات خویش بحفظ خزانه جواهر قیام نمود و جمله بر پشت افیال
و اجمال نقل کرد و آنچه در ضبط کتاب و حساب آمد هفتاد هزار
هزار بار و درم شاهی بود و هفتصد هزار هزار و چهار صد من
زرینه و سیمینه بود و از اصناف جامهای ششتری و رومی
و دیگر انواع چندان بود که دبیران دولت و دبیران حضرت
از ضبط آن عاجز آمدند و معترف شدند که مثل آن جامها
در حسن صفت پروردگان و تلطیف تفویف ندیده بودند
و در جمله موجودات یک خانه بود بزرگ از سیم ساخته
سی گز طول و پانزده گز عرض بتختهای عریض ترتیب داده
و بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب
آن آسان بودی و شراعی از دیبای رومی بر دو قائمه زرین
و دو قائمه سیمین بر سر آن کشیده سلطان جمعی از معتمدان
و ثقات حضرت بآن قلعه باز داشت و در ضمان نصرت

دکنف

دکنف قدرت روی بغزنه نهاد چون در مقر عز و ساحت
دولت خویش قرار گرفت بفرمود تا در میان سرای او
فرشها بگستردند و اندر آن های ستاره پیکر و یواقیت نار
گون و زمردهای آتش رنگ و پارهای الماس تام رنگ
بریختند و وفود اطراف و سفیران اقطار حاضر شدند و انگشت
تعجب در دندان گرفتند و رسولان طغانخان ترک
حاضر بودند همه اقرار کردند که این جنس در حوصله ظنون
نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد ذکر آل فریغون
ولایت جوزجان در مدت ایام آل سامان آل فریغون را
بود ابا عن جد میراث رسید و از سلفی بخلفی منتقل گشته
و بعد همم و غزر کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک
اوهام و افهام گذشته و اکناف و اعطاف ایشان مقصد
غربا و ادبای اطراف شده و اموال ایشان بهره آمال گشته و افاضل اهل

جهان رضیع احسان وربیب انعام گشته وابوالحرث احمد بن
محمد غرهٔ دولت آل وجمال حلیت وطراز حلت ایشان بود باهمتی
عالی ونعمتی متعالی وکنفی رحیب ومرتعی خصیب وامیر سبکتکین
کریمه از کرایم او از بهر پسر خود سلطان یمین الدوله خواسته
بود واو دری یتیم از بحر جلال ناصرالدین از بهر پسر خویش
ابونصر حاصل کرده واسباب مواشجت وممازجت میان
جانبین مستحکم گشته واواصر لحمت ووثایق قربت مستمر ومتشبک
شده وچون ابوالحرث وفات یافت سلطان آن ولایت بر
پسر او ابونصر مقرر داشت واو را بعنایت ورعایت مخصوص
میداشت تا در سنهٔ احدی واربعمائة از دار دنیا بدار عقبی تحویل
کرد بدیع همدانی وابوالفتح بستی ودیگر شعرای عصر در مدح
ایشان قصاید غرا ومنثورات بسیار پرداخته اند بعضی در اصل
کتاب مسطور است

ذکر امیرالمؤمنین القادر بالله واستقرار خلافت بر او بعد از طائع لله واتفاق موافقت میان سلطان یمین الدوله وبهاءالدوله

امیر بهاءالدوله وضیاء الملة ابونصر بن عضد الدوله بحکم

آنکه

آنکه امیرالمؤمنین الطائع لله در مهمات ملک از مشاورت او
عدول میجست وبرخلاف رضا وموافقت او کارها میراند
واز آن سبب خللها روی مینمود واز هر جانب فتقی حادث
میشد همگی همت بر آن گماشت که از بهر منصب خلافت وتقلد
امامت کسی اختیار کند که حق این شغل عظیم وکار جسیم را
بشناسد ورعایت مصلحت خاص وعام واجب داند ودر
حمایت بیضهٔ اسلام وکلائت حوزهٔ دین از اتباع هوا واختیار
مراد نفس دور باشد واین فرصت نگاه میداشت تا در
شعبان سنهٔ احدی وثمانین وثلثمائه او را از خلافت خلع کرد
واسباب واموال او بتصرف گرفت وببطایح فرستاد
وامیرالمؤمنین القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر
بالله امیرالمؤمنین آنجایگاه بود او را ببغداد خوانده وبر او بیعت
کرده سد ثلمت وقوام امت بمکان او حاصل آورد و
در رمضان آنسال او ببغداد رسید وطبقات مردم از صدق
یقین وخلوص اعتقاد دست بمبایعت او یازیدند وبامامت
او تبرک وتیمن جستند چه مناقب او در همه جهان چون نوا

درخشان بود ومآثر او چون زواهر بر صفحهٔ ایام ظاهر و
او باداء امانت وشرایط امامت بوجهی قیام نمود که عالمیان
مقر ومعترف شدند که چون او امامی در کمال عقل و رزانت
قدر و وفور وقار وصفای سیرت ونقای سریرت بر سریر
خلافت ننشست وعفاف وتقوی وقوت دل وسخاوت
طبع وجلالت مکان وهیبت سیف وسنان وفصاحت
زبان وتقریر بیان ونغمت ونقمت در مصاب استحقاق
واستیجاب که ذات شریف او بدان ممتاز بود هیچکس را
از امرای بنی العباس مجتمع نبود واو بسبب قرابت نسبت
واتشاج لحمت ومذلتی که بر طایع وخلع او رفت او را در کنف
عاطفت ورحمت خویش گرفت ومجالست وموانست
ومنادمت خویش مخصوص کردانید ودر حجر انعام واکرام
خویش بمصاحبت ومناغت ومنادمت اختصاص داد
ونگذاشت که در عهد حکم وزمان نفاذ فرمان او بدو نکبتی
ونکایتی رسد تا روزگار که مفرق احباب وممزق اصحاب
درمیان آمد وجمع ایشان بتفریق وتشتیت رسانید وخطبای

وخطبای عراق وشعرای آفاق فوجا بعد فوج روی به
حضرت خلافت نهادند ودر مدایح امیر المؤمنین القادر
بالله ومآثر اجداد ومفاخر اسلاف او که مرابع کرم وینابیع
حکم ومصابیح ظلم ومجادیح امم ولیوث بهم وغیوث قحم
بودند بنظم ونثر داد سخن بدادند ومقامات ومقالات
ایشان مدون است وبحکایات وروایات مبرهن و
ابو محمد عبد السلم بن محمد بن الهیصم که از ائمهٔ خراسان بود
حکایت کرد که چون بیعت خلافت امیر المؤمنین القادر
بالله میرفت من در آن میان بر پای خواستم وخطبه انشا
کردم چون بآخر رسید خلیفه بفرمود تا آنرا نسخه کردند وبخزانه
بسپردند وچون منابر خراسان بغر القاب همایون امیر المؤمنین
القادر بالله زیب وزینت گرفت سلطان آثار مطاوعت
ودر اقتفار حجت واقتفار محجت بموقف امامت ظاهر کردانید
والقادر بالله مثالی اصدار کرد مشتمل بر ذکر تفویض ولایت
عهد به پسر خویش الغالب بالله واشارت باسحاق القاب
او بر منابر اسلام بالقاب پدر وسلطان این مثال را به

بامتثال تلقی کرد و برآن موجب که فرمان بود پیش گرفت
و در ممالک خویش در ایام اعیاد و جمعات خطبه بهر دو لقب
منور و مزین کردانید اکنون بسر سخن امیر بهاء الدوله رویم
و شرح حال او بعد از وفات عضد الدوله در کتاب تاجی
از تصنیفات صابی در وقایع عضد الدوله با پسر عم وی
بختیار تا او را بدست آورد و خاطر از کار او بپرداخت و
مقامات او با ابو تغلب بن ناصر الدوله و آنکه ابن الجراح او را
بفریفت و بطریق مجادلت و ملاطفات و انواع مبرات
بدست آورد و او را بکشت و سر او پیش عضد الدوله فرستاد
مستوفی[۲] در اعادت آن فایده نباشد و امیر عضد الدوله در
رمضان سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و در
این ایام برادر او مؤید الدوله بمحاربت حسام الدوله تاش
و عمید الدوله فایق و لشکر خراسان مشغول بود و اولیای[۲]
حضرت و ابنای دولت او بر پسر وی صمصام الدوله
و شمس الملة بیعت کردند و بمطاوعت و متابعت او کمر
بستند و امیر المؤمنین الطائع لله در حراقه بر روی دجله

۲ آمده است

بتغزیه

بتغزیه او تجشم فرمود و عامه اهل بغداد نظارهٔ آن مجمع
و آن محفل بودند و چون طائع نزدیک رسید صمصام الدوله
از سرای بیرون دوید و رسوم تواضع و خدمت بجای
آورد و طائع گفت نضر الله وجه الماضی وجعل الخلف
الباقی وصبّر التعزیة بعده لك لأبيك والخلف عليك[۴] صمصام الدوله
آب در چشم آورد و زمین ببوسید و چون ایام عزا منقضی
شد بجای پدر بنشست و بتدبیر ملک و رعایت رعیت
مشغول شد و ابو الفوارس شیر ذیل که برادر او بود و
از وی بزرگتر در شهر و اشهر مقیم بود چون خبر وفات پدر
با و رسید بفارس آمد و علی بن نصر بن هرون نصرانی
وزیر عضد الدوله بود بگرفت[۲] و بقایای اعمال که در تصرف
او بود بستد و باهواز آمد و برادر خویش ابو الحسن
احمد بن عضد الدوله از آن خطه براند و ببصره رفت و در
رجب سنه خمس و سبعین و ثلث مائه بصره را مستخلص کرد
و روی ببغداد نهاد تا جای پدر بگیرد و چون خبر قدوم
او برسید صمصام الدوله بحکم کبر سن بمداراة و مجانبت

لأمنك ع

۲ و اموال ع

جانب مجارات و تقادی از وحشت و تجافی از کراهیت
او پیش باز رفت و ندانست که نیامی گنجایش دو تیغ
ندارد و از کمانی دو تیر انداختن صورت نبندد و ابوالفوارس
او را بنواخت و گستاخی کرد پس او را بگرفت و چشمهایش
داغ کرد و او را بجانب عمان بقلعهٔ فرستاد و ملک مستخلص
کرد و امیرالمؤمنین الطائع لله او را شرف الدوله و زین
الملة لقب داد و دو سال پادشاهی کرد و در جمادی الآخره
سنه سبع و سبعین و ثلث مائه بمفاجاة فرو شد و شاهنشاه
بهاء الدوله و ضیاء الملة ابو نصر بن عضد الدوله ملک بگرفت
و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست جمهور و تمهید
بساط معدلت و تقریر مصالح مملکت ید بیضا نمود و آثار
خوب ظاهر کرد از سر خبرتی کامل بابواب تجارب و بصیرتی
ناقد در اعقاب عواقب و جماعتی از لشکر اتراک که بفارس بودند
صمصام الدوله را از قلعه بیرون آوردند و بر امارت
وی بیعت کردند و سعادت نامی از ممالیک وی او را
بر دوش از قلعه که معقل او بود بنشیب آورد و او بر ملک

گستاخی کرد

۴ کید(؟)شستان

فارس مستولی شد و اموال معاملات ببستد و بخزانهٔ معموره
مستظهر شد پس همان ترکان بر او خروج کردند و ابو علی
ابن ابوالفوارس را بیرون آوردند و او را شمس الدوله و
قمر الملة لقب دادند و در مطالبت ملک راه مغالبت
پیش گرفتند و صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد
و ایشان را بشکست و ایشان بگریختند و حسرت ببغداد
افتادند و بهاء الدوله عزم مناهضت و مناصبت صمصام
پیش گرفت و میان ایشان بچند موقف حرب افتاد
و بصره در ایام فتنه خراب شد و بیشتر نواحی اهواز روی
بخرابی نهاد و پسران بختیار در قلعه محبوس بودند
بناحیت فارس طایفهٔ از اکراد خسروی از برای
تأریث آتش فتنه و میل بجانب عیش و فساد ایشان را
از قلعه بیرون آوردند و صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول
شد و با ایشان چند بار مصاف بداد و عاقبت در
بعضی از آن محاربات شهید گشت و بهاء الدوله از سر
عاطفت قرابت و تعصب عصبیت با آن طایفه شمشیر

انتقام بیرون کشید وهمه را از نواحی ممالک خویش
بیرون کرد و سردار وامیر ایشان نور الدوله سالار بن
بختیار بود کار او بدان رسید که بخفارت کاروانها و
تجار بازایستاد واز جعالات ایشان ترجی میکرد وبها
الدوله لشکری بمواقعهٔ او فرستاد وبدر وانبهر بدو رسیدند
واو را بقتل آوردند واز جملهٔ ملاهای بها الدوله یکی سر او برداشت
وبتقرب پیش بها الدوله آورد واو ازان حرکت ممتعض
وخشمناک شد بفرمود تا آن غلام را از سر تا پای پوست بیرون
کشیدند تا دیگران اعتبار گیرند و بر قتل ملوک تجاسر
ننمایند وعمید الجیوش را ببغداد فرستاد تا بتحصیل
اموال   ومراعات مصالح آن اعمال وحفظ امور دولت
وترتیب مصالح مملکت قیام نماید واو در آن شغل سیرت
پسندیده پیش گرفت وبتقدیم لطف برعایت مهمات
حاج واقبال بر ابواب عدل وتوفیر تربیت وتیمار داشت رعیت
نام نیک اندوخت وشکر او در زبان خاص وعام
افتاد ونیک سیرتی وی شایع ومستفیض شد تا عمر
بپایان

بپایان رسید ووزیر الوزرا قایم مقام او شد واو در
اکتساب خیرات واحتساب مبرات ورعایت رعیت
وطرح اتاوات ودفع طلامات ورفع رسوم جایره و
سد اطماع متاکله واحسان برکافهٔ خلق وجد در اصلاح توابع
شر وتوابع فتنه بر عمید الجیوش بیفزود وملک فارس
وکرمان با دیگر ممالک بها الدوله مضاف شد ونوایر فتنه
فرو نشست وکارها بنظام پیوست وامنی شامل وسکونی
کامل ظاهر گشت وخلق از مضایق محنت ومفاسد ایام
فترت خلاصی یافتند وناحیت کرمان را در عهد عضد
الدوله ابو علی بن الیاس داشت از قبل سامانیان ودر ایالت آن
حدود دلی منازعی ومدافعی متمکن وپسر خویش الیسع را بسبب خرقیکه
در او میدید وترقیکه در شمایل وی مشاهده میکرد ببعضی از
قلاع کرمان فرستاد ومدتی محبوس بود وجمعی از جواری
وسراری پدرش در آن قلعه بودند ایشان از نظری بر محبس او
افتاد وبر حالت او رقت آوردند ومقنعهای خویش در هم
بستند واو را بر روی قلعه فرو گذاشتند وچون لشکر از خلاصی

طلامات جمع طلامه بمعنی آنچه مظلوم از ظالم طلب کند وآنچه می‌بندد جار از زر برگرفته باشند وبهمین معنی طلیبه ومظلمه بفتح لام دیگر اخ

او آگاه شدند بر او مجتمع آمدند و از تمادی ایام پدر و طول
مقاسات هفوات او تبرم نمودند و ابو علی بر وسی لشکر و
وجوه قوم پیغام فرستاد و از موجب نفرت و داعی
وحشت استعلام کرد و از سر تلطف و تالف سخن راند جوابی
شافی نیافت و جز نفرت و ضجرت حاصلی ندید و همه جواب
مطلق باز دادند و مفارقت دیار و مصار کرمان و قطع طمع از تخت و
تکلیف کردند و او چون اصرار و انکار قوم دید جز مدارات و ترک
ممارات چاره ندید لختی رخت و بنه که داشت در هم بست
و راه بخارا پیش گرفت و بشیر بن مهدی و ترش کر حاجبان وی بود
پیش پسر بگذاشت تا مدد رای و کمال دهای ایشان کار پسر متمشی شود
و چون ابو علی بخارا رسید در تعهد و تفقد و اجلال و اکرام قدر او مبالغه
رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و
ثلثمائه سپری شد و الیسع ملک کرمان متصرف گرفت و کار
او نفاذ یافت و امر و نهی او اجرا و امضا پیوست و برادر او سلیمان
پسر جان مقیم بود و ایالت آن طرف بدو مفوض

دلراهم

و بشیر بن مهدی الیسع را بر مغالبت او اغالید و گفت پیش از
انتظام شمل و استقامت حال او را بدست باید آورد و
والیسع برادر را بعارضه مهمی و بهانه مشاورتی از سیرجان
بخواند و او بمعاذیر زور و اقاویل غرور تمسک جست
والیسع بدان امتناع دلتنگ شد و بدگمان گشت و
روی بمناجزت او آورد و او را بشکست و اموال و رحال
و اثقال او برگرفت و سلیمان بخارا رفت والیسع و انفاق
حال او چنان بود که گفته اند کالعیر طلب القرنین
فقطع الاذنین و بیان این سخن آنست که چون بسرحد ولایت
فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله بخدمت او
رفتند ایشان را نوازش کرد و خلعت داد پس بعضی از آن
طایفه بگریختند و بخدمت عضد الدوله رفتند والیسع بدین
سبب در حق بقایای قوم بدگمان شد و همه را مثله نمود
و جمعی از حشم او بخدمت عضد الدوله رفتند با ایشان
اکرامی وافر کرد و لشکر چون تفاوت هر دو طرف مشاهده
کردند از خدمت الیسع دور و نفور شدند و در یک نوبت

هزار مرد دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بحضرت عضد الدوله
پیوسته شد بناحیت اصطخر و بعد از آن گروه گروه بر پی
ایشان میرفتند تا عامه لشکر او جدا شدند و او با خواص
ممالیک و حشم خویش بو اشهر آمد و رحل و ثقل فراهم
پیچید و بنجارا رفت و عضد الدوله بو اشهر شد و مملکت
کرمان بتصرف گرفت و کورتگین بن جستان را بخلافت و
نیابت خویش آنجایگاه بگذاشت و روی بجانب فارس
آورد و الیسع چون بجانب قهستان رسید رحل و ثقل بخوس
بگذاشت و بر امید استمداد و استنجاد بنجارا رفت و از
حضرت ملک رضی در تقریب محل و اعزاز مکان و اکرام
قدر او مبالغه رفت و در مجالس انس بمرتبت معاشرت
و موانست مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنای معاشرت
که سورت شراب عنان تماسک او بسته بود مباسطتی
پیش از قدر خویش آغاز نهاد و بر لفظ راند که اگر دانستمی
که همت آل سامان از اغاثت ملهوف و اعانت مکروب
قاصر است و امید مرتجی و ملتجی از حضرت ایشان خائب

و کاذب

و کاذب بطرف دیگر التجا ساختمی و از جانب دیگر مدد خواستمی
خشونت این کلمه مؤثر آمد و او را بگرفتند و بخوارزم فرستادند
و ابو علی بن سیمجور بخوس فرستاد و رحل و ثقل و حواشی
و مواشی و مخلفات او بر گرفت و الیسع را بخوارزم رمدی
سخت عارض شد و طاقت مقاسات الم نداشت
از سر ضجرت و ملالت انگشت فرو برد و حدقه چشم خود
بیرون کشید و جان در سر آن نهاد و اولاد و اعقاب الیاس
بعد از آن صحیفه الیاس بر خواندند و کسی از ایشان جز در
خواب ندید و ملک کرمان بر عضد الدوله قرار گرفت
تا بجوار حق رفت و بهاء الدوله وارث ملک او شد و
آن طرف بعدل و انصاف او آراسته گشت و چون
سلطان ملک سجستان بگرفت و میان او و بهاء الدوله
حق جوار و قرب دیار ظاهر شد در خطبه کریمه مودت
و رغبت در ربقه محبت بسلطان مفاتحات و مکاتبات
پیش گرفت و تحف و مبار بسیار چنانکه لایق علو همت
و شرف ابوت او بود بحضرت سلطان فرستاد و

وسلطان در مقابلهٔ آن اضعاف آن تقدیم فرمود واسباب
مصافات ومبانی موالات میان هر دو پادشاه مستحکم
شد ومشایخ هر دو دولت در تشبیک اسباب عصمت
وتوشیج دواعی قربت وتشیید قواعد الفت بمساعی مصاهرت
ومواصلت بوساطت وسفارت بایستادند تا میان
هر دو پادشاه باتحاد واشتباک رسانیدند وفواید موافقت
وعوائد معاضدت ایشان باهل اسلام وکافهٔ خلق رسید

ذکر وقعت نارایِن سلطان بر مقتضای سابقهٔ نذر
خویش نشاط حرکت کرد بغزوی که طراز دیباچه رقعهٔ دیگر
مغازی ومقامات باشد وصحایف ایام بذکر آن متحلی
شود ومثاقیل حسنات بثواب آن گرانبار گردد واسباب
زلفت وقربت بحضرت کبریا جلّ جلاله وتعالی کبریاؤه
متأکد شود وبانصار حق واعوان دین که نجوم اسلام ورجوم
شیاطین بودند روبدیار هند آورد شعر

فی فِتیَةٍ صَدَأُ الحَدیدِ حُلِیُّهُم وخَلُوقُهُم عَلَقُ النَّجیعِ الاَحمَرِ
لایأکُلُ السِّرحانُ شِلوَ طَعینِهِم مِمّا عَلَیهِ مِنَ القَنَا المُتَکَسِّرِ

صدأ وصدءة زنگ آهن ومس وزان

وچون

وچون بواسطهٔ دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار وتعذیب
کفار وتنکیس اصنام وتنکیل خاص وعام دست برگشاد
وزعیم آن مداپر وعظیم آن مخاذیل را منکوب ومکبوب
بدوزخ فرستاد وزبالهٔ[۴] اشیاع او را چون هباء در مهبّ
صبا آواره ومتفرق گردانید وسالماً غانماً بدار الملک
غزنه آمد وچون ملک هند نکایات[۲] رایات سلطان در
اقاصی وادانی ولایت خویش مشاهده کرد وعجز خویش
از مقاومت لشکر اسلام دریافت اعیان واقارب
وزبدهٔ مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد
وتضرّعها کرد وملتزم جزیت وفدیه شد وسی مربط فیل
تقریر رفت که از نخب افیال خویش بخدمت فرستد و
مال موافقه با وی مقرر گردانید که هر سال از مبار آن دیار
وتباع آن بقاع بخزانه میفرستد وبر سبیل مناوبت دو
هزار مرد بر درگاه قایم میدارد وعلی استمرار الایام
وتکرار الشهور والاعوام بدین شرط وفا نماید واعقاب
واولاد او وهرانکس که در دیار هند بصدد ملک ومعرض

[۴] روزالهٔ اتباع
[۲] اثرم

حکم باشد براین قضیت میرود واین سُنت رامطاوع
ومتابع میباشد وسلطان ازبهر شرف دین وعزت
اسلام بدین مصالحه راضی شد وبتحصیل این اموال وتحریر
این اقوال متعمدان روان کرد وقرار این جزیه درجریده
ابواب المال دیوان سلطنت ثبت گشت وراه قوافل وتجار
میان خراسان وهندوستان گشاده شد ذکر غزوه
غور سلطان از اندیشه غزوی در دیار غور افتاد واز
تمرد سکان ومکاشره سکان آنجا ودر جوار مملکت و
مرکز دایره ولایت خویش متأنف شد واز عیث فساد
وکفر وعناد وثقل ارصاد ایشان بر قوافل وابنای سبیل
غیرت بر نهاد او مستولی شد ولایق ندید که فرقه که از
دین عاطل باشند وبسمت کفر موسوم بغرور حصانت جبال
ومناعت محال با مصاقبت ومقاربت سر بر ملک به
بطالت واستطالت دست برآورند وراه تعدی
وتطاول پیش گیرند عزم تادیب وتعریک ایشان مصمم
کرد ولشکری بسیار از سواره وپیاده بدان حدود کشید

والتونتاش

والتونتاش حاجب را که والی هراة بود وارسلان جاذب را
که والی طوس بود بمقدمه لشکر روان کرد وایشان در
طی آن منازل ومراحل بمضیقی رسیدند که جمهوری عام
از لشکر غور بحراست آن ثغر موکل بودند ومیان
فریقین حربی عظیم واقع شد وجز دسته شمشیر دستگیر نبود
ودیگر اسلحه مفید نیامد وتیغها جز در قراب رقاب قرار
نمیگرفت وخناجر جز با حناجر مضاربت نمیکرد خبر
بسلطان رسید با جمعی از خواص ممالیک برنشست وبمدد
جمع رفت وآن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور
میکرد ومعاقل وموائل ایشان میستد تا همگنان را در
اکناف مخارم واعطاف آکام آواره گردانید ومجال
سوار وپیاده باز داد ومستقر زعیم وعظیم ایشان که به
ابن سوری معروف بود راه وصول ایشان کرد ودر
قصبه که باهنگران معروف است جوانب حصار او فرا
گرفت واو با قرب ده هزار مرد بیرون آمد وبرابر
سلطان صف برکشید وابواب احتیاط واسباب

استظهار بمعاقل دقیق وخنادق عمیق باحکام رسانید
تا روز به نیمه رسید در مغاسیت حرب و ممارست طعن
و ضرب از جانبین بکوشیدند و سلطان بفرمود تا بر
سبیل استدراج و استنزال لشکر او پشت فرا دادند و
آن مداپیر بدان خدعت مغرور گشتند و از مواقف
خویش بامید فرصت غنیمت و اغترار بظاهر هزیمت
بفضای صحرا آمدند و لشکر سلطان عطفه کردند و همه را بر
مضاجع قتل در خواب نوشین بخوابانیدند و پسر سوری را
اسیر گرفتند و اموال و اسلحهٔ ایشان کابراً عن کابر
بل کافراً عن کافر میراث رسیده بود بغنیمت بیاوردند
و شعار اسلام در آن بلاد ظاهر شد و ذکر آن فتح
بزرگوار در جهان سایر گشت بر جناح نجاح و فر اقبال
روی بغزنه آورد و پسر سوری چون مذلت خویش
در کمند اسار و ربقهٔ خسار مشاهده کرد و استیلای اهل
اسلام بر ودایع حصار خویش بدید نگینی مسموم در انگشتری
داشت از آن حسرت فرو مکید و جان بمالک دوزخ سپرد

خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِیْنُ

در سنهٔ احدی واربعمائه در بلاد خراسان عموماً و در نیشابور
خصوصاً قحطی و غلائی هایل و بلائی نازل حادث شد که
نطاق طاقت از مقاساة آن بلاء و معاناة آن عناء تنگ آمد
و کس را از نایافت قوت قوت نماند و دانه دل چون
دانه نار از پوست میخورد و هر حصه که بر ظاهر حیوانی
مید مید بقوت جاذبه در اندرون می کشید تا گل
رخسارها پژمرده شد و چهرهای زیبا چون برگ خزان
طراوت فرو ریخت و چشمهای نجلاء در مغاک افتاد
و لبهای شیرین متقلص گشت و معنی ناطقه بر ارغنون
زبان او تار نطق فرو گسست و دندانهای دُر صفت از
تف حرقت باطن زرد شد و رهنها خوش بو از
تاب شعلهٔ گرسنگی بوی خلوف بآسمان رسانید و جانها
از وحشت منازل اجسام روی بمرکز خویش نهاد و
دانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید درگذشت و سنبلهٔ
زمین جد آورد و انبارهای اهل احتکار چون دل

مادر موسی فارغ شد و شکم منعمان چون طبل تهی شد
و از نان نشان نماند مطعوم معدوم شد و کار بجائی رسید
که در قرصهٔ فرزهٔ نیشابور قرب صد هزار آدمی هلاک
شد و کس بتغسیل و تکفین و تدفین ایشان فرا نمیرسید و
همه را با آن جامه که داشتند در زیر خاک میکردند و زن
و مرد و پیر و جوان فریاد میداشتند و نان نان میزدند و
برجای سرد میگشتند و بعضی بکیاه و کشت تند رمق
میکردند تا از زرع و ربیع اطماع بانقطاع رسید و آن وجه
نیز روی در حجاب کشید و استخوانها از مزابل میکرفتند
و غذا میساختند و چون قصابی ذبیحه بکشتی فقرا ابر
تقاسم اجزای خون وی مزاحمت رفتی و بدان تسکین
نایرهٔ جوع میکردند و در حفظ رمق میکوشیدند اما هر کس
که از این قاذورات تناول میکردی برجای بیفتادی
و جان بدادی عتبی آورده است که در آن ایام مردمی
دیدمی که در مساقط اوراث تتبع و تفحص دانها میکردندی
و در آن یکدانه ممکن و متصور نکشتی که جائیکه آدمی بانشرف

نفس و عزت ذات هیچ نوع از انواع حبوب نمی یافت
بیهایم چگونه رسیدی و شدت آن محنت بدان رسید
که مادر بچه خود میخوردی و برادر گوشت برادر مسکه جان
میساختی و شوهر زن را میکشت و میجوشانید و با اجزاو
و اعضای وی تزجی و تغذی میکرد و مردم را از شوارع
در میربودند و میکشتند و میخوردند و اهل تمیز از هجوم و شجوم ایشان
تنفر و تحرز مینمودند چه بیشتر را با اعضا و اجزای آدمی میکداختند
و در بازار میفروختند و جمعی را بدان علت بگرفتند و در
خانهای ایشان استخوانهای آدمی یافتند و همه را بهلاک آوردند
و مادهٔ آن محنت منقطع نمی شد و دیگر حیوانات از سگ و
گربه و مانند آن هیچ نماند و کسی را جرات آن نبود که از
محلهای دوردست که از واسطهٔ شهر دور بودی تردد
کند مگر باستظهار جمعی با ساز و سلاح و دانشمندی از ائمهٔ
حدیث در پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام ابو الطیب
پرسید که مدتیست که از ما قدم باز گرفته و مجانبت جانب ما
کرده موجب چیست گفت قصهٔ من از غرایب قصص و

ابو الطیب سهل بن
محمد بن سلیمان است

وعجایب احوال است اگر شیخ از برای اعتبار استماع فرماید
وشرف اصغا ارزانی دارد حکایت کنم که باریتعالی در حق
من فضل عظیم وصنع کریم ارزانی داشت وجان مرا از ورطهٔ
هلاک خلاص داد شیخ گفت این قصه را ایراد میباید کرد گفت
شبانگاهی در فلان شارع میگذشتم ناگاه بند کمندی در
گردن من افتاد وحلقوم من بجذبات متواتر میفشرد
چنانکه نفس بسته شد واز ضرورت اختناق فرا آمدی عیسا ختم و
بر وفق جذبه او میرفتم تا مرا در گوشه کشید ناگاه عجوزه از
خانه بیرون دوید وهر دو زانو در نشیمن من میکوفت ومن
ازان زخم بیهوش گشتم وبعد ازان زمانی بخنکی آبی که بر
روی من میزدند افاقت یافتم قومی را دیدم برابر من نشسته
وبا من بتلطف برآمدند وطریق مخادعت ومصانعت پیش
گرفته وپرده کتمان در بر صورت واقعه می کشیدند ومرا به
قراین آن احوال معلوم شد که بوقت حادثهٔ جاذبه من ایشان
در قصد اماکن ومساکن خویش میگذشتند وآن ناپاک که
بقصد من چنگال تیز کرده بود واز هراس ایشان مرا بر آن

حال

حال فرو گذاشته وگریخته بود ومن چون اندک رمقی یافتم
بخانه رفتم از هول آنحادثه بیست روز حلیف الفراش
شدم تا خدایتعالی فضل کرد والم آن اعتلال تزلزل رسید
وچون آثار خفت ودلایل صحت تمام شد هنگام سحر بر
قصد ادای فریضه بمسجد رفتم وبوقت اذان بر قاعده رسم
اذان بر مناره رفتم ناگاه کمندی بجانب من روان شد
ومقصد حلقوم من بود اما لطف باری تعالی در رسید و
آن محنت از من بگردانید ودستار من وقایه جان من
شد وعمامه من در کمند بماند من از فتنه فرو دویدم
وفریاد برآوردم ونذر کردم که مدت آن فتنه و
ایام آن محنت جز در بیاض روز از خانه بیرون نیایم
وپیش از طلوع آفتاب بابر اطفال ردم مانع از خدمت
وعایق از حضرت اتخال بود که حکایت کردم وحاضران
از آن هیبت وهیبت وحادثه شنعا تعجب نمودند واز خدایتعالی
عافیت میخواستند ودر پناه عافیت وعنایت ورحمت
او گریختند واستاد عبد الملک واعظ از جمله صلحای ائمه

بود و مصالح خلق متکفل حکایت کرد که یکروز از ایام این محنت
چهارصد کس مرده از شوارع شهر بدار المرضی نقل کردند
تا بتکفین و تدفین قیام نمایم نماز شام خبازیکه باقامت رستت
سرای من موسوم بود پیش من آمد و گفت امروز بر دکان من چهار
صد من نان باقی ماند و کس نخرید از آنحالت تعجب کردم
که در امکان اوقات اقوات چون باریتعالی حکمی رانده
باشد و برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و
قضای او را دافعی نباشد و فضلای عصر در ذکر آن غلا
منظومات بسیار گفتند از آنجمله ابو نصر زاوهی کاتب میگوید

قد اصبح الناس فی غلاءٍ وفی بلاءٍ تداولوه من عزّ الخبزُ ذی الحجی بود خوعاً
او یشهد الناس یا کلوه وابو محمد عبد الکافی گوید

لا تخرجن من البیوت	لحاجةٍ او غیر حاجة
والباب اغلقه علیک	موثقا منه رتاجه
لا یقتنصک الجائعون	فیطبخوک بشوربا جه

و سلطان بفرمود در این ایام که در جمله بلاد و ممالک
عمال و معتمدان او در انبارهای غله باز کردند و غلها بر بخشیدند و

برفقرا

برفقرا و مساکین صرف کردند و جان ایشان از چنگال
هلاک و مخلب اهتلاک بستدند و آنسال با انحال باخر رسید
تا غلات سنه اثنتین و اربعمائه در رسید و نایره آن محنت
منطفی شد و شدت انحال منتفی گشت و باریتعالی باران
رحمت فرو فرستاد و موزرع و برکت ریع بقرار باز رفت
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک
فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم ذکر
احوال خانیه بعد از معاودت بماوراء النهر
سلطان یمین الدوله و امین المله محمود بعد از کشف و هزیمت
حشم ترک جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و
برادرش طغانخان تجسس و تفحص فرمود و طغانخان
میلی بجانب سلطان میکرد و ثبات بر عهد و میثاقی
که با سلطان داشت در سابق الایام فرا مینمود و بر زبان
رسولان مکاشفت ایلک خان تبرا میکرد و بر تورد و تورط
او در ولایت سلطان انکار مینمود و حوالت آن خیانت
بدو میکرد و چون ایلک خان تخبط برادر و دغل و مشاهده

کرد و خذلان و عصیان او بشناخت همت بر آن مقصور
گردانید که اول مادهٔ فتنهٔ او که خصم خانگی است منحسم نماید
با لشکر ماوراء النهر بعزم مناهضت او روی بولایت او
نهاد و چون از اوزکند بگذشت برف بسیار بود و راه
بسته باز گشت تا بوقت انکسار هوا و احتباس انوار و انحلال
نثار و انقطاع سرما چون تباکیر ربیع سیم برف در مسام
زمین گداخت و هیکل زمین جوشن یخ از بر کشید و کرتهٔ
سبز نبات در پوشید و جهان جوانی از سر گرفت ایلک
بسر انتصار شد و با انصار خویش روی بیراد در نهاد و
از هر یک رسولی بحضرت سلطان رسید و میان هر دو
رسول در منازعت و مراجعت و حوالت ایشان بیکدیگر
و در آن جنایت مجارات بسیار رفت و سلطان از
کثرت لغط و سورت شطط ایشان تغافل نمود تا در آن
مناظره سر برهم میزدند و بعد از آن دعوتی ساخت و بفرمود
تا بزمگاه او و تعبیهٔ خیول و تغشیهٔ فیول بیاراستند و پیرامن
آن بساط دو سماط از ممالیک و غلامان ترک بازینتی

کامل بداشتند که اگر قارون بدیدی گفتی یا لَیتَ لَنا مِثلَ
ما اُوتِیَ مَحمودٌ اِنّهُ لَذو حَظٍّ عَظیم و صفت آن مجلس آن بود که
دو هزار غلام از عقایل ترک برابر یکدیگر صف برکشیدند
با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک
مجلس بایستادند با قباهای رومی و منطقهائی مرصع بجواهر
ثمین و شمشیرهای هندی در غلاف زر بر دوش نهاده
و چهل مربط فیل در محاذات مجلس او بداشتند با تجافیف
مشهر و غواشی مسور و با اسلحهٔ نفیس مصور و عصابات زربفت
و معالیق زر مرصع بجواهرهای ثمین و یاقوتهای زرین
و پس پشت هر دو سماط هفتصد فیل هیون شکل
کوه پیکر شیطان منظر بداشتند با غواشی از دیباهای رومی
و عامهٔ لشکر همه زرههای داودی پوشیدند و خودهای فرنگی بر سر
نهادند و رجالهٔ لشکر در پیش ایشان سپرها در روی آورده
و تیغها کشیده و سنانها راست کرده پیش مجلس سلطان
جمعی حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده و دست بقبضهٔ
شمشیر بازیده و چشم و گوش باشارت او باز بسته رسولان را

بار دادند و از مهابت آن موقف با تشویری هر چه تمامتر بمجلس
رسیدند و بشرایط خدمت و فرایض طاعت قیام
نمودند و ایشان را برای ضیافت بروند بهشتی دیدند
آراسته بحوضها و طبقهای زرین و سیمین منضد باوانی
مرصع و صحنهای فایق و ادوات دایق و پیش مسند سلطان
طارمی زده و انواع و عضادات آن بمسامیر و شمسهای
زر استوار کرده و فرشهای رومی و ختائی و ابریشمی
گسترده و در صدر مجلس منقله نهاده و حواشی آن بنجابها
مربع و مثمن و مسدس و مدور مقسم کرده و هر خانه بنوعی
از انواع جواهر پر کردانیده که پرتو آن نور دیدها را خیره میکرد
و همه متفق شدند که در هیچ عهدی اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ
روم را اقبال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند را مثل
آن نفایس دست بهم نداده است و در حوالی مجلس
طبقهای زرین نهاده مشحون بمسک اذفر و عنبر اشهب
و کافور ریاحی و عود قماری و اترجهای مصوغ و نارنجهای
مصبوغ و از شمامات عطر و انواع فواکه و ثمار از زر [illegible]

دولتخانه

ذعنا و در و لعل بدخشی و چون شهراب حاضر آوردند جمعی
از وشاقان چون لؤلؤ مکنون و در مخزون شرابی مروق
چون چشم خروس بر آن گروه بدور دستکانی بگردانیدند و
رسولان مبهوت و مدهوش این آرایش آن بزم و پیرایش مجلس
بماندند و بوقت خویش اجازت خواستند سلطان ایشانرا بتحقیق
امانی و انجاز مباغی و تشریفات گرانمایه پادشاهانه باز
گردانید و دست آن مجادله میان هر دو برادر قائم بود تا
هم سلطان میان ایشان بوساطت برخاست و کار ایشان
بفیصل رسانید و مقرر کرد که هر یک تیغ مخاصمت در نیام
نهد و بولایت خویش قناعت نماید و تتمه حال ایشان در
موضع خویش گفته شود انشاءالله تعالی ذکر فسخ
قصد ار سلطان چون خاطر از جانب ترکت فارغ
گردانید از سورت صورت ایشان آیت بأسهم
بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی خواند و معجزهٔ خویش در واقعهٔ
والقینا بینهم العداوة والبغضاء مشاهده کرد و شجرهٔ مشاجرت
هر دو برادر بلواقح لواقح بارور شد عزم قصد ارضم کرد

اصول

تا باد غرور والی آن بقعه که او را براجیپال حمل میکند
بسموم تیغ مخروط از دماغ او بیرون کند و دیو عشوه که او را به
قطع آمال مقاطعه وسوسه میداد بصلیل شمشیر هندی در قارورهٔ
قهر مقید گرداند و مصاعد قلال و معاقل جبال او که موجب
تمرد و سبب تهور او گشته بنفخهٔ صور نایها و کوس چون
عهن منفوش و هباء مبثوث بر باد دهد از غزنه حرکت فرمود
و بر راه سمت بآوازهٔ عزم هرات نهضت فرمود و کردد خبر
قصد رایت او بجانب هراة منتشر شد و ناگاه تاختن بجانب
قصد ... برد و والی آن در مفرش خواب پیش از شروق
شعلهٔ آفتاب از دبادب مواکب سلطان در حوالی قصر خویش
بی آرام گشت و مرگ مشاهده کرد و بزنهار بیرون آمد و
خود را در سم مرکب سلطان انداخت و پانزده هزار هزار
درم که از مواجب گذشته بدوی متوجه بود بخویشتن قرار
گرفت و بعضی را بنقد ادا کرد و سلطان باستخبات
باقی میثاق فرا داشت و پانزده مربط فیل که او را از بهر
ذخیرهٔ ایام و عدت اوقات جهام اندوخته بود بستد و حق طاعت

و خدمت

و ضراعت او تیسیر امل و تقصیر عمل باد ارسانید و بتجدید
منشور ایالت او مثال داد و با حصول ارادت و شمول
سعادت روی بغزنه نهاد وَاللّهُ یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ
وَاللّهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ **ذکر هر دو شار ابو نصر بن**
محمد و پسر او شاه محمد پادشاهان غرشستان از در
در اصطلاح اهل آن بقعه شار خوانند چنانکه خان ترکستان را و رای
هند را و قیصر روم را و ولایت غرشستان شار ابو نصر
داشت تا پسر وی محمد بحد مردی رسید و بقوت شباب
و مساعدت اصحاب و اتراب بر ملک مستولی شد و پدر
مستروی گشت و ملک بدو باز گذاشت و بمطالعهٔ کتب
و مجالست اهل ادب پرداخت و بلذت علم از لذات ملک
و شهوات دنیا قناعت نمود و حضرت او منبع فضایل و منهج
افاضل بود و هنروران جهان و محنت زدگان زمان
درگاه او را مقصد آمال و کعبهٔ مطالب و مباغی ساخته بودند
و از اقطار و اطراف عالم روی فرا او کرده و بمه بنجاح
مطلوب و رواج مرغوب رسیده و ابو علی بن سیمجور چون

عصیان بر ملک نوح آغاز کرد خواست تا غرشستان را بدست
خویش گیرد و شار را بطاعت آرد و هر دو شار دست
رد بر روی او باز نهادند و از جهة آل سامان که بر طاعت
ایشان نشو و نمو یافته بودند و در حجر رعایت ایشان روزگار
گذاشته بخدمت دیگری تن در ندادند و بوثوق حصانت قلاع
و مناعت بقاع خویش جواب ابوعلی باز فرستادند و
ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با جمعی از ارکان دعوت و ابنای
دولت بمحاصرهٔ ایشان فرستاد آن لشکر کوههای چند که
مساوی سما و موازی جوزا بود در مسافت اندیار قطع کردند
و از چند مخارم که از ستم خیاط و مضم قباط تنگ تر بود
بگذشتند و با ایشان چند موقف با محاربت و مناصبت
بایستادند و سرهای بسیار چون برگ درخت فرو ریختند
و خونهای چون سیل بروی زمین روان کردند و هر دو
شار را از مضیقی بمضیقی می تاختند تا ایشان بقلعه در اقاصی
ولایت خویش التجا ساختند که در حضیض آن اطناب سحاب
کشیده شدی و عقاب را در مراقی آن عقاب بال گسسته

کشتی

کشتی و ابوالقاسم آن ولایت بگرفت و خزاین و ودایع و اسباب
ایشان بدست آورد و جمله با قبض گرفت تا امیر ناصر الدین
بخراسان آمد و ابوعلی دل مشغول شد ابوالقاسم فقیه را باز
خواند و هر دو شار در زمرهٔ اعوان ناصر الدین بنصرت
ملک نوح برخاستند و انتقام از ابوعلی بکشیدند و او را
بکام خود بدیدند و سر ولایت و مملکت خویش رسیدند
و بر آن جمله روزگار گذاشتند تا در عهد سلطان یمین الدوله
و امین الملة و عتبی آورده است که چون اصحاب اطراف حکم
سلطان را انقیاد نمودند و بطاعت دست بصفقه بیعت
باز دادند و منابر بذکر القاب میمون او بیاراستند مرا برسالت
از برای عقد بیعت شار فرستادند و چون بدان جایگاه
رسیدم باکرام تلقی کردند و از رغبتی صادق و حرصی
غالب در بلاد غرشستان سکه و خطبه بنام همیون سلطان
در شهور سنه تسع و ثمانین و ثلث مائه مطرز گردانیدند و
بوقت حضور من نوشتهای جماعتی که از ظاهر مرو هزیمت
شده بودند برسید هر دو شار را ابو نصر نوشتها
بخواند

بمن فرستاد و رقعه بمن نوشت و التماس کرد تا ملتمس او
بحضرت فرستم تا صدق او در موالات حضرت و خلاف
با اهل منادات دولت محقق و مقرر کرد و من در جواب رقعه
او نبوشتم بدان حال که بر وفق حدس و فراست من
آمد و بر عقب خبر رسید که ایلک خان بنجار را آمد و ملک
بستد و معظم سپار را در قید اسار کشید و بقایای قوم متفرق
و آواره شدند و بر موجب التماس او آن ملطفات را
بحضرت سلطان فرستادم و حال هر دو شار در خلوص
اعتقاد و اشباعی تمام انها کردم موقع قبول افتاد و مکان ایشان
معمور شد و متوقعات ایشان از حضرت با یجاب مقرون
گشت و پسر او شاه شار بخدمت تخت سلطان آمد و از
تقریب و ترحیب بهره تمام یافت و مدتی عزیز و مکرم
ملازم خدمت بود و از سر شطارت و لوثت طبع حرکات
نامتناسب میکرد و از سر اعتزاز بعزت ملک و اغترار
بنخوت پادشاهی از او سخنهای نالایق حادث میگشت
که در خدمت ملوک موجب تادیب و تعریک باشد و از

جانب

ترحیب بمعنی تنظیم
ترحیب اینجا نیز منجمست

جانب سلطان بر آن هفوات اغضا میرفت و ذلات او
بنظر عفو و اغماض ملاحظه می افتاد تا دستوری خواست و
سلطان او را با تشریف لایق و خلعت گرانمایه گسیل کرد
و با قشین که مقر عز و مثابه مجد او بود رسید و بر این جمله
مدتی بگذشت تا سلطان را اراده غزوی افتاد خواست
که از هر طرفی لشکری فراهم و بزیادت کثرتی و قوتی مستظهر
گردد و مثالی باستدعای شاه شار روان کرد و از حسن
قیام بقضای حقوق انعام و اکرام که در باره او فرموده
بود توقع کرد دست خذلان دامن او بگرفت تا معاذیر
نامقبول و علتهای معلول در میان نهاد و در اثنی تقاعد و
تکاسل پیش گرفت تا عصیان او ظاهر شد و سلطان
کار او فرو گذاشت و روی بمهم خویش آورد و دشمن را
جواب باز داد و از آن سفر با موکب ظفر باز گردید و مکاتبه
شاه شار از سر گرفت و او را پیش تخت خواند و در اثنای
این مثالی که باستدعای او صادر شده بود شطری از
ایناس و حشت و ازالت عارضه وحشت و نبندی از استمالت

و نبندی که

واستعطاف ایراد کرد و بخواست که صنیعه که در باب او
فرموده بود بیک ذلت باطل کند و غرس نعمتی که در حق
او نشانده بود بیک عثرت از بیخ برآرد و شار از آن ملطفات
نفور شد و تقدیر آسمانی عصابهٔ ادبار بر روی او باز لبست
تا مجاهرت او بعصیان پیش سلطان روشن گشت و سلطان
امیر حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب را بمناهضت
او فرستاد و ایشان روی بولایت او آوردند و ابو
الحسن منیعی که زعیم مرو بود با خویشتن بردند برای آنکه او
بر معاطف آن شعاب و مخارم آن هضاب اطلاع
یافته بود و ایشان با لشکری چنبر تجارب خطوب و بصیر
بعواقب حروب که چون زنبک آهن خایند و چون نهنگ
بدریا فرو شوند و چون مار در مداخل و مضایق زمین روند
بدان حدود در رفتند و آن نواحی بستدند و پدر بحکم
وقوف بر خواتیم کارها و ممارست بر شدائد ایام و ارتیاض
بتجارب روزگار بامان پناهید و زنهار طلبید و در
ذمت عنایت و رعایت حاجب آلتونتاش گریخت

واز عقوق و تمرد پسر استغاثت شد و از حرکات و سکنات
او تبرا نمود و از معرض عصیان و موقف کفران تجافی جست
و بشفاعت او بحضرت سلطان توسل ساخت تا خلوص
اعتقاد او در موالات دولت و بضوع سریرت او در
مطاوعت حضرت عرض داد و او را باکرام و احترام تمام
بهراة فرستادند و از حضرت سلطان در قبول معذرت
و احماد طاعت او مثال فرستادند و او را در ضمان
امان گرفتند و پسر در قلعه که در عهد سیمجوریان ملجاء ایشان
بود و ذکر آن در سابقه کرده آمده است متحصن شد و
خزاین و ممالک و حواشی و مواشی خویش بدانجایگاه
نقل کرد و حاجب آلتونتاش و ارسلان جاذب
پیرامن حصار او گرفتند و از حواشی حصار بمردان کارزار
و جنگ در پوست همه شیر ربض قلعه مردان آهن پوش
جمله فصیل در حصن گردان آهن خای و لشکر منجنیقها دعراده
با بهر جوانب قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار حصار به
زمین آوردند و رجالهٔ لشکر چون گوزن بدان دیوارها

۳
سیرت و سریرت
ع

احماد
ستودن و پسندیدن
و کردن کار پسندیده
و پسندیده یافتن
کسی را و چیزی را

۳
سلطان الدم

قطره

بر دوید ند و دست بتیغ و تیر او ردند و کرته سرخ در کرد
عذیره قلعه کشیدند و شاه شار چون دید که کار از دست
رفته است مستغاث کرد و زنهار خواست تا مکر عوادی
آن هول و بوادی آن حول بتضرع و ابتهال بزوال رسانند
و آبی بر آتش خشم آن حشم زنند و ندانست که شیر شرزه
چون از حدت ضراوت چنکال بصید یازید بی مقصود باز
نکردد و مار کرزه از سر شدت حقد آهنک زخم کرد بی
تشفی دندان برنکند و آن فتنه قایم بود تا او را بدست
آوردند و از قلعه بیرون کشیدند و اموال و خزاین او
غارت کردند و زیرا و که جهینه اخبار و حقیبه اسرار بود
بکرفتند و شکنجه بر کعبش نهادند تا ودایع و ذخایر و دفاین
بدست باز داد و جریده بقایای اموال بر اعمال و عمال
عرض کردند و بر تحصیل آن مستبیان بکماشتند و ولایت
غرشستان و معاملات آن نواحی در مجموع ابو الحسن
منیعی بستند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند
و کوتوالی معتمد بر قلعه بکماشتند و از حضرت سلطان به

استحضار

عذیره: مصغر عذیره است معنی غبار الدار معنی آنکسانی که در روی عذر ... و فاز ورات اموال نه

حقد بفتح: کینه در دل کرفتن دیگر کینه و حقد بفتح معنی ... کینه کرفتن ... بودن و بنا رسیدن ... و بر ماندن ... از کسی

باستحضار شار مثال رسید و درباب ارفاق و مجانبت
ازار او وصیت رفته بود و چون او را معتمد سلطان بیرد نیم
او را باتخت بند که داشت بجانب غزنه بردند و حکایت
کردند که غلامی که موکل او بود خواست نامه بخانه خویش
نویسد و احوال آن سفر بشرح معلوم کرداند شار را با تخت
بند پیش خواند و تکلیف کرد که بتحریر این نامه قیام
نماید و شار از سر ضجرت و تحکم و تانف از پیش بالای غلام
تیره طبع شد قلم بر کرفت و آن نامه آغاز نهاد بر زبان او بنوشت
که ای قحبه نا بسامان مکر می پنداری که من از تهتک تو در ابواب
فسق و ف ... و تفریق مال من در وجه مراد و آز و غافلم
یا نمیدانم که همواره بفجور و شرب خمور و تضییع مال من در
مصرف هر منکر و محظور روزکار میکذرانی و هر روز
با حریفی و هر شب با ظریفی معاشرت و مباشرت مشغولی
و خانه من بر باد دادی و آبروی من بریختی اکر باز آیم سزای
تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم و از این شیوه اطناب
تمام بنوشت و سر نامه ببست و بدست غلام داد و چون نامه

میدانی ... [2]

بدست غلام بداد چون نامه بدست زن رسید مدهوش شد
و شبهت نکرد که دشمنی تقبیح صورت کرده است و یا حاسدی
مجال فسادی یافته است خانه بپرداخت و هراسان والله اعلم در گوشه
گریخت و چون غلام بخانه رسید سرای خویش چون قاع
صفصف خالی یافت و از کدبانو و از خدمتکاران
خانه نشان ندید حیران فروماند و از همسایگان استکشاف
حال بکرد از کیفیت نامه خبر کردند و سورت آن فضایح
و قبایح براو خواندند غلام فریاد برداشت و بمراعات
دل زن و تسکین جانب و ازالت خوف و استشعار او
مشغول شد و بایمانی بلیغ و ضمانی وثیق زن را بخانه آورد و
این اضحوکه را در خدمت سلطان باز گفت بگذشت از مکیدت
و شطارت شار تبسم کرد و فرمود که هرکس شار را
خدمت فرماید و بطریق مجاهلت[2] معاملت کند سزای او
این باشد و چون شار را بیارگاه سلطان رسانیدند
بفرمود تا او را بینداختند و تازیانه بتحریک مادیبه گمالش
دادند و جائی محبوس کردند و در مواساة و مراعات

۲ و با او نه بطریق مجاملت معامله کنند

اوقات اقوات او وصایت فرمود بوجهیکه اذن سلطان
در آن ابواب از آن پوشیده باشد تا موجب مرارت
و خسارت و دعارت او نگردد و التماس کرد یکی
از غلامان او که منظور او نبود پیش او فرستد و از اسباب
او آنقدر که بدان محتاج باشد رد کنند و سلطان بفرمود
تا ملتمس او باسعاف مقرون داشتند و پدر او را از هرات
بحضرت آوردند و بنظر احترام ملاحظه فرمودند و
سلطان ضیاع و املاک ایشان بنواحی غرشستان از ایشان
بخرید و از عقد شبهت بیرون آورد و با دیگر ضیاع دیوان
سلطنت مضاف شد و بهای آن املاک نقد بدیشان
تسلیم افتاد تا در وجوه مصالح و حوائج خویش صرف
می کنند و شیخ الجلیل شمس الکفاة احمد بن حسن المیمندی
بمراعات جانب شار ابونصر قیام نمود و او را در کنف
رعایت و حیاطت خویش میداشت تا بجوار رحمت
الهی شد در شهور سنه ست و اربعمائه ذکر وقعت نارد ین
سلطان یمین الدوله و امین الملة چون نواحی هند بگرفت

دعارت یعنی فسق و فساد و خبث

و دراقاصی آن ولایت بجائی رسید که هرگز رایت اسلام
بر آنجد ود طلوع نکرده بود و از دعوت محمدی هیچ عهد
بدان طرف معجزه و آیتی نرسیده بود و عرصهٔ آن بقاع
از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار
و امصار برافروخت و مساجد بنیاد نهاد و تلاوت
کتاب عزیز و دراست قرآن مجید و دعوت اذان
شعار ایمان ظاهر گردانید خواست که بقایای آن اغمار را
بدست آورد و از اعدای دین و عبدهٔ اوثان دمار
برآورد و منکران توحید و تمجید باریتعالی را ببرهان
قاطع شمشیر مسخر گرداند و بوم اعتقاد ایشان که در ظلمت
کفر بصدای بدعت نوحه میکرد در دام اسلام افکند غزاة
جنود و کماة اسود خویش را پیش خواند و هر یکرا بمکرمتی ۲
جمیل و موهبتی جزیل بنواخت و نص قرآن مجید در
این آیه که حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَى الْقِتَالِ اَنْ یَکُفَّ بَأْسَ الَّذِینَ کَفَرُوا
وَاللّٰهُ اَشَدُّ بَأْساً وَاَشَدُّ تَنْکِیلاً قبلهٔ ابطال و قدوهٔ رجال امت مستظهر
بدرع عصمت و مغفر مغفرت و جنهٔ تقوی و عروهٔ وثقی

عنایت

اغمار: جمع غمر ... نا آزموده کار

عنایت باریتعالی با لشکری از نجوم دنیا و دیگری از ملأ اعلی
در اواخر خریف سنهٔ اربع و اربعمائه روی بکار نهاد چون
بدان حدود رسید برفهای عظیم افتاد و کوه و هامون را
بپنباشت و راهها بسته شد و سرمای سخت برخاست
و جادهها مطموس گشت و از سر ضرورت روی از آن
نواحی بتافت و بغزنه آمد و در استکمال آلت و استدعای
اعوان دولت جد بلیغ نمود تا روی بهار پیدا شد و
غوغای سرما از بیم خنجر بید فرونشست و هوا معتدل
گشت استخاره کرد و چون بحر خضم جوشان و خروشان
در حرکت آمد و روی بجانب آن ملاعین آورد و چون
بنزدیکی دشمن رسید بتعبیهٔ لشکر مشغول شد و امیر نصر را ۲
در میمنه بداشت ۳ و ارسلان جاذب را در میسره و ابوعبدالله
طائی را با مساعیر عرب مقدمهٔ لشکر ساخت و امیر
التونتاش حاجب خاص را با سایر خواص خویش
در قلب مرتب فرمود و ملک هند با حشم خویش از جنب
آن لشکر با پناه کوهی حصین نشست و بنخرمی میان

۱ برادر خویش
۲ و میسره با ارسلان
۳ جاذب میسره
۴ ابوعبدالله طائی را
بمقدمه در پیش
۵ قلعه ...

دو کوه بلند آنجا ساخت و مغفر و مدخل آن بمغیلان کوه
پیکر استوار کرد و با قطار ولایت ملتی تقصیر نامها فرستاد و لشکر
و پیادهٔ ممالک خود بخواند و راه مطاولت در پیش نهاد
و مقصد و مقصود او از آن امهال ابلال اهل اسلام بود تا
مگر از طول ایام و امتداد مقام بستوه آیند و از آن مقاتلت
و منازلت روی بتابند چون سلطان بر سر سریرت
و غور مکر و خدیعت او وقوف یافت رجالهٔ دیلم و عیار
افغانیان بر ایشان اغالید تا شیب و فراز ایشان فرا
گرفتند و بر مثال مغناطیس بجاذبهٔ قهر ایشان را بجود
کشیدند و چون از آن مضایق بفضا آمدندی چون مرغ در التقاط
حبات ایشان از منقار نقار بر میچیدند و بر این صفت
بگذاشتند تا زمرهٔ کفار بتمامی مجتمع شد و معظم حشم کافر
بدو پیوست و از دیار هندوستان هر کجا نافخ ناری
و طالب ثاری و ساکن داری و حامل چوبی و مائل آشوبی
و سر شغبی و مایهٔ خدعتی بود در وی بدو آورد پس آهنگ
جنگ آورد و مصاف بپوست و پشت بکوه داد و

و سر شغبی و مایهٔ جدالی و جلبی

و لشکر

و سدی از بچل فیلان در حوالی لشکر کشید و آتش حرب سوزان
شد و مبارزان هر دو صف چون زنبور بهم بر جوشیدند
و دست در گریبان یکدیگر کشیدند و بزخم شمشیر سر و سینه
یکدیگر بشکافتند و سرها چون گوی در میدان معرکه
می انداختند و هر که فیلان در نبرد آمدندی لشکر
اسلام بزخم تیر و زوبین حلقوم و خرطوم همه بسدیدند
و آنکافر چون قوت و ضراوت ابو عبد الله طائی
در مباشرت حرب و چربکی او بر سفک دماء و
فتک اولیای خویش بدید با قومی که مشاهیر انجاد
و مساعیر امداد بودند روی بطائی آورد و از جوانب
ایشان او را بزخمهای عنیف فرا گرفتند و او را
همچون فحل مست سر در مقابله نهاده و در نصرت
دین جان بر کف دست نهاده و تن فدای شهادت
کرده چون سلطان او را در حالت آن محنت بدید
کوکبهٔ جماعتی از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را
از خواص غلامان بنجده او فرستاد تا او را از دست ملاعین

بستدند

بسته‌اند چون غربال جمله جسم سوچشم شده و چون زره همهٔ
تن حلقه گشته سلطان بفرمود تا او را بر پیلی نشاندند تا از
الم جراحت جوارح بیرد استراحت راحتی یابد و شعلهٔ آن
حرب بر آنحالت زبانه میزد تا ایزد تعالی آنرا بباد نصرت
فرو نشاند و بیک نفحهٔ نسیم اقبال محمودی ذرات وجود
آن مخاذیل متفرق شد و کار ایشان هباءً منثورا گشت
و همهٔ آن کفار را در اعطاف آن سهول و جبال و اکناف
کهوف و غلال بشمشیر اسلام بفنا رسانیدند و اموال
و افیال ایشان بغنیمت بیاوردند و خاص و عام در فواید
آن غنایم و رغایب آنجرایب متساوی شدند و بدرجهٔ
استغنا رسیدند و ناحیت نار دین در عرصهٔ اسلام فرود
و این غزو بر جرائد مقامات و تواریخ غزوات سلطان
یمین الدوله و امین الملة ثبت افتاد و این صنع لطیف و عز
منیف نصیبهٔ ایام و قرینهٔ اقبال او آمد و از بتخانه آنجا سنگی
منقور بیرون آوردند که بر کتابت آن ثبت کرده بودند
که چهل هزار سالست تا بنای آنخانه نهاده‌اند و سلطان

كتابت آن دلالت میکرد که چهل هزار

از غایت جهل و غوایت آنقوم تعجب نمود که چه علمای شریعت
و حکمای هر امت متفق‌اند که مدت عمر عالم از هفت هزار
سال بیش نیست و در این ایام هر آنچه علامات قیامت
و دلائل فناء دنیاست و اخبار بدان وارد و نص
قرآن بدان شاهد است برای العین موجود است و بصیر
بصیرت مدرک و در این باب از اعیان علماء و مشاهیر
حکما استفسار رفت همه بر آن منکر شدند و اتفاق
کردند که شهادت صخور همه افک و زور است و منشار
اعجاز او غرور و لشکر اسلام با غنایم نامحدود و رغایب
نامعدود بغزنه آمدند و سپاه عدد اسلام در میان عدد
سیاهان هند ناچیز شد و برده از قیمت بیفتاد چنانکه هر
جمال و حمال و کناس و نخاس خواجه شد و خداوند بنده
بسیار و برده بیشمار وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ
وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِیمٌ ذکر واقعهٔ تانیسر
بمسامع سلطان انها کردند که بناحیت تانیسر از جنس
فیلان خاص او که صیلمان خوانند پیلان بسیار زند و

و والی آن بقعه در کفر و کنود غالیست و بنخوت طغیان و عنود
متعالی و مستحق است که از شربت ضرب تیغ اسلام
کاسی درخورد او دهند و از شعلهٔ صولت انصار حق شرری
در نهاد او زنند تا بداند که مرارت آن کاس و حرارت
آن آتش کافهٔ کفار را عام است و او چون دیگر غوات و
ولات هند در آن مشارک و مساهم و از تیغ حق وجه خلاص
و طریق مناص نیست سلطان آن قصه عزم محقق کرد تا رایت
اسلام بعز آن افراشته شود و اعلام اصنام بقهر آن
نگون سار گردد و با لشکری که در حجر مجاهدت نما یافته بودند
و با رفیق توفیق مترلی شد و با تیغ و سنان الفت گرفته
و بر خون کفار چیره گشته بر جانب تانیسر روان شد و بیابانها
و در طی آن منازل باز پس گذاشت که مرغ در هوای
آن پر بر زد و ستاره در آن فضا راه گم کند جایی که
جز باد نگذشته بود و جز آفتاب سایه نیفکنده نه از
آب خبری و نه از عمارت اثری تا توفیق حق تعالی
مدد داد و از آن مخاوف و متاوف بلطف

لطایف

لطایف بیرون افتادند و بدان نواحی رسیدند و در پیش نهری
صعب آب و جوئی پرآب یافتند و کوهی شامخ و زمینی سنگلاخ
و کافر بدان کوه مستظهر گشته و بحول و طول خویش متبختر
شده لشکر سلطان بدو معبر از آب گذر کردند و از دو جانب
با اهل شرک جنگ پیوستند و چون روز بجهولت رسید و
شهباز آفتاب چنگ در پردهٔ عزیمت غراب آویخت
اهل اسلام جمله حمله کردند و همه را در دهن آن مخارم ریختند
و ارباب آن حراب و ضراب راه گریز و پرهیز گرفتند
و آن فیلان مزخرف و هیاکل مصفف که جنهٔ واقیه و عدهٔ
باقیهٔ ایشان بودند بگذاشتند فیالان سلطان بر پی آن
فیلان برفتند و همه را با مرابط بحضرت آوردند و چندان
خون بریختند که آب آن نهر زخار از خون آن کفار جرار
گلگون و آن رود خانهٔ خونخوار با آن غزارت از حکم طهارت
بیرون شد و مشارب آن بر هر شارب حرام گشت
و اگر ظلمت شب مانع نیامدی یکی از آن مخاذیل جان بیرون
نبردی همه آن علوج ببرکت دین اسلام و معجزهٔ شریعت

محمدی ... که بوعده لطف باریتعالی بنصرت آن متکفل است
ونص قرآن مجید باظهار کلمه آن ناطق هو الذی ارسل
رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره
[المشرکون] پراکنده وآوار شدند ذکر ابو الفضل [العباس] بن احمد و خاتمت کار او
وزیر ابو العباس از معارف کتاب ومشاهیر اصحاب
فایق بود ودر آن عهد که سلطان در نیشابور بمنصب امارت
موسوم شد ابو العباس صاحب برید بود ومرد وامیر ناصر
الدین را از کفایت ودرایت وامانت [ودیانت] وبندی معلوم شد
وبحضرت ملک نوح نامه بنوشت وابو العباس را التماس نمود
تا بکفایت مهمات سلطان قیام نماید وبسمت وزارت او
موسوم باشد وملک نوح این التماس مبذول داشت و
مثالی بابو العباس روان کرد که بنیشابور رود وبر آن موجب
که ناصر الدین فرماید پیش گیرد واو بنیشابور رفت وسلطان
کدخدائی بدو داد واگر چه مثل شیخ جلیل شمس الکفاة ابو القاسم
احمد بن الحسن میمندی در خدمت درگاه او قایم بود و کفایت
او در کتابت وحسابت وکمال قدر او در اصالت واصابت

المشرکون

صاحب برید
آنکه از سلطان بریده بوس[ت]
سلطان نامه بجهة اعلام
آنچه در آن بلد قرع استماع
از احوال وبرید رسول مستعجل را
گویند که چاپار معروف است
وصاحب برید در قدیم
منصب بزرگی بوده است
که آلان آنرا بالیوز ورد زاب
نگار گویند

وعلو شان او در هدایت ودرایت میشناخت ومیدانست که با
طراوت جوانی ومقتبل شباب در اقران واتراب خویش
بی نظیر است واز نکبات ایام ومهمات روزگار کس در گرد
او نرسد اما بحکم آنکه امیر ناصر الدین بر پدر او در وزارت تهمت
اعتماد کرده بود ونمایم حسد او ومکاید حساد بدان رسید که در
دست ناصر الدین شهید شد وچون کشف حال العفو موجب پشیمانی
گشت وفایده نداشت فلما رأت امنی قد قتلته
ندمت علیه ای ساعة مندم [اندمه] پس از آن نفر تکیه داشت ودلش بر
صفای جانب او قرار نگرفتی وچنانکه گفته اند المسیء نفور در حق
او بدگمان بودی وسلطان بر خلاف رضای پدر در تفویض
شغل دیوان استبدادی [خویش] نمیتوانست نمود وبر اختیار او مزیدی
نمیتوانست جست وتقدیر آسمانی وقضایای ربانی کسوت آن
منصب عظیم وخلعت آن شغل جسیم در خزانه غیب مصون ومحفوظ
میداشت تا بوقت خویش از در ودیوار خراسان آواز بیرون
می آمد که این خلعت جز برای قد معالی او نبافته اند واین مسند جز
از بهر آرایش بمآثر ومعالی او ننهاده اند ما یفتح الله للناس

مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَهَا و سلطان تابع رای و متابع هوای
پدر شد وزارت بابوالعباس داد و او باثارت و استخراجات اموال
دست دراز کرد و مال بسیار و خزاین فراوان جمع آورد و از
کدخدائی جهان و تقریر مبانی ملک جز توفیر مطالبات واجب
نمی شناخت و از آبادی و عمارت و رعایت رعیت و آیین
داد و انصاف دور بود تا خراسانی آبادان و ولایتی معمور
بر دست او خراب شد و رعیتی مستظهر و خواجگانی متمول در عهد او
بر مساکن مسکنت نشستند و بفواقر فقر ممتحن گشتند چنانکه از هیچ روزن
دود بر نمیخاست و از هیچ دیه کس بانگ خروه نمی شنید و
اهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال و
اقسام معاملات وطن باز گذاشتند و دست از زراعت کشیدند
و وجوه معاملات متعذر و منکسر شد و مجموعات عمال سلطنت
عجز بباقی بیرون آمد و وجوه مواجب حشم و ابواب معایش
لشکر در انحطاط افتاد و در ملک خللی فاحش و شکلی شنیع
ظاهر گشت و فریاد از اقطار ممالک برخاست و نفیر مظلومان
بآسمان رسید و سلطان از قصور ارتفاعات و انکسار معاملات

ضجر

ضجر شد و با وزیر عتاب آغاز نهاد و او را بغرامت آن اتلاف
و تضییع مؤاخذت کرد و او از سر دالّت و انبساط بجواب موحش
قیام مینمود و دعوی برائت ساحت خویش میکرد و به نزدی
مکری تحبّبی مینهاد و هر گاه که از جانب سلطان در آن معاتبت
مبالغه رفتی از وزارت استعفا خواستی و از شغل تقاعدی ابرا
نمودی و رضای بحبس و ارهاق اظهار کردی و معارف ملک
میان او و سلطان توسط کردند که مواقفه را ملتزم شد و بقراری
تن در دهد و رضای سلطان حاصل کند بلجاج باز ایستاد
و یکدرم سیم بخویشتن فرا نگرفت مگر بعزل و حبس و از سر
دلال و ملال و تبرّم سخن میگفت و سلطان دهقان ابو اسحق
محمد بن الحسین را که رئیس بلخ بود بحساب عمال و تحصیل بقایای
اموال نصب کرد و در سنه احدی و اربعمائه بهرات
رفت و بحسن تدبیر و لطف رعایت مالی فراوان حاصل
کرد و بمدتی نزدیک حملی وافر و مالی بسیار بخزانه معموره سلطان
فرستاد و ابوالعباس هنوز در منصب وزارت و مسند حکم
مقیم بود و شیخ جلیل شمس الکفاة میان او و سلطان باصلاح

در دیگری تحبّبی مینهاد

وابتصاح سعی میکرد تا مگر عارضهٔ وحشت سلطان زایل
شود و کار وزیر باقالت نرسد و استقامت گیرد و از سر حدت
مزاج و خشونت طبع بر لجاج اصرار مینمود و باختیار بقلعهٔ غزنه
رفت و بحبس رضا داد و اسباب و تجمل تفصیل کرد و بسلطان
فرستاد سلطان از این حرکت در خشم شد و او را بجنایت
خرابی ولایت و ضعف حال رعیت مؤاخذه کرد تا بدین
غرامت خطی بصد هزار دینار باز داد و باداء آن مال مشغول شد
و بعضی بگذارد و در باقی فقر و فاقه و نفاد وسع و طاقت پیش
گرفت و سلطان بفرمود تا او را بر افلاس سوگند کرده بودند داشتند و خطی
باباحت خون از وی باز ستدند که از صامت و ناطق و قلیل
و کثیر او را بسیاری نیست و دست از ارهاق و تکلیف او
برداشتند و راه اولاد و اخفاد او باز دادند تا بتعهد او قیام مینمودند
و حال بر این جمله میرفت تا بعضی از ودایع او پیش یکی از تجار
ظاهر شد و او را بدین سبب بانواع تعذیب و تتبع فرا
گرفتند و در آن هنگام رایات سلطان بسبب غزوی از غزوات
دور افتاد و بعد مسافت از مشاهدهٔ حال و کشف کار او مانع

كذب

گشت و او در زیر عذابات عذاب و زخم چوب و شکنجه
سپری شد در سنهٔ اربع و اربعمائه و بوقت عود سلطان
حال او اعلام دادند بر واقعهٔ او تنگدل شد اما تقدیر آسمانی
کار کرده آمده بود و کار رفایت شده در وقت وزارت
او پسرش ابو القاسم محمد بن الفضل در فضل و فضائل بدرجهٔ
کمال رسیده بود و در بلاغت و براعت یگانهٔ روزگار شده
و در میان اکفاء و اقران بر سر آمده و ذکر او در اقطار
خراسان منتشر گشته و نظم و نثر او شایع و مستفیض شده و از
اشعار او عتبی بعضی در اصل کتاب آورده است و حرقت آفت ادب در
او رسید و در نضرت جوانی و حسرت امانی و عنفوان زندگانی
فرو شد و یکی از اهل عصر در مرثیهٔ او میگوید شعر

يا عين جودي بدمع ساجم	على الفتى الحر ابي القاسم
قد كادان تهدمني فقده	لولا التسلي بابي القاسم

ساجم منهمر

و برادر او ابو الحسن علی بن الفضل المعروف بالحجاج وارث
اعمار و خانهٔ ایشان شد موصوف بفضلی ساطع و علمی جامع
و حلمی رزین و ادبی متین جوانی باحصافت کهول و فاضلی

بغایت مقبل و مقبول وهمت پاس او بغرهٔ سجاحت آراسته

وبلادت حیا او بذلاقت فصاحت متحلی شده و مدتی

ملابست عمل جوزجان کرده وآثار کفایت در مباشرت

آن شغل ظاهر کرده ونیز وقتی مناقب پدر او مفوض بود

وقضا آن بقعه از علو همت او شکر آمده وآثار امانت

وصیانت او در تعلد آن اشغال وتوکل آن اعمال ظاهر

شده و بمکان او فضایل اسلاف وشرف اجداد متجدد گشته

تَسْمُو الرِّجَالُ بِآبَاءٍ وَآوِنَةٍ تَسْمُو الرِّجَالُ بِأَبْنَاءٍ وَتَزْدَانُ

كَمْ مِنْ أَبٍ قَدْ عَلَا بِابْنٍ ذُرَى شَرَفٍ كَمَا عَلَا بِرَسُولِ اللهِ عَدْنَانُ

ذکر وزارت شیخ جلیل ابو القاسم احمد بن الحسن المیمندی رحمه الله

شیخ جلیل ابو القاسم در ایام امارت سلطان بخراسان

منشی حضرت بود و دیوان رسایل که مخزن اسرار است بدو

مفوض و شرف حسب وکمال تجربت ومتانت رای

وروّیت او در اطراف خراسان چون شعلهٔ آفتاب

روشن وذکر فصاحت قلم وسجاحت شیم ونفاست همم

٢ و کرم نسب

وقلت التفات او بدینار و درم در جهان شایع و در خدمت

حضرت سلطنت در مراتب ومناصب ترقی میکرد تا آن دیوان

بدو مفوض شد وعمل نواحی بست در رخج وتحصیل

ارتفاعات ومعاملات آن نواحی علاوه شغل و اضافت

عمل او فرمودند وهرگاه که زمام آن بدست اهتمام

او دادندی در آن آثار کفایت ودرایت وابواب

امانت وصیانت تقدیم کردی واز عهدهٔ آن بوجهی

جمیل بیرون آمدی وصیت سخا ومروت واحسان

وفتوت او در افواه افتاد واز اقطار جهان روی بدان

آوردند وساحت شرف او قبلهٔ آمال وکعبهٔ سؤال شد

واو چون ابر بر جایت همه وبکفایت جمله فرا رسیدی

ومعجزهٔ مروت وبرهان فتوت او جز بشهادت

مشاهده وبینهٔ عیان مقرر نگردد ووزیر ابو العباس

در مهمات ملک از انوار کفایت او اقتباس کردی

واز کفایت حضرت او را در عقد گرفتی

هم سبب ذکاء وکیاست او وهم از

از جهت قربت حضرت سلطان وچون آفتاب وزارت
او در عقدهٔ عزلت منکسف شد وسلطان نار این
بازدین افشا و مهمات دیوان خویش بشیخ جلیل سپرد
و بعد از اصحاب دواوین و مستخرجان معاملات
وصیت کرد و تربیت محمول و مواصلت اموال
بحضرت مثال داد واگر اسم وزارت هنوز نبود
اما جملگی امور ملک برأی او بقطع میرسید و وزارتی
در پردهٔ عزلت میراندی تا سلطان مثال فرستاد
و عمال خراسانرا بحضرت خواند و محاسبات باز خواست
رئیس و مرؤس و شریف و مشروف روی بدرگاه
آوردند و بوقت وصول ایشان سلطانرا عزم غزو
ناحیتی بود اتفاق افتاد نایب حشم و اتباع خدم را بتسبیب بر سر
عمال کرد تا بارهاق هرچه تمامتر و تشنیع تر مالهای بسیار
از ایشان حاصل کردند و در اثنای اینحال سلطان اورا
در منصب حکم بنشاند و بخلعت وزارت مشرف گردانید
دوست او در حل و عقد و حبس و اطلاق روان کرد

اتفاق غزوهٔ م

و رو سوی غزو کرد و شیخ جلیل بتهذیب اعمال و توظیف
اموال و اصلاح امور و نظم منثور دست حزم و کفایت
بیرون کشید و مناصب اعمال در نصاب استحقاق
و استیهال مقرر گردانید و حواشی ممالک از سوابق
خلل و طوارق زیغ و زلل پاک کرد و ابو اسحق صاحب
دیوانرا بسر معاملات خراسان فرستاد و در دست
صدر وزارت چون بدر منیر بتدبیر مصالح سریر ملک
مشغول شد و چون رایات سلطان بدار الملک غزنه
باز رسید و امور دولت بحسن کفایت و یمن ایالت
وزیر در سلک انتظام منسق و مجتمع بود و احوال مضبوط
و اموال محفوظ و محوط اورا بر صوب خراسان روان
کرد تا وهنی که بتمادی ایام بحال رعایای آنجا راه
یافته بود و معاملتی که از قصور و تقصیر عمال قاصر گشته
تدارک کند و کار خراسانرا نسقی خوب و آئینی
محبوب نهد و شیخ جلیل بنشابور رسید رد عیث و هیبت
افراد و ظلم را دست بربست و رایت ظلمه نگونسار

کرد هر آنچه در ایام هرج و مرج از دخل و خرج اندوخته بودند و با خزائن
و استکمال فراهم آورده از ایشان بستد بلطف و
عنف و از زر و سیم و اسباب و تجمل و نقد و جنس حملی
گران بحضرت روان کرد که در هیچ عهد از خراسان مثل آن
بخزانهٔ هیچ پادشاهی نرسیده بود و رعایای خراسان
قصه‌ها بدرگاه سلطان روان کردند و بتعرف صاحب دیوان
رقعه‌ها عرض دادند و سلطان بتصحیح آن حال مثال فرمود
و بتحصیل و ترویج آن مال محتسبان فرستاد و از و مالی
بسیار حاصل شد و آنچه داشت از نقود و اجناس و
مواشی و اسباب بداد و باقی املاک بفروخت و از عهدهٔ
بقایا که بر او متوجه بود بیرون آمد وزیر ابو العباس در
صناعت دبیری بضاعتی نداشت و بممارست قلم
و مدارات ادب ارتیاض نیافته بود و در عهد او
مکتوبات دیوانی بپارسی نقل میکردند و بازار
فضل کاسد شده بود و ارباب بلاغت
و براعت را رونق رفته و عالم و

جاهل

و جاهل و فاضل و مفضول در مرتبت متساوی گشته و
چون مسند وزارت بفضل و فضائل شیخ جلیل آراسته
شد کوکب کتابت از مهاوی هبوط باوج قبول رسید و
گل فضائل و مآثر بباد قبول شکفته شد و رخسارهٔ فضل
و ادب بمکان تربیت او برافروخت و بفرمود تا کتّاب
دولت از پارسی اجتناب نمایند و بر قاعدهٔ معهود
مناشیر و امثله و مخاطبات تازی نویسند مگر
جائیکه مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و
عاجز باشد و امثلهٔ توقیعات او در اقطار جهان چون
شوارد امثال و شوارد اشعار منتشر شد و زبانها بتحسین
عبارات و تزیین اشارات او روان گشت و افاضل
عالم بنظم و نثر در اطراز مدح و شکر عوارف و مواهب
او دیباچهٔ صحایف بگشادند و چون عندلیب در
روضهٔ ایادی او بنوا در آمدند و او خاص و عام را در
کنف رأفت و حفاوت و رحمت گرفت و ببرکت
عدل و انصاف او کافهٔ خلق در پناه عصمت و حجر

ان

امن وکنف امانت بیاسودند و جهان آبادان شد
و دلهائیکه بغایت رسیده ایام فترت و محنت
بود از عواطف و عوارف او مرهمی شافی و علاجی
کافی یافت و او بابواب نصایح و انواع مواعظ
سلطانرا بتأسیس قواعد معدلت و اکتساب ثواب
آخرت تحریض و تحریک میکرد تا کار عالم بنظام
رسید و امور ملک مستقیم شد و هر قاعده که بر
قضیت علم و منهاج بصیرت ممهد گردد بر استمرار
ایام مؤکدتر شود و معالم آن بر تمادی ایام
عالی‌تر باشد و مبانی آن بر تقضی ازمان ثابت
و راسخ‌تر گردد شعر

اذا مرء اسس بنیانه   علی التقی دامت مبانیه

ومن تعدی طوره لم یکن   الا الی الحتف تناهیه

ذکر خاتمت کار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و رسیدن ملک او به پسر او منوچهر

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصا
عواقب زشتخوی و سایس بود و از خشونت سطوت
و مرارت کاس بأس او هیچکس ایمن نبودی اگرچه قاعده حلمش
آئین گران سنگی کوه داشت بارقه تیغش درس سبکباری بر
برق خوانده بود و اگرچه در رزانت وقار طود اشم بود
لطمه موج خشم او از بحر خضم حکایت میکرد و کمتر زله عقوبات
عنیف کردی و باراقت دماء و افاتت ذماء باک نداشتی
وتادیب و تعریک او جز بحد شمشیر قاطع و سنان ساطع نبودی
و حبس او جز مطموره لحد ندانستی و ازین سبب خلقی از
دست او بفغان رسیدند و دلها از و برمید و سینها بحقد
او آغشته شد و هر آینه تقدیم ابواب قتل و تنکیل بر سوابق
زلات و نوادر عثرات موجب استیحاش و استهلاک را
باشد چه عصمت از خطا و خطل جز انبیا را نیست و فواید ادا
تدارک نباشد و نفوس تالفه را بدل صورت نه بندد و نعیم که حاجب

بحر خضم دریای عظیم و خضم فرد کثیر العطاء

اشم بمعنی اعلی و اغلب است و منه الطانه

خطل بمعنی گفتار فاسد و خطا

بودند قیر نشسد بجرجان رفتند و تغلّب و تطاول شهرها دست
گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب انتقاض
و تغیظ از جهة حادثهٔ پدر و نفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا مدار کن
آنحال بکند چون بجرجان رسید لشکری آشفته دید و کاری
از دست رفته طبقات لشکر بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل
پدر با ما موافقت نمائی همه از رغبتی صادق خدمت تو را کمر
بندیم و مطیع فرمان تو باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجای دیگر
رویم امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید آنکه
اگر با ایشان موافقت نکنم پرده حشمت دریده شود و مادهٔ فتنه
و فساد متزاید گردد و خانهٔ قدیم از دست برود و شمس المعالی
چون اجتماع کلمهٔ ایشان بر عناد و اتفاق بر نوازع فساد بشناخت
با رحل و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب به بسطام
رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال بنشست و چون لشکر از
خبر یافتند منوچهر را بر محاربت و ازعاج او از آن نواحی
تکلیف کردند و او از سر ضرورت با ایشان برفق و شری
بشری دفع میکرد و آتشی با آتشی فرو می نشاند و چون نزدیک
قابوس

او بود مرد سلیم الصدر و بی غائلهٔ و از جملهٔ خدم و حشم او کسلات
جانب موصوف و معروف و استراباد و ضبط اموال
و اعمال آن خطه بدو سپرده بود و نسبت اختزالی بدو کردند
بقتل او فرمان داد و او در اظهار برائت ساحت و نقای
جیب فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست
که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح و اثبات
بیّنت آن سیاست با مضاء رساند مبذول نداشت و بسبب
قتل او نفرت لشکر زیادت شد و همه دل بر خلع ربقهٔ طاعت
او نهادند و مجاهرت بکلمهٔ عصیان و استخلاص نفوس از معرت
خشونت جانب او قرار دادند و او در آن میانه از جرجان
بیرون رفته بود و بسبب احتدام هواجر هوا بعسکر جنا شک
تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشهٔ مکاسر مفاسد ایشان
بیخبر ناشی پیرامن قصر او فرا گرفتند و اسباب و مضارب
و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بمدافعت
ایشان باز ایستادند و او را از معرت عدوان آن جماعت
نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیت کرده
بودند

مراد از اختزال اقتطاع مال از غیر حق و بمعنی جنایت در ودیعه هم آمده است اگرچه استناع از رد بسوی مالک باشد

احتدام اشتداد حرارت هواجر جمع هاجره یعنی نصف النهار در حالت گرمی و بعضی گفته اند نصف النهار فصل تابستان است

قابوس پسر را پیش خواند و منوچهر چون نزد پدر رسید زمین خدمت
ببوسید و پیش او بتواضعی هرچه تمامتر بایستاد و اشک
از دیده روان کردند و با یکدیگر از حدوث این واقعه
بث الشکوی و نفثة المصدور آغاز کردند و از جانبین حق
پدری و فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در
میان نهادند و امیر منوچهر پدر را از روی الفت گفت اگر
اجازت دهی در مدافعت قوم سر در بازم و جان بذل کنم
و خویشتن را وقایهٔ ذات و فدای مصالح تو گردانم شمس المعالی
او را دل خوشی داد و استعطاف کرد و روی [illegible]
و گفت غایت کار و نهایت حال من همچنین خواهد بود
و وراثت ملک و خانه بر تو وقف است و این کار را در حال
حیوة و بعد وفات من متعین تویی و خاتم ملک بدو سپرد و
مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و حال بر آن مقرر شد که شمس المعالی
بقلعهٔ جناشک تحویل کند تا جمعی از حواشی و خدم که بمصالح
او قایم بودند و کار ملک و حل و عقد بمنوچهر باز گذارد و شمس المعالی
در عماری بقلعهٔ جناشک نقل کرد و منوچهر بجرجان آمد و ضبط امور

و استمالت صدور و استعطاف جمهور مشغول شد و با آن جمع بر سبیل
استمالت و تهنیت و تطمیع و قیام بمصالح شریف و وضیع روزگار
بگذاشت و ایشان از سابقهٔ زلت خویش طمأنینه نیافتند
و نفرت همه از عوادی مضرت و غوائل معرت قابوس نقصان
نمی پذیرفت و بانواع مکر و حیلت بر مدخل فرو رفتند تا خاطر
از کار او فارغ کردند چنانکه تمنای ایشان بود بامن و سکون
رسیدند و بفوت و وفات روح او همداستان شدند و راضی شدند
تا در مفرش فراش او رفتند و ردای ردا از غره غرای او
کشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد رسیدند و از صوع سیف و
سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر جرجان بر راه
خراسان ساخته بود دفن کردند و حال چه بعد از واقعه او چنان
بود که مهلهل گفته است نُبِّئتُ اَنَّ النّارَ بَعدَکَ اُوقِدَت
وَاستَبَّ بَعدَکَ یا کُلَیبُ المَجلِسُ وَتَکَلَّمُوا فی
اَمرِ کُلِّ عَظیمَةٍ لَو کُنتَ شاهِدَهُم بِها لَم یَنبِسُوا و امیر منوچهر
بر قاعدهٔ دیلم ماتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت بنشست
و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند کان لم

یکن بین الحجون الی الصفا انیس ولم یسمر بمکة سامر

واز دیوان دار الخلافه بامیر منوچهر مثالی
رسید مشتمل بر تعزیت پدر و تهنیت ملک و امیر المؤمنین القادر
بالله او را فلک المعالی لقب داد و توفیق باری تعالی و هدایت
سعادت او را مساعد شد و بحبل ولای سلطان اعتصام
ساخت و بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار نمود
و ثلمهٔ حادثهٔ پدر بقوت اشبال و اشفاق و ارتدای بردای
عنایت و اکتنان در ظل حمایت او مسدود گردانید و
جمعی از معارف و ثقات حضرت خویش بپایگاه او فرستاده
بسیار موفور و نفایس مذخور و رغایب نا محصور بدو تقرب
نمود و از صدق نیت و صفای طویت در طاعت حضرت
سلطنت اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول
ملاحظت فرمود و مبانی و مراضی او با یجاب مقرون داشت
و عیار موالات او بر محک اختبار و اعتبار زد و مثال داد
تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همیون او مطرز
گردانند و ابو محمد حسن بن مهران را بدین سفارت بدو فرستاد با تحفی

لایق و نوازشی تام و امیر منوچهر آن مثال بالسمع و طاعت مقابل داشت
و بر مقتضای طاعت پیش گرفت و بر منابر ممالک جرجان
و طبرستان و قومس و دامغان شعار دولت سلطان ظاهر گردانید
و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت ملتزم شد که هر سال بخزانه
میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوهٔ ناردین ازو مدد
خواست دو هزار سوار از خواص دیلم و خلاصهٔ حشم که در فراز
چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد و
همه را در ترتیب معونت بر مؤنت سفر و اقامت مواجب بکفی
المؤنة و مزاح العلة گردانید و متصدی از بهر قضای حاجات و
قیام مهمات ایشان نصب فرمود و چون آثار مساعی او در حضرت
سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متوکد شد
و خلوص ولا از شبهت ریا بیرون آمد ابو سعید جولکی رئیس
جرجان که یگانهٔ روزگار و مقدم اهل فضل و حشمت نسب
و رتبت حسب متحلی بحضرت سلطان فرستاد تا معاقد مصادقت
بمرائر مواصلت مستحکم گرداند و از کرائم حجرهٔ سلطنت بخطبهٔ
کریمه قیام نماید و او در غضارت فضل و فضایل و حمایت ماثر و محامد

خویشتن بدین مهم برفت و در تحصیل آن مراد و تیسیر آن مرتا و ابواب
کفایت تقدیم داشت سلطانرا باسعاف سؤل و انجاح مأمول
اوسع العنان یافت و کفایت فلک المعالی بایجاب پیوست و
چون آن بزرگ بحضرت فلک المعالی باز رسید و از انچه از
اکرام و انعام حضرت سلطنت یافته بود باز راند و اهتزاز سلطان
در اجابت دعوت و انجاز طلبت باز گفت فلک المعالی ادرا
دیگر بار با حضرت فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و رأس
حدیث و علامهٔ روزکار و تجربت یافته ایام بود یا او مرافق
گردانید تا با تمام مهم و ترتیب عقدهٔ مناکحت و توشیح
لحمت مواصلت قیام نماید و هر دو بحضرت رسیدند و مراسم
خدمت بجای آوردند و بتنجز وعد و تاکید عقد نکاح مطالبت
کردند و سلطان شیطان غیرت را بعقال شریعت ببست
و کریمه که جگر گوشهٔ او بود و فرزندی که زهرهٔ آسمان سلطنت بفلک المعالی
داد و زهره جز در فلک کلّه نبندد و در دراری جز در مجاری
افلاک لایق نباشد و حجلهٔ ملکات جز در حجرهٔ املاک موافق نیفتد و
در مجلس این عقد از لطائف نثار و بشایر استبشار و نفایس تحف و

بسیار چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با
حصول مقصود و وصول مطلوب بازگشتند و فلک المعالی
طریق مخلت حملی روان کرد که ذکر علو همت و غزارت کرم او
در جهان سایر و شایع شد و از ارکان دولت و ابنای
حضرت کس از الطاف بر و عواید کرم او بی نصیب نماند و
سلطان خدمات او با نواع صنایع و ابواب مکارم مقابل
کرد و بشرایط مجازات خدمات و مکافات قربات او قیام
نمود و افراد قواد و آحاد اجناد او را بتشریفات سنی و خلعتهای
نفیس بر وجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوهٔ
سلاطین جهان گشت و سلطان در صحبت در صدف ملک
و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهدی در محسوس
کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود چنانکه روی
از مقابله آفتاب نورانی کرده و شکم بیابان از عطیت بحر
سیراب شور خزانهٔ فلک المعالی چون دریا بسکون جواهر
جواهر و چون کوه معدن نفائس ذخایر شد و چون کار فلک
المعالی بمظاهرت آن مواصلت و حیثیت آن وصلت قوام گرفت

بتدبیر کار لشکر و انتقام از آن جمع که در خون شمس المعالی سعی کرده
بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلک جمعیت و عقد موافقت
ایشان بگسست و همه را بقتل آورد، پسر خرکاش که خویش عاق
و مایه عقاق بود از میان بگریخت و در جهان آواره شد و ثانی
فقید ثقیف و ثالث قارظین گشت و کس از وی نشان نیافت
و از جمله جنایت آن شر و جالبان آن ضر ابو القاسم جعفری بود
صاحب جیش شمس المعالی بسر حد ولایت بنشست متردد میان
خوف و رجاء و مترقب طوارق بلاء و صواعق عناد فلک المعالی
چشم از و بینداخت و راه اهمال و اغفال پیش گرفت و او را
با غلوطه تغافل و تهاون مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب
بدام اقتناص کشید و در محبس طلب قصاص باز گذاشت
و راه خلاص او بر بست اما هر کاری را وقتی معین و غایتی محدود
و امدی معلوم مقدر است و در مدارک آجال تعجیل و تاجیل نا
مصور ابو القاسم بحیلتی از حبس فلک المعالی بگریخت و در اقطار
جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد و بدست
او التجا کرد و پنداشت که از فوادح اثقال و قبائح اعمال خویش

با اشتباک عقود و تاکید عهود و التشاج ذات البین و اتحاد مصالح
جانبین سلامت خواهد یافت و ندانست که کشنده را بکشند
و سزای بدکردار چون زه گریبان پیراهن وی در آید و جانی اگرچه
زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و حبالهٔ عنا
افتد لاجرم سلطان او را بگرفت و بند بر نهاد و پیش منوچهر
فرستاد و ابن الرومی این دو بیت از محض حکمت و زبده
موعظت گفته است اَلخَیرُ مَصنُوعٌ بِصاحِبِه مَتی فَعَلتَ الخَیرَ
اَغبَطَکا وَالشَرُّ مَفعُولٌ بِفاعِلِه مَتی فَعَلتَ الشَرَّ اَعطَبَکا

ذکر دارا ابن شمس المعالی

دارا بعد از آنکه از جانب ابو علی در
جانب ملک رضی گردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا
شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد او بخدمت پدر از خدمت
اجانب مستغنی شد و در خدمت پدر بشرط اشفاق و اشبال و
قضیت پدر پسری ملحوظ و محظوظ بود تا او را بطبرستان
فرستاد و آنجا گاه بر جملهٔ طاعت و رعایت مصالح و قیام
بجواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود پس بسبب تهمتی
که بدو تحویل افتاد او را بخدمت بخواند و با ستراباد بخدمت پدر رسید

و براءت ساحت خویش ازان تهمت روشن کرد و پدر بقبول معاذیر
واکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش باز
خواند و او از اندیشناکی شد بر مرکب برنشست که بخدمت رود
در راه پشیمان شد عنان بگردانید و در مستتر آجام طبرستان
روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد
و برپی او سواران روان کرد او مسافتی تمام گذاشته بود
و براو نرسیدند چون بسرحد خراسان رسید از عواصف بأس
و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در
خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت و بانواع
تموّل و تخویل واکرام و تبجیل مشرف گشت و از سر غرور جوانی
وخفت وقار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل
کرد و بعارضهٔ اعراض متوحش شد و از تغیّر رای سلطان مستشعر
گشت و در سیر خانهٔ شب راه هرب پیش گرفت و سلطان
اشخاص را در طلب او اشخاص کرد و در گرد مرکب او نرسیدند
بولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودّت قدیم
که میان ایشان بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال

فرستاد و او را باز خواست و در استدعا و استرجاع او ابواب وعید و
تهدید تقدیم فرمود شاه شار از سر اضطرار و خوف وخامت عاقبت
و تبعهٔ مخالفت امر دارا را بپیش سلطان فرستاد و چند مدت در
حبس و شدت روزگار گذاشت و یکنوبت بطریقی نامعقول
از بند عقال بیرون افتاد و اگر زمان محنت منقضی گشته بودی
خلاص یافته بود اما خامی رنج و بقای روزگار غصه دامن او
بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف
و تعنیف و تقیید و تشدید بجای حصین تر باز داشتند تا عارضهٔ
وحشت سلطان بزوال رسید و بر او ببخشود و او را بجایی باز
و عیشی نو منتعش گردانید و باعتاق و اطلاق او مثال داد و عاید
احسان و عارفهٔ امتنان درباره او بتقرار معهود باز برد و ولایت
جرجان و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت
و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت فلک المعالی در
اظهار طاعت و بذل طاقت در استرضا و استعطاف جانب
سلطان تدارک کار خویش نکردی ملک و خانهٔ قدیم او از دست
رفته بود اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در

زمرهٔ ارکان دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت او میبود و در
مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و هنگام فرح
و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا این
وقت ابو الفوارس بن بهاء الدوله از کرمان بسبب مخاصمت
برادر پیش تخت سلطان رسید بامید امداد و اغاثت او
بر مزاحمت برادر شی دارا و ابو الفوارس در خدمت سلطان
مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق
نسب مجاراتی میرفت و دارا چند کلمه که لایق خدمت حضرت
و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انکار
کردند اصرار نموده بتکرار آن کلمات لجاج و وقاحت بیفزود
و بدان رسید که او را از مجلس انس دور کردند و تا دیگر روز
به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او با
خاص گرفتند تا وزیر در باب او شفیع شد و ضیاع و املاک
او در سنه تسع و اربعمائة با تصرف و کیلان او سپردند تا در
مصالح او خرج میرفت ذکر مجد الدوله ابن
فخر الدوله فخر الدوله در وقت حضور حسام الدوله بجرجان

ابن ابو الفوارس پسر بهاء الدوله ابن عضد الدوله است ... آنکه ... خود ... الدوله که ذکران در پیش گذشت

بر دست صاحب نوشته بدو نبوشت و در مضمون آن نوشته بولاد
مجد دوله بشاشتی نموده بود و شکر باری تعالی بران عطیه باد ا
رسانیده و این الفاظ درج کرده فقد رزقنی الله عزّ و جلّ
ولدًا کنیته ابا طالب طلبًا للسلامة فی مدّته و
سمیته رستم لانّه من اسماء نصابه
و ارومته و چون فخر الدوله بسرای آخرت تحویل کرد
لشکر بر امارت او بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد فریم بود
متعضد بکثرت اقارب و شوکت عشایر و از سر تحکم و تغلب
در حل و عقد و امر و نهی با لشکر دیلم سخن میراند و سال او و مادر
بکاد و حیا رفت تا کار بجائی رسید که بدر بن حسنویه بر مجد الدوله
در آمد و ملک ری بر او بگرفت و مناوشات بسیار در میان
ایشان واقع شد بدین سبب اهل دیلم بنفاقت رسیدند و بطاقت
شدند و هر وقت آن فتنه تازه میگشت و حبل صلاح منقطع
میشد و از نوایر آن فتن و دوایر آن محن طبقات لشکر نضا
میرسیدند و ضراوت سفها در افساد حال و اتلاف مال رعیت
زیادت میگشت و ولایت روی بخرابی نهاد مردم متفرق شدند

ومجد الدوله از احتدام اشتداد حرارت ایام فتنه وانعقاد شرر شر ملول
شد و از امارت اعراض کرد و از معرض عقوق یاد بر خاست و
هوای نفس در طاعت او مقهور گردانید و خلق را از ورطهٔ آن محنت
برهانید و بمطالعت کتب و منادمت دوات و قلم مشغول شد
و برادر او شمس الدوله ولایت همدان و قرمیسین تا حدود
بغداد داشت و بدر بن حسنویه در عهد ایشان اموال بسیار
و ساز و تجمل فراوان جمع کرد و در وجوه صلات و ابواب بر
بر آن موجب که از خرق سخاوت و عظم همت او معهود بود صرف
کرد و ابن فولاد همچنین در ایام آل بویه مجال عظیم داشت و
کار او در جاه و رفعت قدر بدان رسید که صنادید دیلم و شاه سپر
کرد و عرب و عجم در زمرهٔ حشم او جمع شدند و او بمجد الدوله و مادرش
که کار خانهٔ ملک بود نامه بنوشت و قزوین باقطاع خواست تا معاملات
آن بر لشکر صرف کند و بمهمات ملک و ممانعت از حوزهٔ دولت
و حمایت قضاء عوارض حاجت و مدافعت خصوم مملکت قیام نماید
و ایشان بحکم تقلص عرصهٔ ملک و انتقاص بیضهٔ دولت جواب
باز دادند و عذری پیش نهادند و او بر ایشان عاصی شد و بر حدود

ری تاختن و غارت میکرد و نواحی که بر حدود ولایت او بود دست
باز گرفت و ارتفاعات آن بر میداشت و بدین سبب راهها بسته شد
و مادهٔ غلات و اقوات منقطع گشت و مجد الدوله و مادرش این
شکایت با صفهبد فریم بنوشتند و از و مدد خواستند و او لشکری
تمام از لشکر جیل بیامد و بکرات با پسر فولاد مصاف داد و از
جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و پسر فولاد از زخمی سخت رسید
باز گشت و بجانب دامغان بیرون شد و چند روز آنجا بکار
توقف کرد و بمرمت حال و معالجت جراحت مجروحان مشغول
شد و بفلک المعالی نامه بنوشت و از و مدد خواست تا ری از نهر
او مستخلص کند و خطبه و سکه بنام او جریان دارد و او با ولی معین بر سبیل
خدمت مسلم دارد و او دو هزار مرد گزیده مدد فرستاد که مرکز
در زیر مشرفیات را شرفی بزرگوار دادندی و بتجافی از سنان
یثربیات تشریف و تعبیر کردندی و مال فراوان بر سبیل تبرع
قضای حق التجاء پسر فولاد بدست او روان کرد و با آن لشکر
بدر ری رفت و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم
از آن سبب در بلای عظیم و غلای شنیع افتادند تا مجد الدوله کار

ملک باضطرار رسیدند واورا استمالت کردند واصفهان بدو داد
واو بیار امید و دست از عیث وفساد باز داشت ولشکر را با
جادهٔ سداد ورشاد آورد وماده شطط وخلاف منقطع کرد.
ودر سنه سبع واربعمائه باصفهان رفت وشعار دعوت مجد الدوله
در پیش گرفت ونصر بن الحسن بن فیروزان بدان موجب که در سابقه
گفته آمده است از بیار وجو سند روی بری آورد واز جوف
بکبدت قابوس ونکایت لشکر او براه بیابان بیامد وچون بری
رسید مدت دو سال بحرمتی تمام در میان اهل ری بود مرجوع
الیه در مهمات دولت وموثوق به در رای وتدبیر وتقدیم وتاخیر
پس بعلتی وسبب زلتی اورا بگرفتند وبقلعهٔ استوناوند فرستادند
ومدتی آنجا بگاه محصور ومأسور بود تا رقم عفو بر سر زلت او کشیدند
واورا بر قاعده معهود با میان ملک آوردند ودر این ایام که مجد الدوله
انزوا کرده بود واز ریاست بدر است کرانیده جشم دیلم
لجام طاعت از سر بر کشیده بودند ودست تطاول وتعدی
بر آورده وگردن از ربقهٔ طاعت بیرون کرده ایشان را
مانعی ووازعی نبود هر کس هر چه میخواست از قتل ونهب وغارت میکرد

اگر کسی که از سر رافت یا مخافت باری تعالی یا بسبب تقوی وخوف
عقبی منزجر گشتی ونصر بتادیب وتعریک همه قیام نمودی وجمعی را
بقتل آوردی وخلقی را آواره کردی عاقبت همه یدا واحده شدند
وبنصر هجوم کردند پیرامن سرای او فرا گرفتند واو با خواص خویش
یکزمان بمدافعت ایشان بایستاد عاقبت هزیمت شد واسباب
وتجمل خویش بدیشان باز گذاشت وبعد از آن در خناق آن محنت
اضطراب میکرد تا سپری شد **ذکر بهاء الدوله و
مآل کار او** چون ولایت سجستان سلطان را مسلم شد بهاء الدوله
رغبت موالات وخطبهٔ مصافات آغاز نهاد وبحکم جواری که
میان هر دو مملکت وقرب داری که میان هر دو ولایت بود
همواره سبیل مکاتبات ومخاطبات مسلوک میداشت و
رای سلطان را بحکم شرف ابوت وخصایص ذات او آن تودد
وتحبب موافق می آمد وبحکم کفاءة ملک وعلو شرف هر دو خانه
میانهٔ ایشان در توشیح لحمت قربت وتاکید معاقد محبت سخن
میرفت ودر این باب سفیران بیامدند وبرفتند ودلها بر مودت
قرار گرفت ونیتها در اتحاد صافی شد وسلطان میخواست که این

هو ابو نصر بن عضد الدوله ابن رکن الدوله

سوالات بمجاهرت رسید و این مصافات بمصاهرت پیوند و قاضی
ابا عمرو بسطامی که شیخ حدیث بود به نیشابور و وجاهت قدر
و نباهت و غزارت فضل و رفعت محل و کمال علم و فصاحت نطق
و رزانت رای او در اقطار جهان سایر و منتشر بدین سفارت بفارس
فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام و تحصیل مرام و تبجیل محل او
لایق جلالت حال سلطان و موافق کمال و فضائل او بود تقدیم
داشت و بر عقب وصول او بهاء الدوله را سوء مزاجی حادث شد
و آن مهم در تعویق افتاد و نیز فخر الملک که وزیر و نصیر و ناصح و نصیر
حاکم و مدبّران ملک و دولت بود ببغداد مقیم بود و بی مشاورت
و مراجعت او اتمام آن کار متصور نگشتی قاضی را ببغداد فرستادند
تا آن مفاوضه بمسامع او رساند و رضای او درین قضیت حاصل کند
چون قاضی از بغداد بازگردید بهاء الدوله جهان خالی کرده بود
و وفات یافته و پسر وی ابو شجاع قایم مقام پدر شده و از
سرای خلافت بتقریر منصب او مثال نافذ گشته و او را سلطان
الدوله لقب داده و قدم او در ملک ثبات یافته و لشکر سر بر خط
مطاوعت نهاده و بحکم آنکه مخاطب در آن رسالت پدر بود نسبت

که جواب آن سخن بر چه وجه باید داد اما قاضی را باکرام تمام باز گردانید
و در خلوص اعتقاد در هواخواهی سلطان و سلوک جادهٔ
موافقت و اقتدا بپدر در مصافات و مخالصت مراسلتی مشبع و
مکاتبتی مستوفی اصدار کرد و امیر ابو الفوارس برادر او بکرمان
مقیم بود و در میان هر دو برادر مفاتحهٔ مشاحنتی ظاهر شد و
بدان رسید که سلطان الدوله لشکری بکرمان فرستاد تا
آن ولایت را از دست او بیرون کنند و او بمدافعت ایشان
روی بکار آورد و میان ایشان حربی سخت قایم شد و لشکر
ابو الفوارس شکسته گشت و او بسجستان رفت بر قصد
خدمت سلطان و التجا بظل حمایت و عنایت او کرد و سلطان
بر زبان نواب امیر نصر بن ناصر الدین بدو پیغام فرستاد و
تا مقدم او مکرم کردانند و در اقامت و مراعات حشم او تکلف
واجب بینند و ده هزار دینار بر سبیل نثار ترتیب دهند و بدو
فرستد امیر نصر در تقدیم آن ابواب بغایتی رسید که جهانیان
تعجب نمودند و معترف شدند که هیچکس از ملوک و سلاطین عالم
در حق هیچ پادشاه و پادشاه زادهٔ این تکلف نکرده است و

و در این وقت ابو منصور
نصر بن اسحق از جانب
امیر ابو المظفر نصر بن [illegible]
در ولایت سجستان
نایب بود

مثل آن بذل و سخاوت از ابر و دریا مستغرب بوده است
علی الخصوص از همت و مروت بشر و ذکر آن مساعی و صیت
آن ایادی باقصای جهان شایع و منتشر شد و چون بحضرت سلطان
رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او مبالغت
کرد و با او از زر و سیم و خیل و انعام کرد که در وهم انسان نگنجد
و در همت بشریت نیاید مگر در همت پادشاهانه سلطان که دنیا
پیش او چون پشه بی وزن و چون خاک بی وقع بود و بعد از
سه ماه عزم ولایت خویش کرد و از سلطان مدد خواست سلطان
او را بجز این بسیار و ساز و سلاح فراوان مراعات کرد
و ابوسعید طائی را که از افاضل کتاب و معارف حضرت بود
در خدمت او روان کرد با لشکری که با حرب و ضرب
الف گرفته بودند و عادت بر قهر و قسر خصم کرده و چیره شده
سلب کشته تَحَمَّلَتْ صَهْوَةً أُخْرَى شَوَاكِلُهَا
مِنْ طُولِ مَا حَمَلَتْ سَبْسَباً سَبْسَباً عَلَى الْكَفَلِ و امیر ابوالفوارس
با آن لشکر بکرمان شد و لشکری که بکرمان مقیم بودند چون دانستند
که طاقت مقاومت ندارند از پیش برخاستند و او در مملکت

خویش بر قاعدهٔ معهود متمکن گشت و ابوسعید بعد از انتظام حال
و استقرار کار او با آن لشکر که در صحبت او بودند بازگشت و
مدتی بر این بگذشت و از بهر مراقبت جانب و محافظت حرمت
سلطان و تحاشی از هدم بنیادی که او ممهد کرده بود کس
تعرض باو نرسانید تا سلطان عزم غزنه کرد و هیبت رایت
او دور دست افتاد و امیر ابوالفوارس بی ظهیر و مجیر ماند سلطان
الدوله دیگر بار لشکر فرستاد و او را بشکست و او بهزیمت بهمدان
رفت پیش شمس الدوله و او در معرفت حق قرابت و اهتمام
بمناظم احوال و قیام بمصالح او مبالغت نمود و چند روز پیش
او مقیم بود بعد از آن بخیالی از پیش او متنفر شد و اندیشید که
از جانب شمس الدوله با او غدری خواهد رفت و او را
گرفته با سلطان الدوله خواهد فرستاد، بدین سبب از
همدان ببغداد رفت و بقیت حال او در موضع خویش شرح
داده آید ان شاء الله ذکر ایلک خان و مآل کار او
ایلک خان بعد از هزیمت بلخ بولایت خویش رفت بر غصه
وهن آن متلهف و در اضطراب آن عجز متأسف و با برادر خود طغان خان

برقعود از نصرت و خمود در اعانت او عتاب بسیکرد و بقدر خان استعانت میفرستاد و تقدیر آسمانی با او معاذبت مینمود و روزگار در تیسیر مراد او مناکرت و مناکدت میکرد تا ازین غصه بر فراش مرگ افتاد و از دنیا بدار بقا رحلت کرد و حرص او بلطمهٔ خاک سیر گشت وهمت او که با فلک تدویر و چرخ اثیر برابری میکرد بدست تقدیر زبون شد شعر فهبه رحیً یجری لها الیم ماءها و لیس لها قطب بما اذا یدیرها وقد ینهض العصفور کثرت ریشه ویسقط اذ لا ریش فیها نسورها وفات او در سنه ثلث و اربعمائه بود و برادر او طغان خان بر ملک ماوراء النهر مستولی شده و با سلطان طریق مهادات و مهادنت پیش گرفت و تلافی جرایر و جرایم برادر باخلاص تودد و ایثار تقرب متقبل شد و از جانب چین لشکری با صد هزار خرگاه بمخاصمت او و قصد بلاد اسلام بیرون آمد که در مدت عهد اسلام کس چنان کثرت در روی زمین نشان نداده بود بر عزم اطفاء نور اسلام و اعلای قصور اصنام و ندانسته که تایید دین محمدی رایت کردن هر طاغی نگونسار کند و سر هر

باغی در خاک اندازد و طغان خان از بهر مدافعت ایشان از اطراف ممالک اسلام لشکر خواند و انصار دین و مطوعهٔ اسلام صد هزار مرد جمع کرد و در دل اهل اسلام از آن ندای هایل و بنای هایل روعی عظیم حادث شد و انداد التیاع و ارتیاع در ضمایر متمکن گشت و اهل صلاح در مساجد و معابد و مشاهد بدعا بر داشتند و همتها بر کماشتند و طغان خان بمجاهدت آن جمع روان شد و دل بر استقبال اجل قرار داد و نیت بر ادراک درجهٔ شهادت مقصور گردانید بر امید وعدهٔ باری تعالی در نصرت دین و اعلای کلمهٔ یقین چنانکه نص قرآن مجید بدان وارد است انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی الحیوة الدنیا و چند روز در مقاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن مناقط از لطمهٔ حدود ظباة بر خدود کماة و صدمهٔ خناجر غزاة بر حناجر آن غواة و زحمت مناصل انجاد بر مفاصل آن اوغاد و لمع بوارق سیوف و خطف صواعق حتوف و فتق نواعر عروق و ضرب مناحر حلوق خالی نبودند و خون چون صوب انواء و ذوب انداء میچکید و باری تعالی بندگان مخلص خویش را در حرز امان

بسکرفت و تمکین و اید شین تابید میداد و کلمهٔ نجوم دین در رجوم شیاطین
کلمهٔ علیا بسکرد انید تا یکروز آتش حرب بالا گرفت و بهرام نطاق
بگشاد و دو ورزد و دستکاری طعن و ضرب در زبان فریقین بدا
و اولیای دین در شکر باری تعالی و طرب طلب زلفت و اشتیاق
نسیم جنت و اشتیاق بلقای منازل رحمت چون فحول هایج و بحور
هایج از وقت لمعهٔ فلق تا وقت مسقط شفق با طلایع مرکب بازی
در آمدند و با ملاء اعلی جنبازی هر چه تمامتر همرازی کردند
لاجرم از حضرت قدس مدد توفیق برسید و از مهب لطف
نسیم نصرت بوزید و قرب صدهزار از مردهٔ کفار بر فضای آن مصاف
بر زمین انداختند سرها و داع تن کرده و جانها بعتاب قالب
طالب مفارقت شده و غراب تیغها از جیفه کفار غذای تمام
یافتند و ضباع و سباع از خضب آن مراتع بفراخی رسید
و قرب صدهزار برده از ذراری و جواری ایشان که در حسن با
ماه برابری میکردند و در نور از لؤلؤ منثور گرو میبردند بدست اهل
اسلام افتاد و از مواشی و غنایم اغنام ایشان چندان حاصل
شد که در فضای صحرا و اقطار بیدا نمی گنجید و بقایای آن مدابر برسیدند

راه هزیمت گرفتند و بشارت این فتح عظیم و نجح جسیم بجگلی دیار اسلام
برسید و دلها بدان بیارامید و جانها بیاسود و زبانها بشکر باری تعالی روان
شد و بر عقب این فتح طغان خان را عمر بآخر رسید و روح او در
جمله ارواح شهدا الجنة المأوی رسید و ملک او بر برادر وی که در
تقوی و مراقبت جانب الهی و اهتمام بامور دینی موافق سیرت
و مطابق سریرت او بود قرار گرفت و همواره بر نماز و طاعت و
و تمهید اسباب عدل و رافت و تجانب از جانب کبر و نخوت مستقیم بود
و بر قضیت موافقتی که طغان خان را با سلطان بود برفت و مواثیق
مصافات بلواحق مواخات و موالات معمور گردانید و در عهد
ایلک خان سلطان عقیلهٔ از مخدرات اولاد او از بهر امیر جلیل
ابو سعید مسعود نامزد کرده بود درین ایام سفیران با تمام آن وصلت
وساطت کردند و عقدهٔ آن مناکحت باستحکام رسانیدند و
از ثقات حضرت سلطان جمعی از جهة نقل آن در یتیمه برفتند تا
آن ودیعت بمنصهٔ استحکام رسانیدندی و جمهوری از مشاهیر
علمای شرق و ائمه منطق در خدمت مهد او ببلخ آمدند و آن امانت
بسپردند و محمولاتی که داشتند از مال و مقال باداء رسانیدند و زفاف

منصه: تختی که از برای عروس می بندند

آنکه به تمام شد و سلطان بفرمود تا پیش از وصول ایشان در
آذین بستند و شهر بیار استند و از انواع تنجید و تزیین هیچ باقی
نگذاشتند و سلطان از جهة رفع درجت و اعلای مرتبت پسر
او و او با اموال بسیار و تجمل فراوان و زینت و ساز بادشاهانه
او را در شهور سنه ثمان و اربعمائه روان کرد و او به راه آمد و آئین
عدل پیش گرفت از سداد سیرت و رشاد طریقت رعایای
آن بقعه را در ریاض امن و جنان امان بداشت **ذکر ابو احمد بن**
سلطان یمین الدوله و امین الملة خلاصه حال و زبده
اقوال در وصف مآثر و شرح مفاخر او آنست که گفته اند شعر
اِنَّ السَّرِيَّ اِذَا سَرىٰ فَبِنَفْسِهِ وَابْنُ السَّرِيِّ اِذَا سَرىٰ اَسْرٰهُمَا
او را خصایص ادب و نبل معالی رتبت آراسته کرده بود و بر
عرق طاهر و محتد زاهر وی فضایل ذات او دلیلی قاطع و برهانی
ساطع بود و ذات شریف او در شرف موازی سماک و در رفعت
مساوی افلاک از حجر کفالت و کنف رعایت و ثقاف
تربیت سلطان چون زر از تبش آتش صافی عیار
آمده و چون ماه از تحت الشعاع زائد النور بیرون خرامیده و

دربد و ایفاع بقاع معالی رسیده و به آب و تاب سیف و سنان مرتاض
گشته و بمکارم اخلاق متحلی شده از عصر طفولیت بزمان شباب
رسید و طوق شهامت بعارض او محیط شد و سلطان
در قضای حق بنوت و ترتیب کار او بر قضیت مروت شرایط
ابوت تقدیم فرمود و از عقایل اولاد ابو نصر فریغونی کریمه
که بجلالت اصالت و کفایت کفائت آراسته بود از بهر
او بخواست و اعمال جوزجان بدو داد جای آل فریغون که در عز
چون افریدون بودند و در همت چون گردون و در سخاوت
چون جیحون و پسر مهران را بوزارت او معین کرد و او بدان
حد و در رفت و بجودی هاطل و عدلی شامل احیای رعایای
آن بقعه و سکان آن ناحیت بکرد و دلها بر مهر او قرار گرفت
و همه از خلوص اهوا و صدق ولاء خدمت و طاعت او
پیش گرفتند و چون سلطان روز بروز آثار مآثر و انوار مفاخر
او در تزاید میدید در حسن ایثار و لطف اصطناع و تدریج مکانت
و ارتقای مرتبت او بیفزود و بمزید رافت و حفاوت و مزایای
اختصاص و قربت مخصوص میگردانید و تتمه حال هر دو برادر

در موضع خویش گفته شود ذکر تاهرتی رسول مصر سلطان
از بدو ادراک وایناس رشد وقف همت بر غزوات دیار کفار
با نوار سنت وآثار مساعی پدر مقتدی ومهتدی بود و در بحث از علوم
نظر وجدل مواظب واز عقاید اهل سنت ومذاهب اصحاب بدعت
مستکشف ومتفحص ودر اصول دین مستبصر ودر قمع اهل الحاد
مجد ومشمر ودر معرفت تفسیر وتاویل وقیاس ودلیل وناسخ ومنسوخ
وصحیح ومطعون اخبار وآثار روافق واز سر بصیرت بر نوازع نحل
بدایع ملل انکار بلیغ کردی وشرعه شریعت از غبار بدعت نگاهداشتی
بمسامع او رسانیدند که در میان رعیت جمعی حادث شده‌اند
وبا صاحب مصر انتما میکنند واگرچه ظاهر دعوت ایشان رفض است
باطن کلمه ایشان کفر محض است واز ذات خویش نص تنزیل برانداختن
چند می‌نهند که موجب هدم قواعد دین ودفع معاقد یقین است و
در ابطال معالم شرع ونقض مراثر دین میکوشند واز احکام
شریعت وقضایای طریقت اعراض مینمایند سلطان جاسوسان
برگماشت واز مواضع مجامع ایشان تجسس کرد دو مردی بدست
آورد که سفیر بود میان ایشان ومقتدای ایشان وهمه را باسماء وسما

میشناخت در زیر غذبه تعذیب جمعی را بدست باز داد از اماکن و
مساکن متفرق وشهرهای مختلف همه را بدرگاه آوردند و بر
درخت کشیدند وسنگسار کردند وطایفه ایشانرا تتبع کرد تا
همه را نیست گردانید وسیاست فرمود واستاد ابوبکر محمشاد
که شیخ اهل سنت بود فاضل وبزرگ ومتدین در این باب
موافق رای سلطان نمود وهر که بدین فرقه غالی واهل بدعت
جافی انتما داشت واز منهاج دین قویم وجاده مستقیم عدول
جسته بود همه را مثله گردانید وجاه او بسبب این احتساب
ومبالغت در این باب زیادت گشت ومطمح رجال ومطمع آمال
شد وهر قبول که از سر دین ودیانت وعلم وامانت خیزد در علو شان
وسمو مکان بذروه سماک وقله افلاک رسد چنانکه در خبر ماثور
مشهور است که باری تعالی دنیا را فرموده است مَنْ
خَدَمَنی فاخْدِمیه وَمَنْ خَدَمَكَ فاتْعِبیه در اثنای این حال مردی
برخاست از دیار عراق که با شجره علویان انتما میکرد و
چنان مینمود که برسالت از صاحب مصر پیش سلطان میرود
ونامه مسطور وحملی موفور بحضرت او میرساند وبه نیشابور بیامد

وبسبب نسب وصلف مباهات مینمود واولاد بمفاخرت میکرد
واورا بنیشابور موقوف کردند وحال او بحضرت سلطان اعلام
دادند واو از سر شطط وتجاهل حرکت کرد وبهراه رفت برعزم غزنه
وسلطان مثال فرمود تا اورا بنیشابور آوردند تا علی رؤس
الاشهاد ورسالتی که دارد ادا کند تا نزاهت مجلس سلطان
از حوالت قبول سخن او لایح وواضح گردد وغبار تهمتی بر حاشیهٔ
طهارت عرض او ننشیند وچون اورا بنیشابور آوردند واز دوا
واحوال او استکشاف کردند در صحبت او چند کتب از صحایف
اهل باطن یافتند مشتمل بر محال واغلوطهٔ چند که سخن مجانین و
اهل برسام از آن پرهیزدتر بود نه از معقول حجتی ونه از منقول
بیّنتی ونه آنرا محصولی ونه ادلهٔ آنرا مناسبت با مدلولی واستاد
ابوبکر که در هر باب مقتدی بود با او مناظره کرد لفظا اورا محک
امتحان عیاری نیافت وسخن اورا در تحقیق اعتباری ندید واو
در مجادله مقام خویش بشناخت وبدانست که خود را بدین
سفارت در ورطهٔ هلاک انداخته است ونشانهٔ تیر دمار کرده
اورا بحضرت سلطان فرستادند ودر مجلسی خاص با اعیان ائمهٔ قضات

ووجوه فقها وغزات حاضر کردند وحسن بن طاهر بن مسلم علوی
از شاهدان آن مشهد وحاضران آن محفل بود وقصهٔ این سید
بزرگوار آن بود که در سادات طالبیه از فرزندان حسین اصغر از
جد او وجیه‌تر ونبیه‌تر کس نبود وبسیار حال وکثرت مال از همه
گذشته ومعز خلیفهٔ مصر کس بدو فرستاد ودختر اورا از بهر پسر
خویش عزیز میخواست وسبب این خطبه آن بود که در سرای خویش
رقعهٔ یافت این قطعه بر آن نوشته   اِنْ کُنْتَ
مِنْ آلِ اَبیطالِبٍ   فَاخْطِبْ اِلَی بَعْضِ بَنِی طاهِرٍ   فَاِنْ
رَاَی الْقَوْمُ کُفْوًا لَهُمْ   فی باطِنِ الاَمْرِ وَفِی الظّاهِرِ فَاُمٌّ مِنْ سَفَرِ
خُوزٍ تَغُضُّ مِنْهُ الْبَظْرَ بِالآخِرِ   این شاعر مادر اورا با خوزستان بدان
نسبت کرده است که مادر جد او محمد بن عبید الله بن میمون خوزی
بود ومسلم از مصاهرت معز ومواصلت او بر استنفار بود و
اورا کفو نمیشناخت جواب باز داد که از دختران من در حبالهٔ
نکاحی است ومعز بدین سبب اورا محبوس کرد وهرچه بدو
میشناخت از حطام دنیاوی از و بستد وعاقبت بر دست
او هلاک شد وبر کیفیت او کس را وقوف نیفتاد واورا پنهان

بنقل آوردند و در خاک کردند و قومی گفتند از حبس بگریخت و در
بعضی از بوادی حجاز منقطع شد و طاهر پدر حسن بمدینه رفت
و آنجا یگاه امیر شد و ابوعلی بن طاهر پسر عم و داماد او با او بود
چون طاهر وفات یافت ابوعلی در مدینه قایم مقام او شد و
بعد از وفات ابوعلی هانی و مهنّی پسران او امارت بگرفتند
و حسن را بسبب قصور حال در ثروت و مکنت در حساب
نیاوردند و او بدین سبب بخراسان آمد و بحضرت سلطان
التجا ساخت و چون تاهرتی برسالت رسید شریف حسن
زبان وقیعت در وکشید و او را از انتساب با دوحهٔ رسالت و شجرهٔ
نبوت نفی کرد و با باحت خون او فتوی داد و سلطان حکم تاهرتی
در حسن انداخت حسن او را بکشت و از امیر المؤمنین القادر بالله در باب
تاهرتی مثالی رسید و بسیاست او و تعصب و تصلب در دین
و تمثیل و تنکیل او اشارت رفته و چون خبر قتل او ببغداد رسید و صلابت دین
سلطان معلوم شد زبان اصحاب اعراض و عذل عذال بسته گشت و در
حضرت امیر المؤمنین باحماد پیوست و بموقع قبول افتاد و مثل تاهرتی چنان بود
که گفته اند وَمَن یَشرَبِ السَّمَّ الذُّعافَ فَانَّهُ حَقیقٌ بِاَنیابِ المَنایا النَّواهِسِ

ذکر مامون بن مامون خوارزم شاه و خاتمت کار او و رسیدن ملک وی بسلطان یمین الدوله و امین الملة

چون ملک خوارزم از مامون پسر او ابوعلی
رسید و ولایت خوارزم و جرجانیه او را مسلّم شد خاهر سلطان
در نکاح آورد و اسباب قرابت میان جانبین مؤکد گشت
و خانها یکی شد تا آخر عهد او بعد از انقراض عمر او برادر او
مامون بن مامون بجای او بنشست و بسلطان فرستاد و منکوحهٔ
برادر را خطبت کرد و از مزید خلوص و وفور خضوع در خدمت اعلام
داد و سلطان ملتمس او با نجاح مقرون داشت و حال هر دو
دولت در اشتراک و اشتباک و اتحاد منتظم شد تا سلطان از او
التماس کرد که در ممالک خطبه و سکه بنام او کنند و در تنجز انجاح
رسولی فرستاد و او در این باب با اعیان اتباع و وجوه اشیاع
خویش مشورت کرد همه ازین تحکم سر پیچیدند و اباء و التواء و
نفار و استکبار پیش گرفتند و گفتند ما دام که ملک تو با استقلال
و استبداد مسلّم باشد و از وصمت شرکت مصون و محفوظ ما کمر
خدمت بسته داریم و اگر تو محکوم دیگری خواهی بود ما در مخالفت شمشیرها

بیرون کشیم و ترا معزول گردانیم و دیگری را بپادشاهی فرا داریم رسول
با خدمت سلطان آمد و آنچه که مشاهده شنیده بود و معاینه دیده
باز راند خوارزم در عواقب سخن خویش و جرائتی که بر ولی نعمت خود
کرده بودند اندیشه کردند و از خامت این قول قطیع و رد
شنیع هراسان شدند و مقدم همه ینال تگین بود صاحب جیش ایشان
بتدبیر کار مشغول شدند و بحیلت و غیلت بدان رسانیدند که روزی
بر قاعده مستمر برسم سلام بخدمت او رفتند ناگاه خبر وفات او
از اندرون بیرون آمد و حقیقت حال او معلوم نشد که چگونه افتاد
و آن جمع بر بیعت پسر او مجتمع شدند و او را بجای پدر نشاندند و دانستند
که سلطان ازین حادثه منفعل شود و انتقام این جریمه بخواهد با
یکدیگر بر مخالفت سلطان مخالفت کردند و بعهود و مواثیق استظهار
بر بستند که اگر از جانب سلطان معرفتی رود همه بدان واحده
باشند و بجواب او قیام نمایند و همانا اینکلمه تلقین اقبال و
دولت سلطان بود که بر موجب عزت و سعادت ایام او
بوسیلت این مخالفت آن مملکت در ممالک او فزاید و با دیگر ولایات
او مضاف گردد و سلطان با لشکری تمام بخوارزم رفت و ینال

تگین

ینال تگین بفتح با، و بعضی بیم گفته‌اند

تگین بر طلیعه او شبیخون برد و ابو عبد الله طائی با جمعی که طلیعه بودند
با ایشان بمحاربت بایستادند و خبر مواقعه ایشان بسلطان رسید
با لشکری روی بدیشان آورد و از وقت طلوع لوای صبح
تا استوای آفتاب میان ایشان مناجزت رفت و خوارزمیان
بر امید ظفر و نصرت پای بیفشردند و ندانستند که غدر با خداوند کار
قلاده است که یکطرف آن عاجل عار است و یکطرف آجل
نار و خیانت با ولی نعمت موجب وبال و نکال و داعیه
خسار و ادبار چون روز بوقت زوال رسید از صدمه
خیول و زحمت فیول خلقی بیشمار از لشکر خوارزم بر صحرای
آن رزم بیجان گشته بودند و باقی روی بهزیمت آوردند و
در میان بیشهای ساحل جیحون متفرق شده و قرب پنجهزار
مرد اسیر گشت و ینال تگین جهد کرد تا مگر از جیحون بگذرد
و جان بیرون برد و ندانست که غادر را در شدره غدر راه
خلاص بسته است و وجه مخرج و جاده نجات مسدود و سزای
بد سگال هر اینه برسد چون در کشتی نشست با یکی از همکنان بسببی
از اسباب خصومت آغاز نهاد و میان ایشان مجادلت کشید

واو ینال

واو بنال کمین را بست و معقود کشتی بدست ملاح داد تا او را بلشکر سلطان سپرد و سلطان او را با دیگر اسیران پیش خواند و از موجب جرأت بر ولی نعمت سؤال کرد او چون دانست که خلاصی نخواهد یافت جوابهای سخت داد و باقی اسیران سر در پیش انداختند و از تشویر و خجالت جواب ندادند و سلطان بفرمود تا برابر مدفن مامون درختها فرو بردند و همه را بر درخت کشیدند و بر دیوار مدفن او بفرمود تا بنوشتند هٰذا قَبْرُ مامُونِ بَغیٰ عَلَیْهِ حَشَمُهُ وَاجْتَرَءَا عَلیٰ دَمِهِ خَذَمُهُ فَقَیَّضَ اللّٰهُ لَهُ یَمِینَ الدَّوْلَةِ وَاَمِینَ الْمِلَّةِ حَتّیٰ اقْتَصَّ لَهُ مِنْهُمْ وَصَلَبَهُمْ عَلَی الْجُذُوعِ عِبْرَةً لِلنّاظِرِینَ وَاٰیَةً لِلْعالَمِینَ

و دیگر اسیران غلها بر گردن بسته بغزنه فرستاد و در مطمورها باز داشت و بعد از مدتی همه را آزاد و مطلق گردانید و در زمرهٔ مستخدمان دولت بدربار هند فرستاد و خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد تا بقایای اهل فساد را متبع دارد و همه را بیخ بر کند و کار ولایت خوارزم با من و راحت رسید وَذٰلِکَ تَقْدِیرُ الْعَزِیزِ الْعَلِیمِ ذکر فتح مهره

وفتح

و فتوح چون سلطان از مهم خوارزم فارغ گشت و آن ولایت با دیگر ممالک مضاف شد خواست که تا آخر سال لشکر را آسایشی دهد و اندیشه غزوی مبیّت کند که چون روی بهار بخندد و اندیشه باتمام رساند بجانب قنّوج حرکت فرمود چون آفتاب بوقت آنکه قصد جانب شمال کند و بنقطه اعتدال رسد جهان از زیب و زینت گیرد و اطراف زمین آرایش یابد چون بهبت رسید بمطالعه اعمال و تجدید عهد احوال رعیت مشغول شد تا باری تعالی اسباب وصول بمقرّ عزّ و مکان ملک میسّر گرداند و از آنجا گاه تخمیر رای و تدبیر اندیشه غزوی پیش گیرد و خدای تعالی بر قضیت میعادی که در تایید دین و نصرت شریعت محمدی فرموده است در باب او آن وعده بانجام رساند و اعجاز کلام مجید که بدین معانی وارد است تحقق پیوندد و اگرچه مسافت مقصد امتدادی داشت و راه دور گشته و اغلب بلاد هند در دیار اسلام افزوده و همه بشعار دعوت حق آراسته شده و شر کفر جز در ضمیر قشمیر نمانده و تا بدان حدود بیابانهای دور دست بود که مرغ در هوای آن

بجنکی

الکبت
من الامر کمعظم باستعمل
الفکر فیه و تروی فی
تدبیره طرله

متن شمس
فعدل الی البیت کاس
قد جنب للشمال او جاذر
نقطة الی عتدال

مهره بشدید الرا
از بلاد هند است
و مهره بشدید در بعض از
نسخ وارد است بحذف
نیز بلدیست از بلاد دیگر

بجنبیدی وبادو دِرِفشهای آن کم شدی و در این ایام قرب بیست هزار
مرد از مطوعه اسلام از اقصای ماوراء النهر آمده بودند و منتظر
ایام حرکت سلطان نشسته و شمشیرها کشیده و تکبیر مجاهدت
زده و جان بها در راه احتساب بکف دست گرفته و تنها در بازار
إِنَّ اللهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ بر من یزید داشته و دواعی
همت و بواعث نهمت ایشان محرک عزم و محرض قصد سلطان شد
و خواست که با آن حشر بناحیت قنوج رود و آن ناحیتی است
که از بدو عالم هیچ پادشاه بیگانه بران بقعه دست نیافته است
اگر گستاسب که زعیم ملوک و سر پادشاهان بود و از غزنه تا
آن نواحی سه ماه راه بود و سلطان بعد از استخارت عزیمت
بدان غزو مصمم کرد و از لذت مجاهدت خواب و قرار
مفارقت نمود و با آن جمّ غفیر و جمع کثیر از سر شوق سعادت و
حرص شهادت با شداق ان مخاوف و افواه آن متایف
فرو رفت و از رودهای سیحون و جیلم و چند راهه و ایراوه و
بیت و هر ز و شتلدر گذر کرد و در حاطت حفظ و صیانت
حرز باری تعالی ازین غمرات بسلامت برون افتاد و این جمله

رودهای عظیم است که سنگهای گران بگرداند و بسر سوار در آید
لطف باری تعالی او را از مضائر آن معابر نگاه داشت و هر
کجا رسید رسولان باستقبال می آمدند و کمر طاعت می بستند
و بیش از اندازه قدرت و استطاعت خدمت میکردند
و بنزدیک قشمیر رسید جنکی بن سمهی که صاحب درب قشمیر بود
بخدمت پیوست چو دانست که با افراط باس و هیبت
شمشیر او جز اسلام و استسلام چاره نیست کمر بندگی بر میان
بست و بقلاوزی لشکر باستاد و در پیش میرفت و وادی
بعد از وادی میگذاشت و هر شب پیش از نعره خروس غریو
نای و کوس برخاستی و از حرکت سپاه زمین متزلزل
گشتی و تا آخر روز منازل میگذاشتی تا بیستم رجب سنه تسع و
اربعمائه جون با پشت گذاشته بودند و نواحی قلاع و صیاصی
آن بقاع در قبضه مراد گرفته تا بقلعه برنه از ولایت هردب
رسیدند و او پادشاهی بود از پادشاهان بزرگ هند چون
بر کثرت انصار اسلام اطلاع یافت دریائی دید از لشکر
که موج میزند با قرب ده هزار مرد فرود آمد و بشعار دعوت اسلام

تظاهر نمود و بسعادت هدایت مستسعد شده از آنجا بقلعه کلنجند رفتند و او از جمله فراعنه شیاطین و رؤس آن ملاعین بود و عمر در کفر گذاشته و بهیبت ملک و بسطت حکم از معارضه فحول و ممارست مناصل و نصول استغنا یافته و کس را برو قوت تغلب نابوده و صناوید قروم و مشاهیر ملوک بعجز از وی روی برتافته و بعزت حال و کثرت مال و قوت اقبال و شوکت رجال و مناعت منازل و حصانت معاقل از طوارق ایام و حوادث روزگار مصون و محروس مانده چون دید که سلطان آهنگ مجاهدت او کرده اسباب و حشم و خیول و فیول خویش را ترتیب کرد و پشت بر بیشه داد که شعاع آفتاب را در منابت آن راه نبودی و سوزن از اوراق و اغصان آن بزمین نرسیدی و سلطان طلائع خویش را فرمود تا خود را در میان بیشها انداختند و از بالای قلعه راهی بیافتند و چون دریای اخضر الله اکبر زدند و در سر کفار افتادند و شمشیر در ایشان بستند و خلقی را در زمین انداختند و ایشان زمانی بمقاومت بایستادند و حملهای پی

در پی می آوردند و چون باران تیغهای بران میرسانیدند و قدرت باری تعالی اهل اسلام را از حد شمشیر و نوک سنان ایشان نگاه میداشت کذاک سیوف الهند تنبو ظباتها وتقطع احیانا مناط القلائد تا معلوم شود که کارها در قبضه قدرت خدا و شمشیر اگرچه بباس شدید و حد حدید موصوف است مامور و محکوم تقدیر است اگر در خون مسلمانی نافذ شود حکمت در آن استشهاد و سعادت میعاد بود و اگر نابی گردد سبب اعجاز قدرت و اظهار عبرت باشد و آن مخاذیل از آن حالت تعجب نمودند و چون آثار انصار دین معاینه بدیدند و بتواتر سلاح و آلات خویش مشاهدت میکردند با کدیگر میگفتند این طایفه نه از جنس انس و زمره بشرند شمشیرهای ما که صخره صما میکند از و از برق خاطف حکایت میکنند از مفارق ایشان مفارقت میکنند و از مناکب ایشان تنکب میجویند مگر خذلانی در راه ما یا ادباری روی نموده است و ندانستند که علامت شومی طغیان و کفران و نشان نحوست فسق و عصیان ایشان بود با نفاق خود را در آب انداختند تا مگر کثرت آب و غزارت موج و

وحامی ایشان شود و معلوم نکردند که آب اگرچه مادهٔ حیات و مایه
زندگانیست قدرت باری تعالی آنرا سبب هلاک و دمار توانـ
کرد او در حسم مادهٔ کفر و قطع سلسله شرک شریک شمشیر غزات
و طهیر طایفه هدات تواند ساخت تا بعضی بتیغ در آمدند و بر
در آب غرق شدند و پنجاه هزار مرد از ایشان هلاک کردند
و بدوزخ رسیدند و کلچند خنجر بیرون کشید و زن خویش را بقتل
آورد پس شکم خود را فرو درید و در راه دوزخ رفیق فرزند خویش
گشت و از غنایم ایشان یکصد و هشتاد و پنج سر فیل با دیگر
انواع غنایم و انفال بسلطان رسید و از آنجا یکاه بشهری رفت
که متعبد اهل هند بود چون آنجا رسید شهری دید از غرایب
مبانی و عجایب مغانی که میگفتند از مبانی جن است و کیفیت
آن جز بمعاینه دراک نیاید و عقول حکایت آن معقول و مقبول
ندارد از سنگهای عظیم دیوار برآورده و بر تلی بلند قواعد آن
استوار کرده و بر حوالی و جوانب آن هزار قصر از سنگ
بنیاد نهاده و آنرا بتخانها ساخته و بمسامیر محکم کرده شهر یک خانه از
همه عالی تر بنا ساخته که اقلام کتاب و خامهای نقاشان از

تحسین

تحسین و تزیین آن عاجز آید و بغایت تانق و تنوق آن نرسد و در
نامهایی که سلطان از آن سفر نوشته بود چنان شرح فرموده بود
که اگر کسی خواهد که مثل آن ابنیه انشا کند و صد هزار بار هزار
دینار بر آن خرج شود در مدت دویست سال بر دست
استادان چابک دست با تمام نرسد و در جملهٔ صنمها پنج صنم
بود از زر سرخ ساخته و مقدار پنج گز در هوا بداشته و دو
یاقوت در چشمهای هر یک از آن ترکیب کرده که اگر
سلطان در بازار عرض پاهای به پنجاه هزار دینار مشترخص دید
و برغبت تمام بخریدی و بر صنمی دیگر پارهٔ یاقوت ازرق آبدار
بود بوزن چهارصد و پنجاه مثقال و از دو پای هر صنمی چهار
هزار چهارصد مثقال جواهر زواهر بوزن در آمد و صنمهای سیمین
صد پاره زیادت بود که وزن آن جز بروز کار دراز باعتبار
موازین و معایر معلوم نگشتی و سلطان بفرمود تا آن بتخانها را
آتش در زدند و خراب کردند و از آنجا یکاه بگذشت بر عزم قنوج
و بتصحیف آن فال گرفت و معظم سپاه را باز پس گذاشت
تا بکر اچیپال رای قنوج چون خفت امواج سلطان به بیند بتاب

نماید و پیش از موافقت و مصادمت از هزیمت عار دارد چه او
مقدم ملوک هند بود و همه طاعت او را گردن نهاده بودند
و برفعت شان و عزت مکان او معترف گشته و سلطان
درین مسافت بهر بقعه که رسید هر قلعه که دید بستد و خراب کرد
و سبایا و غنایم آن برداشت تا ثامن شعبان بقنوج رسید
و داچیپال از پیش برخاست و از آب گنگ گذر کرد این آب
در زعم اهل هند شرفی و خطری عظیم دارد و منبع آن از چشمهٔ خلد
شناسند و مرده را چون بسوزانند خاکستر او را دران آب پاشند
و آنرا زبدهٔ حسنات و طهرهٔ آثام و سیئات او دانند و از
راههای دور زایان و براهمه بیایند و خود را در آن آب شورا بنند
و آنرا سبب نجات و رفع درجات خویش شناسند سلطان
قلعهای قنوج را تتبع کرد هفت قلعه دید بر کنار آب گنگ نهاده
و قرب ده هزار بتخانه درین قلاع بنا کرده و اهل هند بخرافات
و اکاذیب خویش نسبت این مبانی بدویست تا سیصد هزار
سال کرده و بران اعتقاد نشو و نمو یافته و عقاید ایشان بر آن مستقیم
و مستدیم گشته و بتقلید اسلاف دران معابد نیازمند شده و بوقت حاجت

گنگ
با هر دو کاف عجمیست
نهر عظیمی است در
هند

پیرامن آن طوف کرده و تضرع و زاری نموده و معظم آن قوم از خوف
لشکر سلطان اوطان بازگذاشته بودند و بعضی بر جای مانده
سلطان در یک روز آن قلاع هفتگانه بستد و غارت کرد
و از انجا یکاه بقلعهٔ منج که قلعهٔ براهمه میخواندند تاختن کرد اهل آن
قلعه بمقاومت باز ایستادند و چون بدانستند که طاقت ثبات و
قدرت نجات نیست خود را از شرفهای قلعه بزیر انداختند و
بعضی خود را بدار البوار فرستادند و سلطان از انجا یکاه بقلعهٔ
آسی رفت و آن قلعه را چندال بهور داشت و او از
متهوران هند بود و مستظهر بسطت ملک و کثرت جنود و رای
قنوج او را تعرض نمودی و بارها قصد ولایت او کرد و بعجز باز
گشت و قلعهٔ او در واسطهٔ بیشهائی انبوه بود و پیرامن آن خندقی
عمیق کشیده و چون چندال بهور زحمت مواکب و صدمهٔ مراکب
سلطان دید دانست که اجل دست بگریبان او یازیده است
و ملک الموت دندان بر قلع وی تیز کرده قلعهٔ خویش فرا زین نگاشت
و راه گریز گرفت و نجوم دین در رجوم شیاطین و انصار سلطان
سلاطین بر عقب ایشان بیرون شدند و میکشتند و میغارتیدند و چندال

منج
بضم المیم و سکون النون
و با الجیم و هی من قلاع
الهند
برسنان نیزها و حد شمشیر
زدند و جانهای ناپاک خویش را

آسی
بعد الهمزه فیها الف
ثم سین مفتوحه ثم یاء
مکسوره و الیاء الاخیر
ساکنه من دیار الهند
و هی علی شط جون کذا
ذکر صدر الافاضل

چندال
بفتح جیم عجمی و سکون نون
و با موحده بروزن
سمورهٔ چند لغه هم
القمر

وجیپال همیشه باتباع خویش مغرور بود وایشان را از نکات کر وب
وحملات مقانب شناعی چون سورت ابطال وصولت رجال
سلطان شاهدت کرد بدانست که از مخرقه معرفت ملاعب تا
مخارقه دلیران مثالب بسی راهست وکان مجلجان خون
خوارنه بابازوی مجلجان وسبک کاراست وسلطان چون از
جندال بپرداخت روی بجندرای نهاد واو صاحب حصنی حصین
بود وسکنت عظمت باتف شامخ وکتاولت بذای الثریا فاعد
عنبر فاتیم هرگز بمقود انقیاد کس نداده بود وجز تعزز وتجبر نشناخته
ومیان او وبروجپال کرات مناوشات رفته وحربهای عظیم قایم
گشته وخلقی بسیار از جانبین بقتل رسیده ودست مغالبت
میان ایشان قایم مانده واز سر ضرورت حقن دما وصون دما
بموادعت ومصالحت رسیده وعاقبت بروجپال دختر او در
نکاح پسر خویش بهیمپال آورده از بهر حسم ماده خصومت واستدامت
ابواب الفت پسر را پیش او فرستاده تا ان وصلت باتمام رسد
واسباب مشارکت در انواع نعمت ممهد گردد وذات البین
متحد شود چون داماد در دست او افتاد او را بگرفت وبند بر نهاد و

در عوض مالی واسبابی که بر دست لشکر پدرش تلف شده بود از و مطالبت
کرد وبروجپال از انخالت عاجز آمد واستخلاص پسر را چاره
ندانست ودر اثنای این مخاصمات رایات سلطان بدان حدود
رسید ومعاقل وحصون دیار هند بر دست او زیر وزبر گردید
بروجپال از نهیب سلطان یکی از متحرزان اقصای هند التجا
ساخت وجان بیرون برد وجندرای بوثوق مناعت قلعه و
حصانت حصین وکثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد ومستعد
کار شد بهیمپال کس بدو فرستاد وگفت محمود نه از جنس اکابر هنود است
که باو در رقعه محاربت ملاعبت شاید کرد تا در معرض رایت او
ثبات توان نمود بسی قلعه از قلعه تو حصین تر بهامون آورده
وبسی قوت از قوت تو متین تر زبون کرده است هزیمت از و
غنیمت باید شناخت واز انصار واعوان او راه نفار وفرار
باید طلبید این نصیحت قبول کرد وانفال واثقال وغنایم و
خزاین خویش جمله در هم بست وبکوهی که باثور مناطحه میکوشید
وبیشه که روی زمین از چشم کواکب میپوشید التجا کرد وپرده
تواریت در روی مقصد خویش کشید وکس را معلوم نشد که کدام

جانب رحلت کرد و لجا افتاد و غرض بهتمال از نصیحت در تهریب
تغریب چند رای آن بود که از هجوم لشکر سلطان و تکلیف
کلمهٔ ایمان بتر سید و می اندیشید که چون اعمام و اقارب
حبالهٔ اسلام و استسلام بسته شود چون سلطان برسید
آن قلعه بسته با موال و غنایم آن متفرد شد و لشکر او از خصب
آن قلعه بمرتعی هنی و مربعی سنی رسیدند و سلطان از ان
فتح با فوات مقصود کافر کنود لذتی نیافت و بحصول آن نجح
راضی نشد تا در میان منابت اشجار و مساقط احجار لی
او بجریث و قرب پانزده فرسنگ بر اثر او برفت و بیست
و پنجم شعبان در او رسید و اولیای دولت را بر اقتصاص و
اقتناص او تحریض داد و آن مخاذیل رخت خویش بر تختی بند
تا مگر وقایهٔ جان و سبب خلاص ایشان شود و اهل اسلام
بدان التفات ننمودند و جز بعبدهٔ نار و عبدهٔ کفار و تشفی بدرک
ثار راضی نشدند و سه روز متواتر در پی ایشان میرفتند و
میکشتند و ساز و سلاح میستدند و بعضی از فیلان ایشان
بدست آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان می آمدند و شبانرا

خدای آوردند نام بهنادند و سلطان بر لطایف صنع باری و عوا-
کرم او شکر میگفت که حصول آن اقبال که جز باستعمال
حیل و تعاون اعوان و تجلد مردان بدست نیاید بلطف الهام
او از معابد اصنام مفارقت کند و روی بخدمت معاهد اسلام
نهد قُل لِلاَمیرِ عَبدتَ حتّیٰ قَد اَتاکَ الفیلُ عَبدًا سُبحانَ مَن جَمَعَ
المَحاسِنَ عِندَهُ[2] و از خزاین چندرای از زر و سیم و جواهر نفیس
و یواقیت ثمین سه هزار بار هزار دینار حاصل شد و کثرت برده
بجائی رسید که از دو درم تا غایت ده درم قیمت هر یک زیادت
نشد و این موقف طراز مواقف و مغازی سلطان شد و بشارات
آن از مشرق با قصای مغرب رسید ذکر مسجد جامع غزنه
چون سلطان از دیار هند مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس
نامحصور باز گشت و چندان برده بیاورد که نزدیک بود که شوارع
و مشارع غزنه بر ایشان تنگ آید و مآکل و مطاعم آن نواحی
بدیشان وفا نکند و از اقاصی اقطار اصناف تجار روی
بغزنه آوردند و چندان برده باطراف خراسان و ماوراء النهر و
عراق بردند که عدد ایشان بر عدد حرائر و احرار زیادت شد و

[2] قربًا و بعدًا لو مثل
اعطاف النجوم جرین
فی الترّبیع سعدًا او
سار فی افق السماء
لانبتت زهرًا و ورد

از حضرت رحمن و از نواحی و اقطار سند و هند و رخی چند بیاوردند
در رزانت و رصانت متقارب و در شخانت و متانت متناسب
و در کمال اعتدال نجابت و در استقامت قامت بنهایت
همانا رحم زمین آن شهار را از بهر کاری معلوم تربیت میکرد و آن
برای روزی محتوم تربیت میداد و از جاهای دور دست
سنگهای مرمر فرادست آوردند مربّع و مسدّس همه روشن
و املس وطاقها بقدر مد بصر برکشیدند که مدور آن از مقوس
فلک حکایت میکرد و سدیر و خورنق را از حسن مبانی آن ناموس
میرفت و آن را با نواع الوان و اصباغ چون عرصه باغ بهار آراسته
و چون روضه ربیع پر نقش بدیع کردند چنانکه چشم در ان حجره منگشت
و عقل در ان حیران میماند و تذهیب و تزویق آن بجائی رسانید
که صنعت صنّاع رصافه با ضافت تصنّع و تنوّق نقاشان
آن روز کار در مقابله آن ناچیز شد و در تزیین و تمویه آن بر حل
زریاب اختصار نکردند بلکه شفشهای زر از قدود و قدود اجسام
اصنام و ابدان اوثان فرو میریختند و بر درها و دیوارها
می بستند و سلطان نیز خانه از برای مسند خویش ترتیب فرموده در

یک حجره منقّشه

الزریاب بکسر الزای فال جار الله العلامه هو ماء الذهب فارسیة معربة عن زر آب

الزبق کالزاول ومنه الزوبق للتزویق للتزیین والتحسین لانه یجامع الذهب فیمطلی به فیدخل فی النار فیطیر الزئبق ویبقی الذهب ثم قیل لکل منقش وتزیین مزوق

الرصافة بلد بالشام ومحله ببغداد وبلد بالبصرة وبلد بالاندلس وبلد بافریقیه وقلعه الاسمعیلیه

بدور یعنی جمع تهاجیه معرب جنبت

و مردم سپید چهره در میان ایشان کم بگشت و سلطان را رغبت افتاد که
انفال آن اغفال در وجه بری و اقی و حسنه باقی صرف کند و
بوقت نهضت فرموده بود تا از بهر مسجد جامع بغزنه عرصه احتیاط
کنند چه جامع قدیم بر وفق روزگار سابق و قدر خفت مردم
بنیاد کرده بودند بوقتی که غزنه از زمعات بلاد بود و از بلاد معمور
و دیار مشهور دور دست افتاده و چون سلطان ازین غزو
بازگشت تقطیع و توسیع عرصه جامع تعیین رفته بود و تأسیس
و تربیع آن تمام گشته و دیوارهای آن بنیاد ممهد شده
بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان
بریختند و استادان حاذق و عمله چابک ترتیب دادند و از
ثقات حضرت قهرمانی کافی و معماری جلد بر ایشان گماشته
تا از بام تا شام بر کار ایشان مشارفت میکرد و بصدق عمل
و مرمّه خلل مطالبت مینمود و چون کفه آفتاب بر قلّه افق
مغرب نشستی ترازو فراپیش کرفتی و از عهده اجرت ایشان
بیرون آمدی و همه گران بار دو اجر جزیل و دو ثواب جمیل با
مساکن خویش رفتندی یکی منقود از خزاین سلطان و یکی موعود

از خزانه

الاغفال جمع غفل وهو من الابل الم یوسم ورجل غفل لم تجرّبه التجارب

زمعات بلاد یعنی زوائد و فضول بلاد بود باین معنی که خود تنها جائی نبود بلکه مانند زمعه که زائده پشت سم گوسفند است که باو متعلق بلدی و جائی بر جای دیگر بوده است

متن

یعنی سون من اجرین عاجل من السلطان منقود و آجل من الرحمن موعود

ترصیع بنا و توسیع فِنا و تکمیل اعطاف و ارجای آن ابواب تأنق
تقدیم رفت و ازار و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند
و پیرامن هر مربعی از مربعات آن خطی از زر درکشیدند و لاجورد
تکحیل کردند و از حسن تلوین و تزیین بجائی رسانیدند که هرکس
میدید انگشت تعجب در دندان میگرفت و میگفت ای آنکه
مسجد دمشق دیده و بدان شیفته شده دعوی کرده که مثل
آن بنیادی ممکن نگردد و جنس آن عمارت صورت نبندد
بیا و مسجد غزنه مشاهدت کن تا بطلان دعوی خود ببینی و سخن
خویش را بکلمهٔ استثنا استدراک کنی و بدانی که حسن صفتی است
از اوصاف او و ابداع عبارتیست از صنعت الطاف او
در پیش اینخانه مقصوره بود که در مشاهر اعیاد و جمعات سه
هزار غلام در وی باداء فرایض و سنن بایستادندی و هر یک در
مقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری بعبادت مشغول شدندی
و در جوار این مسجد مدرسه بنا نهاد و آنرا بنفایس کتب و غرایب
تصانیف ائمه مشحون کرد مکتوب بخطوط پاکیزه و تقیید تصحیح علماء
و ائمه فقها و طلبهٔ علم روی بدان نهادند و بتحصیل و ترتیل علم مشغول

الازار اسفل الحائط تشبیها بازار الانسان وهو [illegible] فی النصف الاسفل [illegible] ازر الحائط تازیرا [illegible] من اسفله کالازار ش

یعنی بگوی مثل آن ممکن نباشد الا مسجد غزنه کلمهٔ الا و هرچه بدان معنی باشد کلمهٔ استثنا و حرف استدراک است

شدند و از اوقاف مدرسه وجوه رواتب و مواجب ایشان موظف
میگشت و مشاهرات و مسانهات ایشان رایج میرسید و
از سرای عمارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادند که از
مطمح ابصار و موقف انظار (نظاره) پوشیده بود و سلطان در
اوقات حاجات با سکینتی تمام و طمأنینتی کامل از بهر ادای فرایض
بدان راه بمسجد رفتی و هر یک از افراد امراء و آحاد کبراء
حظیرهٔ مفرد بنا نهادند که حقیقت خبر و استکمال وصف آن
جز بمعاینه و مشاهده امکان نپذیرد و عرصهٔ غزنه در ایام دولت
سلطان در اتساع بنیان و استحکام ارکان از جملگی بلاد
عالم درگذشت و از جملهٔ زواید مبانی آن هزار محوطه بود از
جهة مرابط فیلان که در هر یک سرائی فسیح و خطهٔ وسیع میبایست
از جهة فیالان و مرتبان طعام و کافلان حوایج و خدای تعالی را در
تعمیر بلاد و تکثیر عباد مصالح خافی و حکم وافی مدرج و مضمر است
وهو علی ما یشاء قدیر ذکر افغانیان چون وقدهٔ هواجر و
حمرهٔ ظهائر تابستان بگذشت سلطان بدفع جمعی از طوایف
افغانیان که مصاعد قلال و معاقل جبال وطن ساخته بودند

رتب

مسانهات روزیانها

بوقت معاودت سلطان از غزو قنوج دست تطاول باذناب
حاشیت او یازیده مشغول شد و خواست که بر ایشان تاختی
کند و آشیانه ایشان بر باد دهد و مادهٔ فتنهٔ آن قوم منقطع کرداند
از غزنه بیرون آمد و آوازه قصد جای دیگر و عزم مقصدی
غیر آن بر آورد و ناکاه در سر ایشان افتاد و شمشیر در ایشان
بست و خلقی را بفنا آورد و باقی را آواره و متفرق کردانید
صَرْعَى الِى صَرْعَى كَاَنَّ جُلُودَهُمْ طُلِيَتْ بِهَا الشَّيَانُ وَالْعُلَّامُ و با غزنه
آمد و رای او تردد که بقیت سال بر قصد استجمام مقیم باشد و آن
زمستان بغزنه بپاساید یا عزم غزوی مصمم کند که بقیت کفر و
کنود از دیار و مساکن هنود براندازد و بقایای اسیاف را که
در اقصای آن نواحی سلسله میجنبانید متلاشی کرداند عزت
اسلام و حمیت دین محمدی صلی الله علیه و آله غالب آمد و
شمشیر ماضی او بنام نیام راضی نشد و مردم غرار پاس و
نعاس او از مساکن جفون نفار و فرار کرفت و روی
بجانب هند تافت با مردانی که شهوات صهوات خیول بود
و لذات ملاقات فحول و مقاسات مناصل و نصول و کذا معرکه

الشیبان
کربان دم الاخوین

متن
و شنی عانه نحو الهند
شهوات صهوات
خیول فصول اللذات
ملاقات الفحول

و میدان و بنفشه زار شرع و سنان و ریاض مغاید سیوف و حیاض
سوار د حتوف و سمیر کواکب و عبیر غبار مواکب و با در فیق و
یار شفیق و سمهری همراز و مشرفی همآواز از آن بیابانها
بکذشت و آن مخایض و مغاویر باز پس کذاشت و از تقابل
آن مدابیر از نهیب حشر و آسیب لشکر او عزیو بر خاست و نفیر
باسمان رسید و سلطان هر که از آن مدابیر میکردید و ایمان
می آورد او را امان میداد و هر که سر از چنبر حکم او می پیچید
سر می انداخت و ولایت میغارتید تا چندان غنایم جمع کرد که
آب و آتش نخوردی و در عقد حساب و ضبط کتاب نیامدی
تا بابی رسید که براهب معروف بود آبی بسیار و مدخلی
و شخوار که مخایض آن سوار و پیاده فرو میبرد و در مغایر آن خورد
و بزرگ غرق میکشت پر وحال آنجایکاه مستعد کار نشسته و
و بغزارت آب مستظهر شده میخواست تا بمدافعت لشکر اسلام
بایستد و نکذارد که کسی از آب بکذرد و چند انکه شب در رسید
در پرده ظلمت راه فرار پیش کیرد چون سلطان بر کیدت او
وقوف یافت و مقصد و مقصود او بشناخت غلامان خویش را

مشرفی
و شمشیر منسوب بمشارف
که موضعی است در شام
در ان شمشیر خوب
ساخته
سمهری
نیزه منسوب بسمهر
یعنی نیزه اسمر اللون

الخضخاض
ضرب من القطران ای
ان اسفل ذلک الماء
متغیر بالسواد والنتن
کالقطران

بخواند و خیکها ترتیب داد و بفرمود تا او بر خیکها فرو دمند و بر خویشتن
بندند و از آب بگذرند هشت کس از ممالیک او پیش
دویدند و خیکها بخود بر بستند و خود را بر روی آب انداختند
و حکم او را امتثال نمودند چون پروچال ایشان را بر روی آب
بدید پنج فیل با فوجی از مردان کار بمدافعت ایشان فرستاد
و حق تعالی از بهر تحقیق قول و تصدیق وَعدِ نبی مؤید بنصر و تمکین
در کلمه که فرموده است زُوِیَتْ لِیَ الْاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا
وَمَغَارِبَهَا وَسَیَبْلُغُ مُلْکُ اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا آن هشت غلام را
الهام داد تا بقدمی راسخ و عزمی ثابت برجای بایستادند
و بر زخم تیر اطراف و اخفاف آن فیلان برهم دوختند و مردان را
بزمین آوردند و بر لفظ سلطان رفت که هر که را قدرت سباحت
دست دهد رنج امروز از بهر راحت همه عمر تحمل باید کرد لشکر از
لطف سخن سلطان و حرص طاعت او بیکدیگر مزاحمت کردند
بعضی بخیکها بگذشتند و بعضی در نواصی اسبان زدند تا همه بسلامت
بیرون شدند و الجمی و غلغلی بر ساحل افتادند و بر پشت اسبان
نشستند و الله اکبر زدند و آن ملاعین را بعضی بتیغ آوردند و برخی

۲ رسول امین

اسیر گرفتند و دویست و هشتاد فیل از فیلان او بقهر و بکمند
قسر برابط سلطان آوردند و کافر هزیمت برفت و اموال و
خزاین بگذاشت و سلطان پیش از ملاقات کافر و ملابست
دُرُوع و مغافر از قران مجید فال گرفته بود و این آیت برآمده
عَسَىٰ رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرَ کَیْفَ
تَعْمَلُونَ چون وعدهٔ حق بانجاز رسید و خدای تعالی نصرت
ارزانی داشت بمجازات آن توفیق و مکافات آن تائید و فا
کرد و در احکام قواعد عدل و تمهید بساط انصاف افزود و
بشکر نعمت باری تعالی قیام نمود لاجرم امداد اقبال و دولت
و اعداد پیروزی و نصرت عَلیٰ مُرُورِ الْاَیَّامِ متواتر میشد و آنچه در
سرای خلد و بهشت باقی معد و مهیاست از برای او ارجح
و راجح تر است ۲ ذکر استاد ابو بکر محمد بن اسحق
بن محمشاد و قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد
و آنچه میان ایشان رفت استاد ابو بکر
محمد بن محمشاد در ایام دولت سلطان بچشم احترام و نظر اکرام
منظور بود و از ائمه خراسان بوجاهت و نباهت مذکور و پدر او ان

۱ مغافاة

۲ وَلَلدّارُ الآخِرَةُ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دارُ الْمُتَّقِین

محمشاد بفتح میم و سکون حا مهمله و میم مفتوح و شین معجمه و الف و ذال مهمله

اخیار عُبّاد و اقطاب زهّاد بود و او در منهاج پدر در تدرّع لباس تقوی
و تورّع از زخارف دنیا و زینت معتقد و تثبیت متمسّک
او میرفت و امیر ناصر الدین سبکتکین چون تقشّف و تقشّف
اصحاب و ترهّب و تزهّد احزاب او و سدید اعمال و افعال
ایشان با حماد می پیوست و در ایشان اعتقاد نیک می بست
و بنظر اکرام و اعزاز ملاحظت میفرمود و طایفهٔ کرّامیّه را
که به تبعیّت او موسوم بودند گرامی میداشت تا رواج کار و نفاق
بازار ایشان بآسمان رسید و ابو الفتح بستی در حق ایشان گفت
اَلْفِقْهُ فِقْهُ اَبِیْ حَنِیْفَةَ وَحْدَهٗ وَالدِّیْنُ دِیْنُ مُحَمَّدِ بْنِ کَرّامٍ اِنَّ الَّذِیْنَ
اَرَاهُمْ لَمْ یُؤْمِنُوْا بِمُحَمَّدِ بْنِ کَرّامٍ غَیْرُ کِرَامٍ و چون لشکر ترکان بخراسان
رسید و در آنوقت سلطان بغزو مولتان مشغول بود استاد
ابو بکر را بگرفتند بسبب آنکه از غلوّ او و تعصّب سلطان و غلبه
اتباع او نا ایمن بودند و بوقت طلوع رایات سلطان با خویشتن
ببردند تا فرصت خلاص یافت و با نیشابور آمد و اینحال با وسائل
و ذرایع او مضاف گشت و بمزید حرمت مخصوص شد و حق
غربت و مقاسات کربت او موجب اختصاص و قربت او

تشقف: اظهار ضعف نبات و دهن حال

ابو عبد الله محمد بن کرام بتشدید الراء الراس فرقة الکرامیة و مذهبهم نقیض مذهب الباطنیة فی اثبات جهة الفوق و اعتقاد ظواهر الآیات و الاخبار دون العدول الی التاویل و فی القاموس محمد بن کرام کشداد امام الکرامیة القائلین بان معبودهم مستقر علی العرش و انه جوهر تعالی الله عن ذلک

گشت و در اثنای اینحال عورت اصحاب بدعت و ارباب ضلالت
ظاهر شد و در میان اهل اسلام جمعی را بفساد اعتقاد و میل
اهل باطن و الحاد متهم کردانیدند و سلطان را لازم شد کشف حال
و تقدیم نکال این طایفه فرمودن و استاد ابو بکر بتصویب رأی
و تشحید عزم او درین مهم و اعانت او در اهانت اینطایفه و
حسم آفت و استیصال شافت ایشان ترک کردن با ستاد
و جمعی را بدین علت هلاک کرد و تمیز میان بری و مجرم و بحاجت
و بحق و باطل خلقی بقفار سیدند و مردم از خوف آن حالت
روی باستاد ابی بکر نهادند و در حریم حرم او گریختند و هیبت او
در دل خاص و عام متمکن گشت و او را در زی تصوف ریاستی
بتمکین و حکمی با علا علیین راست شد و اتباع او عامهٔ مردم را زبون
گرفتند و بر ایشان کیسها دوختند و از ایشان مال بسیار اندوختند
و هر کس که در معرض توقع ایشان و دفع مراد یا سعی میکرد او را بالحاد
و فساد اعتقاد منسوب میکردند و مدتی براینحال بگذشت که کس را
تمکن اطفای آن فتنه و قدرت تغیر آن قاعده نتوانست بود
و هر آینه روزگار بتغیر احوال و تبدیل ابدال متکفل است و کار ها رهینهٔ

اوقات و ایام و ساعات و هر کس که بر تصاریف ایام و تغایر
ازمان صبر کند بسی گردنکشان را اسیر مقود مذلت و مهانت
بیند و بسیار اسیران را در کنف امن و راحت یابد و اتفاق
افتاد که قاضی ابو العلاء صاعد بن محمد در سنه اثنتین و
اربعمائه عزم حج مصمم کرد و از مشاهیر ائمه عالم و کبار احبار
امم بود فاضلی جزل و بازلی فحل ایام عمر نفیس خویش بر
درس و تدریس صرف کرده و در کمال علم و غزارت
فضل از اقران و اکفای روزگار قصب السبق ربوده
و بلطف نفس و نزاهت عرض و تکفف از مطاعم و مکاسب
مشهور و مذکور گشته و از اعمال جسیم و اشغال عظیم تفادی
نموده و در تقلید و تکلیف آن دست رد بر روی حکم ملوک
و التماس سلاطین نهاده و چون بمدینة السلام رسید از
موقف خلافت و منصب امامت در توقیر و توفیر حرمت
اکرام جانب او مبالغت رفت و بوقت معاودت او از
حرم مکه بر دست او نوشته بسلطان اصدار فرمودند و در
مهمات ملک بر زبان او پیغامها دادند و چون بخدمت سلطان

رسید و آن تحمیلات را اداء کرد استاد ابو بکر در حضرت بود
سخن کرامیان بمیان افتاد و اعتقاد ایشان در تجسیم و تشبیه
اغالیط آنکرده در آیات و اخبار متشابه و منزلت قدم ایشان در
اغترار بظواهر نصوص برای سلطان معروض شد از این احوال
و مقالات تانف نمود و استاد ابو بکر را حاضر کرد و از کیفیت
عقاید اصحاب او استکشاف فرمود و او از این مذاهب تبرا
نمود و بدین نسبت انکار کرد و بدین وسیلت از معرض خشم سلطان
بر خاست و سلطان بفرمود تا بنواب و عمال در باب
اصحاب او مثال نافذ گشت و روس ایشان را بگرفتند و
هر کس که از تبدیع و قول شنیع خود را ابرا کرد مطلق گردانیدند
و مجالس تدریس و منابر تذکیر بر قاعده معهود مسلم داشتند و
هر کس که بر عمایت و غوایت خویش اصرار نمود بعضی از
شهر بیرون کردند و بعضی از عقد مجالس و حکم مدارس
معزول گردانیدند و راه فضول و مقاصد فضول او بربستند و
خانه او بر وی زندان کردند و سلطان قاضی ابو العلاء را بنواخت
و بخلعتی لایق جلالت قدر او مشرف گردانیدند و حق وفادت او

از حضرت خلافت مجدها الله بتمهید اسباب حرمت و تاکید معاقد
حشمت او آرسانیدند و هر دو امام را برای ناموس شریعت
بتمکینی تمام گسیل کردند و غیظ و غصه تجسیم و حوالت تشبیه در
سینهٔ استاد ابوبکر موج میزد و فرصت مکافات و کمنت مجازات
نگه میداشت و بانواع مکائد متمسک میشد تا محضری به اعتزال
او بنبشت و بخطوط و شهادات جمعی که در شعب هوای او قدم
میزدند و بمساعدت و موافقت او میگرائیدند مشحون کرد و اینرا
و بطریقی ازجهه تقبیح صورت و انتقاد حال او بسلطان
رسانیدند تیر تدبیر او بر واسطهٔ غرض آمد نشست و سلطان
درخشم شد و قاضی القضات ابو محمد ناصحی را حاضر کرد و ببحث
حقیقت حال ایشان مثال داد و از ان تصویر و تزویر
استکشاف فرمود قاضی ابو محمد در خدمت سلطان بوسایل
اکید و شوافع حمید اختصاص داشت هم از روی غزارت علم
و هم از جهه کمال ورع و منصب تدریس و مرتبت فتوای دار الملک
غزنه بدو آراسته بود و چون علم علم او مرتفع گشت و درجهٔ او
در ابواب فتوی و تقوی بنهایت رسید قضای ممالک بدو تفویض

گردید چون قاضی ابو العلا و استاد ابوبکر را حاضر کردند و در
محفلی غاص از عام و خاص از کیفیت آن محضر تفحص رفت
و از شهود طلب اداء شهادت کردند استاد ابوبکر
و انست که آن قاعدهٔ واهی است و بنای آن حوالت
بر تباهی و اصرار بران مقالت موجب خجالت گفت تعارض
ما هر دو در معرض علم و تنافس بر درجهٔ جاه ما را بدین وحشت
رسانید و موجب آن آمد که او تشبیه بمن حوالت کرد و من
اعتزال به او و هر دو از سر حقد مجادله و غصهٔ منافسه سخن
راندیم هم او ازین حوالت مبرا است و هم من از آن تهمت
معرا و شهود محضر بعضی در محابا و مدارا مساعدت ابوبکر
کردند و بعضی لثام احتشام ببند اختند و عصابهٔ تعصب به
پیشانی باز بستند و مکاشفات عنیف و مشافهات موحش
رفت که اگر هیبت سلطان مانع نبودی فتنهٔ قوی و
حادثهٔ صعب واقع شدی و قاضی القضات آن مجادله
بر وجهی لطیف بمسامع سلطان رسانید و صورت آن واقعه
بطریقی جمیل بحضرت او انها کرد و امیر نصر بن ناصر الدین فرصت وقت

نگاهداشت و در برأت ساحت قاضی ابو العلا تقریر خصایص تقوی و ورع او مبالغت نمود و سلطان بر تلافی و تدارک غضاضت و مهانت که ازان نسبت بدو رسیده بود تنبیه کرد و سلطان سخن او بی غرض شناخت خصمان قاضی ابو العلا را باستخفاف
[استعفاف]
از بارگاه خویش براند و قاضی ابو العلا بحرمتی هرچه تمامتر در خانه خود بنشست و از معرض مخاصمات و مکاوحات اجتناب نمود و بوظایف عبادات و نشر علم مشغول شد چه دانست که بقیه عمر ازان عزیزترست که در اقاویل محال و خدمت فضول آمال و غصه قیل و قال صرف شود و هر دو پسر خویش را ابو الحسن و ابو سعید بنیابت خویش فرا داشت و از قضای حقوق و قیام بمراسم تهانی و تعازی دامن درکشید و بمطالعه علوم و بحث از مسائل نظر و قیاس مشغول شد و از عمر و روزگار و فراغ خویش حظی وافر یافت و کار ابو بکر و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت و معاندت با اعیان حضرت از حد اعتدال درگذشت و زبانها بوقیعت او در مجلس سلطان روان شد و از تحمل اتباع او نفیر از مردم برخاست و سلطان بدین

بران اقاویل اغضا نمود و از ابطال سوابق صنایع و هدم قواعد عوارف محترز میشد و میخواست که اسباب حرمتی که از روی احتساب ثواب تمهید فرموده است باطل کردد و قاعده که بقصد تقرب باری تعالی بنیاد نهاده است منهدم شود تا کار از حد بگذشت و مفاسد آن قوم بنهایت رسید ریاست نیشابور با بو علی الحسن بن محمد بن العباس تفویض فرمود و او مردی بود بزرگ زاده و اسلاف او در ایام آل سامان بثروت تمام و حرمت موفور مشهور بودند و پدر او در بدو کار سلطان و ایام امارت جیوش بخدمت سلطان رسید و بمعاشرت و منادمت او مخصوص شد و بسبب مناسبت شباب در زمره اتراب و اصحاب او منتظم گشت و عمر با او وفا نکرد و بجوانی فرو شد و پسر بحکم قرابتی که با امیر ابو نصر احمد بن میکال داشت با اخلاق او متخلق گشته و از انوار مآثر و مفاخر او بهره تمام یافته و ببعد همت و عزت نفس و شرف ذات او اقتدا نموده چون ابو نصر وفات یافت حال ذلاقت و لباقت و ظرافت و لطافت او برای سلطان عرض کردند او در ایام تخت و در

مجلس معاشرت بنشاند و او اوّل نظر در چشم سلطان نیک آمد
و بطول اختبار و اعتبار بمزید قربت و رتبت مخصوص گشت
و جاه تمام یافت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکر
کشان ملک و اصحاب مناصب آمد و غرض سلطان در تقلید ریاست
او آن بود که طایفهٔ که بعلت تزهّد و تعبّد استیلا یافته بودند و
عزت جاه خویش قرین عز دین کرده و صورت بسته که ماه جاه
ایشانرا محاق نتواند بود و کوکب رفعت ایشانرا احتراق ممکن
نگردد همه را بحد خویش نشاند و معرّت و مضرّت ایشانرا منقطع
گرداند و از طمع مناصب سنّی و تعرّض مطامع دنیاوی دست
بربندد و چون بنیشابور رسید سیاستی آغاز نهاد که اگر زیاد
مشاهدت کردی از سیاست خویش مستزید گشتی و از دقایق
کفایت او مستفید شدی و نیشابور بهیبت و سیاست او
بیارامید و دبیب عقارب بلا و صریر جنادب هوا و انقیاد کس را
در اختلاف مذاهب و تنازع مناصب مجال نماند و اهل فتنه
و اصحاب بدعت سر در گریبان کشیدند و از طلب فضول
دامن در چیدند و اگر او در اطفای آن جمره و تسکین فتنهٔ آثار

مأثور و مساعی مشکور نمود همه اثر برکت همت و نتیجهٔ هیبت سلطان بود
که کوه از سیاست او متزلزل گشتی و از نهیب شمشیر او خاک از
قعر دریا برخاستی و هجوم سحاب اگرچه سبب نضرت ریاحین است
و رجوم شهاب اگرچه موجب نفرت شیاطین عقل داند که مسبّب
همه قادری است که مجادیح انواء نفحه از نوافح رحمت اوست
و قاهری که مصابیح سما شعله از لوافح نقمت او و مستحق حمد
منشی السحاب و مستوجب ثنا باری الشهاب است نه
نه سحاب و شهاب پس این رئیس جماعت متأکّله را جمع کرد
و هرچه در ایام فتنه برشوت گرفته بودند از ایشان بستد و
هریک را در حبسی بازداشت و خواست که ابوبکر را نیز مالشی بلیغ
روی درهم در گوشهٔ پنهان بنشست و او بحکم آنکه سلطان
نخواست که او را از زیادت تعرضی رساند و بمطالبات مالی
او خطابی رود چشم از وی بینداخت تا در خانهٔ عبادت
مشغول میباشد و از عادت خویش در تهییج فتنه و اغوای عوام
خوی بازکند و جمعی سادات را که پای از دایرهٔ رشد
و اقتصاد بیرون نهاده بودند بانواع اعذار و انذار با جادهٔ مستقیم

روی در کشید و در گوشهٔ پنهان بنشست

آورد و با همه مقرر کرد که توفیر حرمت و تقدیم حشمت ایشان بر طاعت
سلطان و سلوک طریق استبداد و تکفف از ابواب شطط
و فساد مقصور است همه حکم او را امتثال نمودند و راه صلاح
و عفاف پیش گرفتند و نیابت خویش باستصواب رای
سلطان با بونصر منصور بن رامش داد که خویش او بود و بحضرت
سلطان رفت و سلطان در ترتیب و تبجیل قدر و تمشیت
کار و تمهید رونق او بهمه غایتی برسید و معارف کبار و مشاهیر
احرار را بر لزوم طاعت و قیام بخدمت او تکلیف فرمود
و همه را الزام کرد تا در دو طرف از روز ملازمت دیوان او
مینمایند و حکم و اشارت او را گوش باز میدارند و هر کس که سر از
اوامر و زواجر او می پیچید از تشریف و مشروف باش میداد
تا همه ریاست او را گردن نهادند و حکم او را مطیع و منقاد گشتند
و در مدتی نزدیک کار او بشر آیار رسید و ریاستی متمشی شد که
در بلاد خراسان بدان رونق و آئین کس نکرده بود مگر ابو عبد الله
عصمی اما بعمری دراز و ثروتی فراوان و خدم و حشم بسیار و
سخاوتی بافراط و کار نیشابور در عهد ریاست او نظامی هر چه تمامتر

گرفت

گرفت و میان بیوه زنان و ارباب نعمت و جاه سوی با نصاف
ظاهر گشت و در تعزز و تغلب بسته شد و بر اهل بازار و محترفه
محتسبی امین بگماشت تا در اعتبار موازین و مکائیل احتساب
میکرد و راه تظاهر بخمر و زمر و محظورات شرع بربست و عوام از
تحامل فضول در ابواب تعامل دست بداشتند و شوارع
بازارهای نیشابور در ایام قدیم پوشیده نبود و از آثار غبار
و تزاحم امطار متسوقه و اهل معاملات متاذی میشدند و در عهد
ریاست او بفرمود تا سراسر بازارها بتعریشات پاکیزه و تسقیفات
رائق سر پوشیدند و هر جای فرجه از بهر نفوذ شعله آفتاب
باز گذاشتند و قرب صد هزار دینار از طیب نفس و اهتزاز
بعموم عدل پادشاه و نشاط مباهات و مبارات بر عمارات
بازارها خرج کردند و چنان معمور شد که چشم از تصاویر
و تعاریج آن سر گشتی و در واسطه سمکی تا سماک و فلکی
تا من بر افلاک ظاهر شد و آثار کفایت رئیس و کیفیت
حال شهر و رعیت پیش سلطان موقع تمام یافت و
باحماد و ارتضا مقرون شد ذکر امیر صاحب الجیش

ابو المظفر

ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتکین چون
سلطان بملک خراسان برفت و امیر نصر تقضاء حق و کبر سن
و قیام بلوازم طاعت برادر وفا نمود و از امیر اسمعیل دامن در
کشید و بشرایط متابعت و استمرار بر قضیت عبودیت و اعلا
بفرایض خدمت و تقدیم آثار مناصحت و مخالصت قیام کرد
سلطان جای خویش در امارت لشکر و ایالت نیشابور بدو داد
و حقوق خدمت او بتفویض آن منصب با دار سانید و او چند سال
در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده تقدیم داشت
و در دفع مُضر و کفایت کار او بر آن موجب که شرح داده
آمده است جد بلیغ بجای آورد و عوادی فتنه و دواعی
محنت ایام فترت بحسن ایالت و یمن کفایت او منقطع شد
و بعد از آن او را بخدمت خواند و بمشاهدت وی استیناس
نمود و او در سفر و حضر ملازمت خدمت میکرد و در مواقف
حروب و مغازی کفار از سر صدق اخوت و صفای مرافقت
قرابت جان را وقایهٔ ذات و فدای نفس شریف او میساخت
و امیر نصر بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله متمسک بود و بر تربیت

منتصر ابو ابراهیم [illegible]

اصحاب و تشیت کار متفقه مبرک و در جوار قاضی ابو العلا صاعد بن
محمد مدرسه ساخت و اموال بسیار در عمارت آن صرف
کرد و ضیاع و عقار فراوان بر آن وقف فرمود و آن بقعه
از و ذکری باقی و صدقهٔ جاری ماند و فواید و عوائد آن خیر
بعامهٔ علما و متفقهه برسید و مکارم اخلاق و نفایس
عرض و سجاحت خلق و وفور حیا و کرم او تا حدی بود که در مدت
عمر یک کلمه موحش کس از وی نشنیده بود و بر ایچ خلق جور
و جفا نا کرده و تقدیر باری تعالی او را زمان نداد و بجوانی
فرو رفت و جهان از فضل و معالی و معانی و مکارم خویش
عاطل گذاشت و عتبی رسالهٔ در مرثیهٔ او انشا کرده است
در اصل کتاب مسطور است تمت الترجمه
بسمه تبارک و تعالی راجی رحمت و ملتجی مغفرت
باری وسعت رحمته و علت کلمته جبیب الدین محمد بن علی الصغر
الجرفادقانی عرف الله مثواه و احسن ماواه ترجمهٔ آن
رساله را که عتبی در مرثیت نصر بن ناصر الدین انشا کرده
در آخر این کتاب بثبت آورد امید که مقبول اصحاب آداب و

ومطبوع اولی الالباب آید وعلی الله الاعتماد عتبی میگوید
آن رساله را بابشارت سلطان در ضمن شرح حال امیر نصر
ثبت کردم زیرا که در طی آن مرثیه نامه تقریر جملهٔ خصال آن زبدهٔ
رجال مندرج ومندمج است ورساله ناظر بدین ترجمه وبیان
واخیرنا از حالت سفری که ره سپرش را نه از ذهاب
اثر است ونه از ایاب خبر وواطاقتا از حسرت متواتر
که گرفتارش را نه در دل قراری ممکن ونه در دیده غراری
متصور بلی وحقا آن سفریست که بازگشت ندارد ونعم وصدقا
این حسرتیست که روزگار بر دل احباب وجان اصحاب
همیگذارد آه از غنودن این امیر جلیل که جان جهانیان بفدای
او روا بودی بر بستر خاک بی ندیم وهمراز وخود خداوند کشور
وامیر لشکر بود وصاحب الجیش درة الشرف فخر غوث الکرام والکبار
سزد شما را ای خداوندان سیادت وسیاست
واعیان علوم واشباه نجوم ومشایخ اسلام وعیون کرام
چشم امم وچشمهٔ کرم آزادگان زمان ویاوران سلطان
که سوگواری کنید وبراین رزیت جهانیان را آگاهی دهید

بگردانید که رکن دولت منهدم وحد مملکت منثلم گردید وعقد فضل
منفصم وسلسلهٔ سوار کرم منقصم وروضهٔ مکارم پژمرده و
دوحهٔ معارف افسرده کوکب مجدت آفل وظل عاطفت الهی
زایل دریای فضائل غایر وکوه فواضل منخسف ومنکسر
این چه خطب وخطر بود که نازل گردید وچه نصر وظفر که راحل گشت
خدایا این امیر جلیل شهاب ابن اثیر وبحر ابن صبیر وحبر ابن
نحریر وعنبر بن عبیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین نباشد که
دین را سور ویا خود سواد است وملک را مرخ ویا عفار وعزت را
رکن ویا عزار ومجد را نور یا عرار بلی دریای ادب که از زلال
وی عفات وطلاب لبریز جام وشیرین کام بودند غایر ونا
وقبلهٔ علم که ارباب حوایج واصحاب مناجح از هر فج
عمیق واز هر دیار جدید وعتیق بجانب او همی سعی آمدندی
غابر وغایب ودوحهٔ جود وافضال که نیازمندان از اوراق
عواطف او با نصیب گشته افسرده گردید واز هم فرو ریخت
وتربت روضهٔ کرم ونوال که در خدمت وی خردمندان

همواره مقیم و مستفید آمدندی با خستگی در آمیخت کریمه بروش لطیفه
کرم که در محاسن شیم یکتا بود و یافع و ولید در حجر و حجره وی بهره
غذا و دوا بودند و ساعات نهارشان بدان زنده و فرخنده
و اوقات اسحارشان بدان خوش و فروزنده از شوی
خویشتن بیزاری جست و ابر رحمت و عطوفت و سحاب
جلالت و شهامت که اهل دین و اصحاب رشاد همواره
راجی و منتظر لمعان برق و سیلان ودق او بودند و احزاب
جحود و عناد متوحش و خایف صواعق سواقط وی از سماء
رحمت منقشع و از فضای بسطت منکشف فلا نادٌ ولا خوفٌ ولا
رجاءٌ گریبان روزگار ازین حادثه چاک و سیلاب
حوادث در این بلیه منشق و یکسان با خاک و بناء عزت منقوض
و لواء مجدت مخفوض اشک دیده انام مسفوح و چشم شخص اسلام
مقروح و مجروح و شخص بکاء و خشوع را سزا آنکه کامی در این
ماتم سرای نزدیک سازد و آهی از سر شکوی با غراق جان بر
کشد که از آن هر دیده گریان و هر اشک ناروان روان گردد
و هر رخساره خراشیده و هر گریبان چاک و هر سینه ملطوم و هر

پهلو شکسته و در افتاده بر خاک فَلَوْ غَيْرُ الْمَنُونِ أَتَاهُ أَهْوَى إِلَيْهِ
أَخُوهُ بِالْبِيضِ الْبَوَاتِرِ يَمِينُ الدَّوْلَةِ الْمَلِكُ الْمُرَجَّى صَبَاحُ الدِّينِ مِصْبَاحُ
الْمَفَاخِرِ وَلٰكِنَّ الْقَضَاءَ لَهُ مَضَاءٌ يُذِلُّ لِعِزِّ مَضْرَبِهِ الْمَنَاخِرِ

ای آنانکه در صحبت من یگانه و از لطف
دیگری بری و بیگانه نباشید و امن جمع آورید و همت بر کار ید
و مرا در نوحه یاری کنید و در مرثیت ابنا زی الما نصر و قول القبر
سَقَتْكَ الْغَوَادِي مُرْبِعًا ثُمَّ مُرْبِعًا فَيَا قَبْرَ نَصْرٍ أَنْتَ أَوَّلُ حُفْرَةٍ
مِنَ الْأَرْضِ خُطَّتْ لِلسَّمَاحَةِ مَضْجَعًا وَيَا قَبْرَ نَصْرٍ
كَيْفَ وَارَيْتَ جُودَهُ وَقَدْ كَانَ مِنْهُ الْبَرُّ وَالْبَحْرُ
بَلَى قَدْ وَسِعْتَ الْجُودَ وَالْجُودُ مَيِّتٌ وَلَوْ كَانَ حَيًّا
ضِقْتَ حَتَّى تَصَدَّعَا بَكَى الْجُودُ لَمَّا مَاتَ نَصْرٌ وَلَمْ يَدَعْ
لِعَيْنَيْهِ لَمَّا أَنْ بَكَى الْجُودُ مَدْمَعَا فَتًى عَيْشُ فِي مَعْرُوفِهِ بَعْدَ
مَوْتِهِ كَمَا كَانَ بَعْدَ السَّيْلِ مَجْرَاهُ مَرْتَعَا وَلَمَّا مَضَى نَصْرٌ
مَضَى الْجُودُ وَانْقَضَى وَأَصْبَحَ عِرْنِينُ السَّمَاحَةِ أَجْدَعَا
از آنجا که روا بود مر قضاء مرگ را که روح سعید امیر نصر را نقضب کرد

و ابو یحیی را رسید اگر روان او را بروان بر گیرد مراهم سزد و شاید که
این ابیات را از حسن اسدی در مرثیه معین زائده انتحال
کنم و بغصب در مرثیهٔ امیر نصر بر خوانم با آنکه نصر کجا و معین کجا نصر
برادر است ملک شرق و سایس جمهور خلق را که تکیه گاه او
فرق فرقدین است و سیر گاه او بر جناح نسرین سلطان زمان
یمین الدوله و امین الملة که منقاد حکم اوست هر سید و هر ملک
مستبد که از قروم دیار ترک و روم است این امیر ماضی در
جملهٔ خصال بی قرین بود و یگانه روی زمین معین را در سمآ
همت او راهی نباشد و در دیوان نعمت وی از معین یادی
نتوان آورد معین خود از نوال منصور سلطان زمان خویش
بهره مند گردید و پایه و مایه از و یافت آنکه منصور در غزو روم
ایستاد و شورش جنگ برپا شد و سنانی در معرکه بقصد او
حمله آورد معین او را بوجه تنا کرمند نمود و کار خصم او بساحت
منصور چون او را بشناخت از سر جرایم معهوده او در گذشت
و ویرا اکرم بداشت و با منصب و منزلت ارجمند برسانید
و او را شرمسار کرد و ابن بنان در آن قدر از عطا که او را بود ی

بکمال جود و فضل سخاء خود بدانگونه که در کتب مسطور است و در
تواریخ مشهور و امیر نصر عزت و مکنت را بوراثت از پدر بزرگوار
دریافت و جز در خدمت برادر کامکار بر درگه دیگری نشستن نخواست
وجود مبارک خود را دلیل عزت و اسیر شوکت و رهین
منت بیگانه نساخت و ثنا و ستا گوی او در بزم بذل مواهب
و در رزم قرع کتایب حامد او تقوی و زهد در دنیا و پرستاری
اولی القربی و مادح وی اجتناب از هوی و عصیان
و اختیار طاعت ولی نعمت سلطان زمان پرورش
یافت در علم قرآن و درک تفسیر و رسم ایمان و تذکیر و معرفت
احکام صلوة و صیام و تبیین حلال و حرام سَحَرُ الْوَدِیِّ بِطَرْفِ
الْعِنَانِ وَسَنَّ الْعُلیٰ بِحَدِّ السِّنَانِ روز کار خود را در مواظبت دفاتر و محابر و
محاضر و منابر میگذاشت چون شرائط سِلْم ثغور بر جای بودی
و بر ملازمت مغافر و بواتر میگذرانید چون وقایع حراب و
ضراب سر بر زدی فَیَوْمًا فِی جَحِیمِ الْغَضَبِ وَیَوْمًا فِی نَعِیمِ الْاَدَبِ وَ
یَوْمًا بَیْنَ ظِلَالِ السُّیُوفِ وَیَوْمًا بَیْنَ مَعَانِی الْحُرُوفِ فمن رسم
وجود او در محامات دین و مجارات متمردین بنصال نیزه و تیر و

متمر نیزه ظ

نصاب خنجر و شمشیر و ندیم ذات وی در مجلس احتیاط و تحقیق حکمت
دین و شریعت سید المرسلین از حکم شوکت و هیبت او
در دیار هند چندان مساکن و مواطن از دشمنان دین ویران
و اطفال و زنان نالان و گریان و چندان خونهای جاری
از نواعر عروق و جویهای بسته از مفاجر فتنهٔ خرق و بثوق که
ولید و سحبان از بیان آن عاجز و قاصر و از حکم و معارف
وی در مجالس فضل و فضایل چندان کلمات شکرین و الفاظ
موشح بلطائف متین مقبول سخن سنجان روزگار و مطبوع
حکیمان آموزگار در کاس الفت ندما و کاسهٔ صحبت ادبا کرده
که هر یک از وصف شراب شمول ملول و از نعت حلوای
کعب غزال در اعتزال و همانا بر ذکر آن اداب استاد
خلیل بن احمد محشور آمده و سیبویه شاگرد وی بر نشر آن فضایل
منشور گشته ائمه معرفت و هدایت در انجمن وی ناظر و واقف
و فرشتگان عرش آشیان پیرامن وی صف اندر صف
عاکف و واصف دو صحیفه بر دست کرام الکاتبین یکی
مشحون از ذکر جمیل او و یکی موشح بعدل جزیل وی هر دو منزه

ار لغو و ماثم و محلی بمجالس تبر تفضل و تکریم لا لغو فیها و لا تأثیم
الا قیلا صوابا و حدیثا کخالص التبر مذابا
روزگار غیور بر گربه ترو جهان بمنافست برخاست و بر عصیله کرم
و امتنان بمجاسرت بایستاد تا آنکه او را بر مکابدت اهل نظر
و ابرار و معاندت اولی الخطر و الاحرار از پای در آورد و بر زمین
بر آورد یمین را از جود و جبین وی را از سجود معطل گذاشت و
زبان او را از ثنای خدا و سیف و سنان وی را از غزو با اعداء اهل
کرد آنچه سعیها که در انتعاش و انتعاشت او بتقدیم آمد با نجا
که وقایه ذات و فدای صفات او اضعاف جثمان وی از جواهر
آبدار و عقایل زواهر نامدار و کیسهای پر از درهم و دینار
بر مساکین و فقرا و ایتام و ایامی بر بخشید و طمع در تمکن و ابلال
و امید بر افاقت و استقلال او بدین ذرایع و وسایل
بسته و پیوسته آمد و از آن طرف روزگار عنود و دهر کنود
بمسافت و محاسدت برگ کردن بایستاد تا طایر روح
پاک او را بسنگ حادثهٔ حرض از آشیانهٔ تن آواره ساخت
و نفس شریف وی را که بتناول نعیم آخرت و طعام کریم جنت

بمجاهرت کسانیکه

مشتاق بودی اکل خاک واکل نبات الارض کردانید توفی که اعضای بدن
چون اغصان ربیعی بکمال نضارت وطراوت وقوت ناطقه در
نهایت طلاقت وذلاقت واندام بالجمله جمیل وموزون واستوار
وقوابر ادای حقوق دین وشریعت وحفظ عهود ومواثیق دولت
برقرار وبعمری درعزت وکامکاری واثق وامیدوار
وهمچون درین رزیت از اهل سرای امارت وسلطنت
وموالی حضرت واعیان ولایت چه اشکها که مسفوک وچه سترها
که مهتوک وچه سرها که محلوق وچه گریبانها که مشقوق وچه سینهها
که مکلوم وچه رخسارها که ملطوم محا الحدثان نسوة آل نضیر
بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا آنکه در پوشید
ردای ردی ودر آمد در عماری بلا ونعش او ودر شناعت کشاف
رجال بدانسان که نفس او ودر توارد اصناف ظلماء امال آسمان
ورین داهیه عظما از تراکم غبار از بسکه از صعید تراب بجنبو پاشیده
شدید خاک برسرها رسید غبری کردید وزمین دران حادثه
کبری از تواتر اقطار از بس که امطار دموع از سحاب چشم
مصیبت زدگان فرو ریخت غرقی گشت وگوشها دران غوغا از ناله و

ورد وجوههن البیض سودا

فریاد

وفریاد ونوحه وبیداد قاری وباکی وناعی وشاکی موقور ودیدها دران
ماتم سرا از شعاع موی ونفض غدایر گیسوی ولدان وجواری
مخطوف ومفتون رخسار مخدرات محصنات مکشوف نظار
وگروه گروه دران انجمن محشور باسم تعزیت ورسم اعتبارها
دیدهای بدریای اشک اندر وجویهای روان ازان متواتر
وستارگان سرای امارت وجواری سرادق سلطنت
بانتظار وصول شب که چون دررسد وبیگانه در حوالی سرای
وخانه نماند صدای شیون برآورند وعویل وویل از سینه
سوزان بدانسان که توان برکشند ودسته دسته بران مصائب
نوحه سرائی کنند وشب خود جامهٔ حداد برسر دارد و
گریبانی چاک از دو طرف دربر وقد احسن من قال لقد
بَکَتِ اللیالی فی دُجاها لِموتِ القرمِ مِصباحِ الانام فاشخاصُ
النجومُ الزُهر بیضاً تجسّم مِن مَدامِعِها السِجامِ
وهرکه درمحضر آن رزیت آمدی ویا از موقف وداع بدرآمدی
بادل دردناک وجان اندوهناک همی گفتی مَن کانَ مسرورا
بِموتِ امیرِنا فلیأتِ نِسوَتَه بِوجهِ نَهارِ یجِدِ النِساءَ حَواسِرَ

یندبنه بالصبح قبل تبلج الاسحار یخمشن حر وجوههن
علی فتی عف الشمائل طیب الاخبار قد کن یخبان
الوجوه تسترا فالیوم حین برزن للنظار
ها انا لله وانا الیه راجعون
آه از ورود این شؤبوب که دلهای جهانیان را شعوب اندوه سوکواری
ساخت و ورا کباد موالیان نقوب احزان واشجان همی بر
کشاد و نفوس همکنان را در کربت آمیخت و اشک حسرت بر
رخسار بندکان و موالیان فرو ریخت چهرها را چون صفحهٔ کتاب
کتاب دیکرکون نمود و پشتها را چون قلم حساب بندار بند
فرو پاشید تا آنکه شخص عزت و علا زبر فرضهٔ وحشت و بلا
یکانه و تنها فرو شد لم یغن عنه جوده ولم تجد علیه جنوده
ولم تقاتل عنه قبوله ولم تناضل عنه مرده وکهوله

تجد
تجذله

جز آنکه شمال مآثر او چون شمیم کیاء مجامر او در فضای کیهان
ساری و ایان است و کردن احرار بر سریر تربت او مائل
و سرنکون چنانکه پشت ایشان از بار منت و عاطفت وی
مابط و موهون فلئن نسیم المسک بیح حنوطه

ولکنه

ولکنه ذاک الثناء المخلف ولئن صبر النعش ما
تنمعونه ولکنه اصلاب قوم تقصفای طالبان نعمت و آملان
عطیت چکونه رود حال شما و تا چه سان کنند بشما آمال شما که رشتت
رجاء شما شکسته و رشتهٔ حرمت و وسیلت شما از هم کسسته
اینک بود که با شما هر بام و شام دران آستان که دستهای
نیازمندان بجانب آن دراز و افواه مستمندان بر تراب
آن بوسه ساز بر رسم خدمت والتزام طاعت و اظهار حاجت
ایستاده و افتاده بودیم چه آستان که چون کعبه ملجا کیای کریبان
آن نمسک بنزاو بمواقف و ارکان آن تمسک رداو همین
دم است که کویا بیابانیست خالی از هر ثاوی و انیس و
ویرانه ایست تهی از هر ساکن و جلیس فلا باب ولا بواب
ولا حجاب ولا حجاب و همی پرسید که این الامیر و
این الحاجب والوزیر واین المنادم والسمیر
وازهر که بداند خبر کیرید که وما هذه الوحشة المستنارة
والظلمة الساجیة الناجیة
والغمة الشاجیة همدون کو سند

یالف (?)

امیر نصر رخت بربست و برمرکب نشست تا زیارت پدر نماید و تحیت
و سلام او را بجا آورد و اعتکاف تمام در تربت وی گذارد و
اعتذار از طول مدت نمیخواهد بگوید کیست آنکه سفر بقصد زیارت
و سلام و تحیت و اکرام کند باب او مهمل و بواب او معدوم و
حجاب او معطل و بارگاه او موحش و مختل بماند هان این نه
رکوبیست که او را رجوعی باشد و نه ذهابی که آنرا ایابی الحقیقت
معاد آنرا خواهی یوم المعاد است و هرگاه براستی مرجع آنرا طلبی
یوم التناد است نمی بینید که عروش و بارگاه و دواوین
او مهدوم و مهدود و عروق اشجار بساتین منضود وی سراسر
مقطوع و مخضود و خیول نامدارش با سروج مقلوبه همه مهلوبه و زنان
ایامی همه جامهٔ حداد در بر و بضجیج و شیون اندر و ولدان یتامی
یکسر دست بی پدری بر سر اکنون همه دانسته اند که قضاء حق
واقع و حکم الهی ممضی و بلا دافع پس بتوجع و تاسف هر چه تمامتر
و تفجع و تلهف هر چه بیشتر فراهم آمدند و بجهة اقامت رسم ماتم
در جوار ماتم سرای خاص مجمعی منعقد ساختند و بندبت و اظهار
کربت بر این امیر جلیل که در ادب و فصاحت و کرم و سماحت از

همه ابنای سفلی و آباء علوی ممتاز و مختار و چون صبح صادق
و شروق بیضا، شارق هویدا و آشکار بودی همه استان
شدندی نخستین بعتاب حجاب در آمدند و بشکوی و رسم
نوحت و ندبت سخن بدانسوی گفتند که از چه رهگذر است
که لباس حداد در بر کرده اید و زینت و جمال خود را فرو
هشته همه منکوب و پریشان و منخوب و اشک ریزان و حیران
و متوقف و سرگردان متلهف و متاسف یا قوم لبس
بَیاضَ الثَّوبِ زِینَتُکُم وَقَد فُجِعتُم بِمَولیً کُلُّهُ کَرَمٌ رُدُّوا عَلَیکُم
فَضلَ لِبسَتِکُم اِنَّ الحِدادَ عَلَی المَفقُودِ مُلتَزَمٌ و آنگاه روی
سخن بر درگاه رب الارباب آوردند و بمرثیت و ندبت در
مصیبت خداوند فضل و احسان بانشاء و انشاد اشعاری چند
عذب البیان و رطب اللسان گشتند یا دَهرُ
دُونَکَ مافَعَلتَ فَقَد غَدا بِکَ کُلُّ ما یَخشَی
الرِّجالُ سَلِیماً مَن ذَا الَّذِی وَفاتُکَ بَعدَما غادَرتَ
نَصراً فِی التُّرابِ رَهِیناً مَن کانَ اَعذَبَ شِیمَةً
وَسَجِیَّةً وَاَلَذَّ مَکرُمَةً وَاَطیَبَ خِیماً وَمِنَ العَجائِبِ

وَالعجائبُ جمةٌ ان لا تلام وقد غدوتَ مليما يا دهر
ما لك طول وفيك توتعى روض المعانى بالرضا وجيما
يا دهر ما لك والكرام اولى النهى ماذا يضرك لو تركت كريما

امير نصر اگر بزيارت واداى تحيت روح پدر را مسرور كرد و
سوزش دل او را در مفارقت خويش ببرد و ملاقات و ملا
مدانات شافى شد و زنگ سينه وى را در هجر و بعاث
خود برزدود برادر كامكار را از مثوى و مواسات خويش
محروم و از فقدان صحبت و الفت خود در هر صباح
و مساء مغموم ساخت و بضيافت خانه عقارب
نواهس و حيات لواحس بشتافت لكن سلطان را چه چاره كه
شمشير قضا نافذ و سريع الامضا است و حكم سما را
چه توان كرد كه طوعا او كرها واقع و مجرى ومن قبله
ما قد اصيبت نبيّنا ابو القاسم النور المبين بقاسم و
خير قيس بالجلية فى ابنه فلم يتغير وجه قيس
بن عاصم وقال على فى التعازى لاشعث و
خاف عليه بعض تلك المآثم خلقنا

رجالا لا للتجلد والاسى وتلك الغوانى للبكا والمآتم
خبر نه بيند شخص مرگ كه در نبرد فنا سخت استوار است
و در كفاح كفى و هم آورد خود نيك محكم و پايدار هما نا كه
سبعى است كه بدندان بخيرد جز آنكه نفرس بيازد و
شاهينى است كه بچنگ اندر نياورد مگر آنكه مجروح و نهس
كرداند و هر آينه ملك دار مجحف و شهريار متغلب و فقير
مستضعف و زبردست متضعف در برابر يكسان الا
تعس هذا الموت كيف ارتقى الى حمى قصره العالى المنيع
الجوانب فمرّ على تلك القنابل والقنا وجاز على تلك
القواضب عجبت له والموت ليس بمعجب وفيه
اذا فكرت كل العجائب لعمرى لقد جراه
حين غزا على نهاب النفوس واغتيال الكتائب
وفهمه فتح الحصون وانها سوامى المرا فى ساميات
المراتب وبصره بالفتك فى غزواته ورمى
الرزايا وافتراص المصائب فكر عليه بشدة
الليث وانتحى كطوف فحول السوء حول القراشوار

القواضى ع

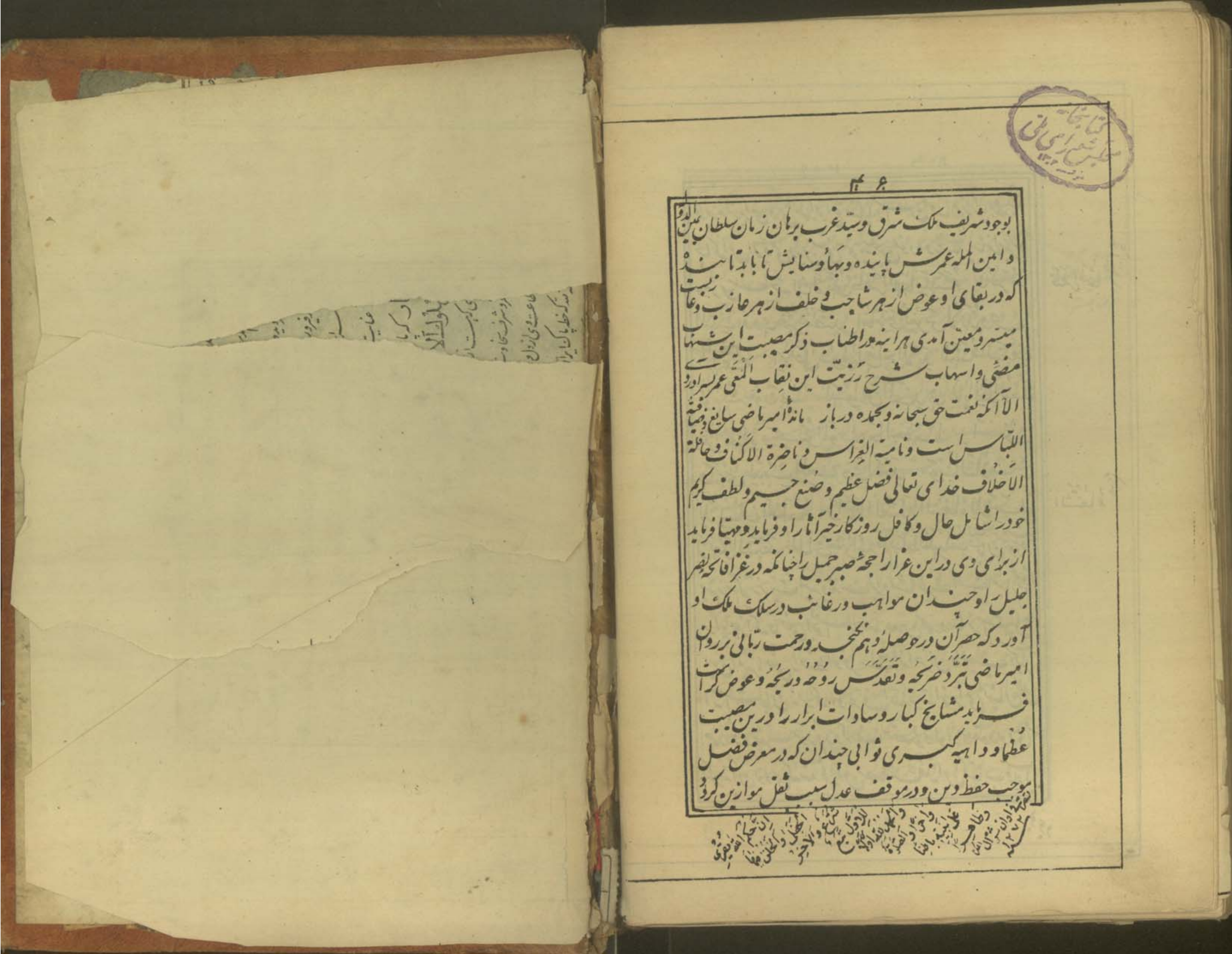
اعجب وقایع واغرب شوایع در حکم قضا وامر قدر آنکه این امیر
ماضی برّد الله حضرته ونوّر غرته در بستر وفراش با حصول
اسباب معاش وانتعاش بحتف انف جان تسلیم
کرد و در اضطرار نفس خویش در مقاحم حتوف واغراض
شهادت در ملاحم حروب ومعارض اسنّه وسیوف بلا
بر آمد چنانکه خالد ولید الملقب بسیف الله اندم که اجل او
بسر رسید تن در بستر وسر بر بالین نهاده است آهی کشید و
میگفت تا خود را اشناختم واز خرد برخوردار شدم تا بدین
نزدیک در ممارست حروب ومعالجت خطوب چندان
بوده ام ونه چندان پا سوده ام تا بدان رسید که در بدن من
بقدر مغرز سوزنی نماند مگر آنکه در او اثر ضربتی است ونشان
طعنتی وبعز شهادت نرسیدم واینک مردم چون مردن
حمار والحکم لله الواحد القهار وخالد ندانست اینکه سیف الله
مقتول شمشیر با سوا ومقهور سنان وتیر اعدا نگردد
وهمچنین قتل جوان نیز رسد مگر از خلل جور وخصال ستم و
چون باری تعالی او را از اکرم نفوس در مناقب ومفاخر شناخت

حتف انف
مرگ در بستر

لاجرم از برای وی احمد انواع منایا واحسن اقسام رزایا تقدیر ساخت
چنانکه ابن الرومی درین معنی تجوید سخن نموده ورخسار بیاز ابریز
ومزین ساخته اِن لم یکن ظَفَرُ الهیجا منیّتَه فاکرمُ
النبتِ بذوی غیرَ مختضدِ اما ترى الغرسَ لا تذوی
کرائمُه الّا على سوقها فی آخر الابدِ لمیتةُ السیفِ
قومٌ یشرفون بها لیسوا من المجدِ فی غایاتها البعدِ
عزُّ الحیاةِ وعزُّ الموتِ ما اجتمعا اسنى
وابنى لبیتِ العزِّ ذی العمدِ موتُ السلامةِ
للانسانِ تعلّةٌ وانّما القتلةُ الشنعاءُ للاسدِ
لم یعمل السیفَ ظلماً فی ضرائبه فلم یسلّط علیه کفُ ذی قود بجان خود سوگند
میخورم که رزیت امیر وندبت براو بمشاطرت است میان عموم
برایا جز آنکه قاضی ابو العلا صاعد بن محمد وسایر اشیاع
این امیر ماضی را قسط اوفر است از احزان ونصیب اکبر
از اشجان زیرا که او عرّف الله تربته از برای ایشان ظل
ممدود وشرب مورود وکهف مقصود ولواء معقود بودی
اگر نه آن بودی که سد ثلمهٔ این مصائب دخلهٔ این اکتاب ودوا

ظفر الهیجا
ظفره

الشنعاء



بوجود شریف ملک شرق و سید غرب برهان زمان سلطان یمین الدوله
و امین الملة عمرش پاینده و بهاء و سنایش تا ابد تابنده
که در بقای او عوض از هر شاجب و خلف از هر عازب و غایب
میسر و معین آمدی هر اینه در اطناب ذکر مصیبت این شهاب
مضی و اسهاب شرح رزیت این نقاب المنقی عمر بسر آوردی
الا آنکه نعمت حق سبحانه و بحمده در باز ماندهٔ امیر ماضی سابغ و ضیافة
اللباس است و نامیة الغراس و ناضرة الاکناف و حافلة
الاخلاف خدای تعالی فضل عظیم و صنع جسیم و لطف کریم
خود را شامل حال و کافل روزگار خیر آثار او فرماید و مهیا فرماید
از برای وی در این عزا راجحهٔ صبر جمیل را چنانکه در عزا فاتحه بصر
جلیل را او چندان مواهب و رغائب در سلک ملک او
آورد که حصر آن در حوصلهٔ وهم نگنجد و رحمت ربانی بر روان
امیر ماضی تبرد ضریحه و تقدس روحه در بجه و عوض گرامت
فرماید مشایخ کبار و سادات ابرار را درین مصیبت
عظما و داهیه کبری ثوابی چندان که در معرض فضل
موجب حفظ دین و در موقف عدل سبب ثقل موازین گردد

